

احمد . [۱۴۰] ابن ابراهیم - رجوع
به ابن خلکان و رجوع به احمد بن محمد
معروف به ابن خلکان شود .

احمد . [۱۴۱] ابن ابراهیم مکنی به ابن
الحسن الکاتب ، او شهر ری می گفت دیوان
وی پنجاه ورقه است . ابن النديم .

احمد . [۱۴۲] ابن ابراهیم . مکنی
به ابن ربیع . یاقوت در معجم الادبیه (جله
اول صفحه ۷۴) گوید .

بخط حمیدی از آنچه روایت کرده است
از تنوخی در کتاب نشوار المعاصره یاقوت
که او ابوریاض احمد بن ابی هاشم ثقفی
است و بخط بعض ادبای مصر دیده که
ابوریاض احمد بن ابراهیم اشبیلی است
و شاید ابو هاشم کنیت ابراهیم باشد و چنانکه
ابوغالب هم بن فضل بن معاذ اشقری در
تاریخ خود آورده است وفات وی سال ۲۲۹

است ابوعلی حسن بن علی تنوخی گوید از
روایتی که ما در مکتب یکی از بزرگان احمد بن
ابن هاشم الثقفی است و گوید که او پنج
هزار ورقه لغت و بیست هزار شعر از خود داشت
جز آنکه ابو محمد ما تر و تنوخی بر او فائق
و قاصد آمد چه آن دو غصبتن باز که پیغمبر
بکند بگرزاندند و سخن از اشعار جاهلیت
در میان آمد ، ابو محمد قصیده را نام می برد
و ابوریاض شاه دستهای آن قصیده را
میخواند لکن ابو محمد تمام آن قصیده را
از اول تا آخر شاد می کرد پس او آن
ابو محمد قصاید خواند که ابوریاض از
آنها خردی داشت و آن بیشتر از صد قصیده
بود . این حکایت را یکی از همراز آن
معنی برای من نقل کرد و ابو العلاء احمد بن
عبدالله بن سلیمان مری در کتاب حدیث معروف
به اریاض انصطعی آورد که ابوریاض
در اوقات و هجرت او و در زبان ساده
نکام میگرد و ظاهر او منسوب به اوست داشت
و بسیار زن میگرد و ملائمت میگفت و میگفت
مولفان بادیه است و صلوات من در حصر ما
ستار . در حاجت بیامه انگشت و آلب من
ببهره بود و در اریاض در کتب او معنی
حسن نیست و بگویم اما است و ابو منصور
عبدالمطلب بن محمد ماری در نتیجه آورد
که ابوریاض در حفظ اقام عرب و افسان
و اشعار آن قوم بذهنی رسید ، لکن در روایت
دوران نقل اخبار فصاحت بیان و آهنگ
و اتفاق آفری بود لکن حدیث او در حدیث بود و
خندهای شوخ کن در بر میگردد و شگفت
نمود توجهی داشت و او همان حامدی در

باره او این دو بیت گفته است
کاملاً بمن آید ریاضی

و این سخنان قفاً نقاشی
و تاوذا فدلج فی انماش

شهادت بعد فی خشاش .
و کان مع ذلک شرماً علی العلم رحیم
شیراز اشعده و تری الا لکنام تعالی الا انعام
میخی لا بدیخی انما کما . گویند روزی او را
ابو یوسف زبیری در بصره بهمانی خواند
چون بخوردن آغاز کرد دست پیاده گوشت
برد و از آن بر نمی بگرفت و باقی را بکاسه
بازگردانید و سس هر گاه که ابو یوسف
او را دعوت میکرد طبعی جدا برای وی
می نهادند و این وقتی بر مفرقه مهلبی وزیر
دستمالی چر کین بیرون کرد و بینی پالک
کرد و آب دهان در آن افکند سپس او
کاسه زیتونه بر گرفت و بشرفد تا استخوان
زیتون بصفت و بر روی وزیر آمد و مهلبی
از سوه آید او متعجب گشت لکن بملت
فرحا ظم وی تحمل کرد و این هنگام در
شکم خوارگی او این دو بیت آرد .

بخط ای العلم ابوریاض
مبادرة رنو و اراه قبر

فصیحة من الطلوه صبر
والکن الاغراع منه صبر

و نیز گوید
ابوریاض یعنی والبنی مصرعه

فشد الذل نریمه بآبدیه
عبد ذابن مع العون سیده

تصنیف کتبه (۱) فی مدغ و اهدت (۲)
بار این اشعار آنکه که ما تر و تنوخی ابوریاض
را بعمل احمره گذاشته بود گوید
قل نوصیح ابی ریاض لاس
نه کلی تبهک بانولاه و الممل
ما از دشت حیث ولت الا حسة

کما کتب لنفس ما یکون اذا الممثل .
و این اشعار را در بیاض او اشعار بسیار
است و در آنها در کتاب الشریه در اخبار
ابریاض کتب آمده است و در وصف دیگری
از کتاب مشور الحاضرة فانی و حسی
خواننده ام کتب گوید ابوریاض احمد بن
ابن هاشم الثقفی البصری مری او حدیث
لهت بود و در آغاز سپاهی خود سیر از
بصره چیز دست کشید و بنام و شعر گردانید
و او در بصره آنگاه که من حوران بودم و
هم خود آورد او میفرمود تا وقتی که بجای
مردان رسیدم ابوریاض روایت میکرد
و من روایات او می نوشتم و هر گاه که مرده
و ابوریاض عرض می کرد که من در بصره

را مدعی گفتم وصلت او در کشید و قطعاً
ذیل بدو مرستادم

و قائله فنه مدحت اوزیر
وهو المؤمن والستماع

تمذا اذک ذاک الصدیح
وهذا القوی و ذاک ابروایح
فقلت لها لیس بدی امرؤ
بانی الامور بکون الصلاح
علی التفتب والاخطرا -

ب جهدی و لیس علی النجاح .
احمد . [۱۴۳] ابن ابراهیم . رجوع
به احمد بن ابراهیم ابن البسط حلی و رجوع
به ابن برهان حلی در ذیل این لغت شده
شود .

احمد . [۱۴۴] ابن ابراهیم - پدر خاندانی
بزرگ از حضرموت که به آذربایجان معروفند
و از آن خاندان علما و ادبیا و عرفای
بسیار برخاسته است و در هندوستان و
جنوب عربستان و غیر آن نیز پست است و هم پادشاه
بن عبد الرحمن ابن سراج شکر ابن حجر و
پرافرش محمد صاحب کتاب مواهب البراءة
از ابن خاندانند .

احمد . [۱۴۵] ابن ابراهیم ابن ابی بکر
ابن خلکان ابن ثوک ابن عیاض ابن شاکر
ابن العصب ابن یحیی ابن خالد البرمکی
الاریاضی الثقفی . رجوع به ابن خلکان
شمس الدین احمد . . . شود .

احمد . [۱۴۶] ابن ابراهیم ابن ابی
خالد . رجوع به ابن حراز شود .

احمد . [۱۴۷] ابن ابراهیم ابن ابی
طاهر الموانسی ابوی بکر الریشی و من نجاه
الذرون ابن ابی صه . (۲) از یکی از
داشتهان بغداد شریب و شریب و نحو
است . و این دو ابون عرب شرح دارد
و چنانکه دیدی گوید وقت وی جهل و
شش سالگی در سال (۳۱۸) بوده است .
احمد بن شریب از او جمله مکتوبات خوبی
می برد و نحو و لغت از وی فرا گرفت
و غرضه و بیان و پاسخ استند . می صادق
بود و اوراست تا بهی در صاف و طاهر و این
کتاب در شرح و حاشیه و در حدیث و بی شماری
شده بین مسلمانان بود و در شرح از توانایان
فهر خود بود و او هفتاد و شش را تصد
مدت و در شرح مدح سید و در آخر عمر
از سردن شرح در حدیث برداشت و آنها بهاد
حدیث و فقه پرداخت و از کتب حدیثی اوست
ابو حلی الموعی الموعی

و این لغت است از احمد بن خلکان
و کتب نصیب شرح و شرح الموعی

بوده و این ملاحظه سید

(۱) ص . کتبه . (۲) ص . کتاب بریده . ابوریاض بصیرت از ابوریاض . (۳) یاقوت چنان در کتب ح (۱) صفحه (۳۷۲) .

كان لم تدر ما بيننا ذهبية
صبرية الا نفاس عذراء سنجال
وام انوسد ناعما بجان كفة
ولم يعو جسننا مع الليل سربال
فباتت بمعنى وام ادر بقنة
طوارق صرف البون وانين مقال
فما استنلت ظنهم (۱) و حصو جهم
دعوت و دمع العين في الخد جمال
حرمت مناي منك انكان ذال لني
تقوله الواشون عنى كما قالوا .

احمد . [۱ م] اين ابراهيم ابن احمد
ابن صالح ابن احمد ابن صفور الدرازی
البحرانی . یکی از اجلة شاگردان شیخ
سلیمان مازوزی . صالحی قاضی و محقق
مدقق و کثیر التشیع باخباری . وی در
اول اخباری بود و سپس از آن عقیدت
پازگش و او پدر یوسف ابن احمد ابن
ابراهیم الدرازی است . و دراز یکی از
قرا . بحرین است . رجوع به یوسف . . .
شود .

احمد . [۲ م] این ابراهیم بن احمد المسی
رجوع به ابوبشر احمد . شود .

احمد . [۳ م] این ابراهیم بن احمد
رسمی . ابوالکمال قاضی و ادیب از
مردم جزیره اتریش (کرت) . ولادت
او بسال (۱۱۰۶) در جزیره مزبوره بود
و بدانجا مقدمان علوم و عربیت و ادب
آموخت و بسال ۱۱۴۷ با ملاهول رفه
به تکمیل فقه و فلسف و منطق و ادب پرداخت
و در امضاء ترسل و حفظ و قایم و اشعار
و حسن خط تقوی یافت و در مشاغل سلطان
داخل شد و در جنگی که میان سلطان
مصطفی خان و روس واقع شد حضور داشت
و از صاحبان منصب بود و در آخر عمر
حشمت همیشه گشت و در سال ۱۰۹۷
در گذشت . او را دو کتاب است یکی بنام
حدیقه الرؤساء شامل تراجم و ژمانی کتب
در دولت عثمانی و دیگر خلیه انگبری مشتمل
بر تراجم خوان و مغرب دولت مزبوره
و رسمی در عنوان وی دست بر سهوا نام
دیگر جزیره اتریش است .

احمد . [۴ م] این ابراهیم بن ادریس
رجوع ببسط (۱) صفحه ۲۳۵ شود .

احمد . [۵ م] این ابراهیم ابن اسماعیل
این داود ابن حدیون اندلسی . مکی به
ای صیدانه . ابوجعفر طوسی در مصنفین
امامیه ذکر او آورده است و گوید وی
شیخ اهل لغت و وجه آن استاد ای البراس
شاه بود . و ثعلب در اول شاگردی احمد
میگرد و سپس نزد ابن الاعرابی تعلیم کرد

و تخریج تحلیله بدعت احمد بوده است و
او از خواص ابو محمد حسن ابن علی
علیهما السلام و پیش از آن از اصحاب
ابوالحسن علیه السلام بود او را با ابوالحسن هم
مسائل و اخبار است . احمد را کتبی است
و از جمله ، کتاب اسماء الرجال و العیاء و
الأودیه . کتاب بنی عبدالله ابن فطمان .
کتاب طهی . کتاب شعر العجیر انسولی و
سمنه . کتاب شعر ایشان ابن فطنة و صنعته .
کتاب بنی مرثه ابن عوف . کتاب بنی نصر ابن
قاسط . کتاب بنی قلیل . شایستی گوید .
احمد این حدیثون از خصیصین سوکن خلیفه
و ندیم او بود سپس مشرک و پرا بشکریت
نهی کرد و باز گوش وی با مرخلیقه پیریدند
و بار دیگر بیفاداد شد و خلیفه کرت دیگر
اورا بدست خود برگزید . احمد گوید در
آن زمان در روزی اسحق ابن ابراهیم موصلی را
دیدار کرد و ناپنا شده بود . اخبار خلیفه و
دیگر کسان از من پرسیدن گرفت و من آنچه
دانستم بگفتم و در میان او پرسید سخن گوش
خود با مرخلیقه و گران گوش شکایت کردم
و او مرا تمسیت میکرد و شکایاتی میفرمود
سرس سؤال کرد امروز در دربار خلیفه
گندام ندیم مقرب تر باشد گفتند محمد ابن
عمر بازارا گفت این مرد گیس و در علم
و ادب بر چه منزلت است گفتم از ادب وی
چیزی ندانم تنها آنچه را که در همین نزدیکی
از او شنیده ام ترا حکایت کنم و تو خود
ناشنود بعد پرا این شنوده ایاس کن . چند روز
پیش که خلیفه برای سه راس خویش عقد
لوا میگرد مردان ابن ای الجنوب ابن
ای سمنه به مجلس خلیفه در آمد و قصیده
که بر لبه این روز کرده بود خواندن
گرفت و چون بدین بیت آمد که :

بصاء فی و حایبا ورد فکیف لباشه
خلیفه عظیم خوس شد و سرور و انبساط
میارمود و گفت بده زر را و تار کرده
و بار امر داد تا زرها بر خیدند و در دامن
وی ریختند و هم و سرا مشور حکومت
یادامه و بحرین فرمود و عروال گفت ای
مرد مؤمنان چها روز در همه شعر ندیدم
و باشد که نیز بیسم حدیجالی نا آسمانها
وزمعن اسم ترا باقی دارد محمد ابن صبر
گفت و من از آسمانها و زمین و پیش از
آن بر . اسحق را این هی . و بلادت مست
صعب آمد و گفت با آنچه بگرانی گوش
اسف خوری . اگر مگو کی گوش داشتی
ترا از شنیدن این گوسه سجان چه سود
بودی . احمد این ای مفاخر گوید که این
حدیثون ندیم مرا حکایت کرد حکه و قتی

و اتق بالله فداه خویش را گفت خواهم که
در غلوات حشمت من مدارید و از گفتن
نادرمها که شمارا دست دهد هر چند بر من
باشد مشکوهد و ما چندی چنین کردیم و
گناه بود که بدله های عاجزلیفه باز میگشت
و او تصد میگرد و اائق را بر سیاه یکی
از دو چشم سیدی بود و روزی فغنه از
ایات ای حبه نمبری میخواند تا بدین بیت
رسید :

ظفرت کافی من و راه زحاجه

الی العار من العیایة انقرف .
یعنی می نگرستم و گوئی خانه را از پشت
سینه می دیدم . من گفتم و ای غرانداز یا
امیر المؤمنین . یعنی و جز خانه را نیز .
ای امیر مؤمنان . و اائق تبسم کرد . اکنون
سپس بوزیر گفته بود : این مرد مرا چیزی
گفت که دیگر بار روی وی نیوانم دیدن .
جاریه و حرایت و ازراق و صلوات وی
حمنه کن و معال آن در اهواز او را
اقطاعی ده و پرا بدانجا فرست و او چنین
کرد و بدانجا خون بر من علیه حضرت
گفتم حجام مرا بخواند تا فصد کنم . گفتمند
او بیمار است و امروز بخدمت رسیده
است گفتم حجام دیگر که تخلیف و حاذق
باشد طلب کنید و باوی نهاده آید که بسیار

سخن بگند و نیز بدله و اعلیقه نگویند (۲) حجامی
پرا حاضر آورده در غایت پاکیزگی
و خوشبوئی و غلام آینه در برابر یداشت
و حجام باصلاح موی سر و ریش من درآمد
و من پیوسته مای می گفتم : این چند موی
پاز کن . آن موی ها دست ما از این عا
برگرد آن چند شاح پسر آن طلاقات برابر
کن این لاعها فروخته دار و بس دراز می گفتم
و او دادم خاموس بود و گفته های من کنار من
بست چون حجامت خواست کردن . گفتم
در حاسب راس بیش از خوانده هیچ مران
انکن در سمت حجب جهزده زخم کن حه
حون بسوی حجب گمر از دست راست است
چه کند در وضع راس جای دارد وار آن
رو حرارت در آن حیت بیشتر و چون او رو
است و حون از ناحیه راست پیش خون
بیرون کنی تا اهل حاصل آند یعنی از نو پیر
تن یک اندازه خون گرفته باشی و او چنین
کرد و در تمام مدت کلمه بر زبان باورد
امن خاموشی او مرا خوش آمد و غلام را
گفتم با او را دیناری دهد و او بداد لکن
حجام دینار رد کرد . او خود گفتم آری همه
چشمهای طمع در من دوخته و دهانها به مال
من پر کرده اند که ندیم خلیفه و صاحب
اقطاع است بفلام گفتم دیناری دیگر بر آن

(۱) شیفتهم . ن . ل . (۲) این رسمی بوده است حجامان را که برای متصرف داشتن حواس مجوم بدعا به و خوش طبعی می برداختند .

بغزای و او چنان کرد و باز خجام امتناع کرد و من بضم شدم و گفتم تو دلالت دمی باشی و یا نیم دربو کمتر مردمان را حجامت کنی و آنکه نبودن بار اندک شماری گفت نه چنان تو من در کمی آن نگاه نکردم لکن مرد تو همکارم می اندیشم که در حجامت ترا از من اجرت پیش است و خدا مرا نیامرزد اگر من تا امروز هرگز از همکاران قلسی اجرت حجامت و ستردن موی بدیده باشم. من خجل گفتم و او مردودینار پنهان دریافت .

دیگر سال باز در همان هنگام مرا اشتداد دم پیدا آمد گفتم بیدار نه و یا بخوانید او بکار خود استاد بود و باز مارا بدو وام است تا دین بربیند او نیز بگذاویم و وی بیامد و ده چنان خاموش موی سر و ریش من راست کرد و حجامت کرد در غایت حلق و مهارت . گفتم تو در اینجا که از آبادیهای بزرگ در است این استادی از که قرا گرفته گفت راست خواهی سرا دو این پیشه تا قایت حلق و مهارتی نبود لیکن باز حجامت شریفه بر این ده گذر کرد و در هدین خانه مسکن داشت و مرا بخواند و من این ناز کیهانی صناعت از او آموختم . و من بر اختیار بخت بدیدم و گفتم اوردی دینار بدادند .

و از شعر این عهد احمد بن ابراهیم بن اسماعیل ابن داود این همدون است در نامه یعلی بن یحیی .

من غدیری من ای حسن
حیثه یخزنی ل محمد بنی
کن لی رجلاً و حکمت له

کامتراج الروح باوسن
فوشی واس قفیه و طبه کان یحسدنی
اشما یزداد مرفه یزدادی حبی بقصدنی
و حفظه یومکی در امالی این ابیات از خود در نامه این همدون آورده است .

ایعت من بعد این همدون مشرب
لقد کثرت بعد انقب البشارت
اصبانه قاسمید الصبغ بعده
و دت الیئ من لمارس هطوب
وقضب وجه اتمر بعد وفاته
فمن ای وجه جنته فهو قاطب
بمن الحج الباب المیدید حجاب
اذا اردت یوماً صیه المواکب
بمن باع المیات ام من بجاهه
انال واهوی (۱) کنی ما اصاب
فاصبت خلق الیئ خلف جداره
و بالامر منی سبید الخائب .

و باز حفظه در امالی آورده که ابو عبدالله

این همدون مرا حکایت کرد که وقتی حساب کردم در دوره چهارده سال و چند ماه خلافت متوکل مجموع آنچه از وی بمن رسید سیصد و شصت هزار دینار بود و در مدت سه سال و ماهی چند خلافت مستقیم بیش از تمام چهارده سال خلافت منوکل بمن واصل شد و سپس مستقیم را خلع و بواسطه ارستادند و از هر چیز جز قوت او نا مشروع داشتند او را در آنجا نیند آرزو حکرد و دایه او بر دم واسط متوکل گشت و از زنگانی گفت او را نزد من هر روز پنج رحل نیند در شاپ است و دایه هر روز پنجاهی نزد بازرگان میشد و آن نیند برای مستقیم می برد تا آنکه او را از واسط بردند و در غاطول بکشتند .

و در روایات کلمات صحیح ۴۰ آمده است شیخ ابو جعفر طوسی در فهرست خویش پس از ترجمه سالوی ، قسمتی از اقوال ابو جعفر طوسی علوی را که در فون درج شده ذکر کرده است و او از خواص ابی محمد حسن بن علی . و پیش از وی از خصیبت ابی الحسن بن بود و احمد را با آن حضرت مسائل و اخبار است . و از او تالیفاتی است از جمله کتاب اسماء الجنان و العیاه و الاودیه ، کتاب بنی مرثیه بن عوف ، کتاب بنی النمرین قاسط ، کتاب بنی هذیل ، کتاب بنی صیدان بن ذهلان ، کتاب طی شعیر البحر فله کبری و صتمه و شعر ثابت بن قطب و صتمه ، و نجاشی در رجال نیز نظر همین اقوال آورده . از کتاب النمرین قاسط و الملوکی (بدولام) نام برده و کتاب بنی کلب بن ربیع و اشعار بنی مرثیه هم در نوادر الاعراب را افزوده است و در رجال شیخ در باب من روی من ابی محمد المسکری عم آمده که وی کتاب ندیم و سیح اهن نامت بود و از آن حضرت هم و پدر وی روایت کرده است .

و در جرح به ابو عبدالله احمد . . . شود .

احمد . [ا م] ابن ابراهیم بن اسماعیل ابو عبدالله محمد ابن همدان نهم زبانی در التوشیح فی ماخذ العلماء علی الشعراء از وی روایت کند . التوشیح جلی مصر ص ۲۹۹ .

احمد . [ا م] ابن ابراهیم بن اسماعیل مکنی به ابی زکریا جرجانی . فقیه و محدث شافعی متوفی بحال ۳۷۱ . اورد است معجم الشیوخ .

احمد . [ا م] ابن ابراهیم بن اسماعیل بن ابی یونس حنفی . اورد است التوشیح المکنی فی شرح المکنی . (کتاب الطوبی) .

احمد . [ا م] ابن ابراهیم بن ابی

مسوحی (۲) . مکنی به ابوعلی . او از اجته مشایخ و خراف و متوکلین (۳) بنیاد بود و با سری سقنی و جز او صحبت داشته و از سری حسن مسوحی روایت کند و گفته اند که وی صحیح کردی با پراهنی و ردائی و نشینی . ابی آنکه در کوه با کوزه بردارد مگر کوزه پلورین که در آن سببی شامی نهادی و بوئیدی . رجوع بصفه المسوقه جزو دوم صفحه ۴۰ و تفهعات الانس چاپ هند صفحه ۶۲ شود .

احمد . [ا م] ابن ابراهیم مکنی به ابن جزار . رجوع به ابن جزار و رجوع به احمد بن ابراهیم انرقی شود .

احمد . [ا م] ابن ابراهیم ابن الزبیر ابن محمد ابن ابراهیم ابن الزبیر انناسی مکنی به ابو جعفر ثقی اندلسی مؤلف او جیان (۳) و حنفی وی غرناطه است نو شیخ ابی حوزان توحیدی تعوی منهور میباشد و احمد ، محدث بحوی انسولی ، ادیب ، فقیه ، مفسر و مورخ است او در مالقه و غرناطه و دیگر بلاد درس نحو و حدیث و قرآن کرد و از ابی احمد صاحب ابن خیال و عبدالرحمن ابن المرزبان و ابن قرتون روایت دارد . و ابویان ابن عساکر و غیر او وی را از مروایت شاداده اورد است در معجم الصحاح عن اصحاب الصحاح . و الاعلام بن شهره معر الاناس و ملائکة اوبل و معجم التوشیح و التوشیح فی مناسب صور انقر آن و طبعی بر الکاتب سیوه و اب حنفی الحنفی در دو مجلد . و آن گفته است کتاب صنفه ابی الهیام شکوانه و او که خود صنفه کتاب ابی اولیة ابن الفری در تاریخ عمده اناس است . و حیوضی ابن کلب را در دست داشت و در فضیلت ابیات او آنها نقل کرده است و از شعر او است :

مالی و اسالیف الی
اب حنف من خزل و من یلی
حسب دیوبی القه یعی

مال کوی صاعقه یحیی .
ولاد ابن ابراهیم در حدود سن (۳۲۷)
و وفات سن ۲۰۸ در غرناطه بود .

احمد . [ا م] ابن ابراهیم بن زبانه حدیث است .

احمد . [ا م] ابن ابراهیم ابن صام مؤلف به حدیث ابن ابی عمیر حطیب از محدثین و حدیث ابن عساکر و ابن کلب و ابن زبیر و ابن عساکر . و در سن ۲۰۵ در غرناطه است .

(۱) نعه و احوی . مار کلپوت . (۲) در تفهعات الانس چاپ هند (سیوحی) ضبط چاپ شده است . (۳) کتب (۴)

احمد . [ا م] ابن ابراهيم بن عبدالرحمن، عمادالدين واسطی، عالم صوفی صاحب انصار و بیانی شیرین و تألیفاتی در تصوف . وی یمن پنجاه و چهار سالگی بسال ۷۱۰ درگذشته است .

احمد . [ا م] ابن ابراهيم ابن هنی ابن ابی خالد قیوانی . مکنی به ابی جعفر . رجوع به ابن جزار و رجوع به احمد بن ابراهيم افریقی و رجوع به حیون الانیاء جلد ۹) و معجم الادبیه با قوت چاپخانه کلپون صفحه ۸۹) شود .

احمد . [ا م] ابن ابراهيم ابن فیل البلسی . تابعی است . وفات ۳۸۴ .

احمد . [ا م] ابن ابراهيم ابن مانثه مکنی به ابی عبدالله . نامش احمد بن ابراهيم است و مانثه جد اوست وی از معتبرین عرفای اواخر مانه چهارم هجریه است در زمان طایع والقادر بالله عباسی و از سلاطین دیلمیه یا فخرالدوله و شرفالدوله معاصر بوده اصلش از ارجان فارس است و خود شاگرد و مرید پندار ابن حسین ارجانی است و نسبتش در هر فلان بنو میرسد و نیز درک صحبت شیخ شبلی کرده و عرضش میکند و اند سال رسیده نقل است که خون خواستی تکلم نمود دو کس از مریدان بردو ستمش می نشستند آب دهانش را پادسارچه پاک میکردند از آن روی که دندان نداشت و غوای اوضغ پیدا کرده بود و آب از دهان وی درون میافتاد شیخ الاسلام از شیخ ابو نصر قیاسی که پدر او بود حکایت کرده که او هیچگفته است که من شیخ ابو عبیدالله بن مانثه را ندیده بودم و از وی روایت حدیث داشت و از جمله می گفت که وی از برای من حکایت کرد که سبلی روزی بر منبر گفت که حق ، چند حاضر بود گفت بحیث حرام است شبلی دریافت که سخن او چیست زیرا که حق گفتن او از روی مشاهده نبود گویند وقتی شیخ ابو سعید خراسی بمصر شده او را گفتند ای سید قوم چرا سخن تگویی گفت ای تبار که می بیند از حق غافلند ذکر حق باغایان غیبت است و از کلمات اوست که چون عارفان شاه بزبان کرده و در ابا زبان موافق نداشت در آنصرف تأییری نخواهد بود بلکه مرید را بگراهی و ضلالت خواهد انداخت سال وفات وی بدست نیامد و ظاهراً در اواخر مانه چهارم و اوائل مانه پنجم میزیسه است و بالله اعلم . مانثه با مویم و الف و فتح خون و کاف (و در لهجه طبری به معنی ماه یعنی قمر است) نقل باختصار از نامه دانشوران چند سیم صفحه (۶۶) .

احمد . [ا م] ابن ابراهيم ابن محمد ابن عبدالله

ابن حسن فارسی متری تدیب نریل نیشابور . مکنی به ابو حامد . او مصنفات کثیره در قرآات گرد کرد و حاکم گوید از حدیث بود و صالحه در خانه ابواسحق مزکی بر ای تدیب اولاد وی اقامت داشت . و او زاندر مولد خویش بخارس از اصحاب ابی الا شعث و عمر ابن شیه و افران آقندوسه اع بود . و در نیشابور بسال (۳۴۶) در گذشت و باز حاکم گوید ابو حامد فارسی مراد روایت کرد از ابوالحسن ابن زکریا که گفت من نزد ابی بکر محمد ابن داود ابن دلمی اصفهانی فقیه بودم و او یکی از دوستان خود این ایات می نوشت :

جملت فداک فداک انتباهی

ولیس تریعی الا مطالع
کتبت لیک استدعی نوالاً
فتم تکتب الی نمی ولالا
نصحت لکم حذار آن تمایوا
فما علی تصحکم و بنا
ساصبران اطعت الصیر حتی
یمل الصبر او نهوی الوصال .

احمد . [ا م] ابن ابراهيم ابن محمد حلیمی مکنی به ابی ذر سبط الحمصی و لقب به مرفق الدین متوفی بسال ۸۸۴ . او راست حاشیه بر شرح نفیسی و اوفی الوافیه و شرحی تا نام بر مصابیح السنه بغوی و قره العینی فضائل النبیین و الثمیرین و السبطین و شرح شفا فی تشریح حقوق المصطفی من حیث ابن موسی قاضی بعضی که تا تمام رسانده است و عروس الاخراج فیما یقال فی انراخ و عقد الدرر و الدلال فیما یقال فی السلسل و شرح صحیح بخاری و توضیح لمبهمات التجامع الصحیح و توضیح الاوهام الواقعه فی الصحیح و ذیل تاریخ حلب . و سرالجهان فیما یقال فی العزل و الهلال المستشرقی انده المصنوع . و نیز حجاج خلیفه ذیل (کتوز) انده فی تاریخ حلب) مالک صاحب رجه ، ویرا ابوذر احمد بن ابرهمن ابراهیم سبط بن العجسی العلوی نام میرد . رجوع به (کشف الظنون) و رجوع به ابن برهان حلیمی در ذیل این لغت نامه شود .

احمد . [ا م] ابن ابراهيم ابن محمد السجزی . مکنی به ابو نصر . رجوع به ابو نصر احمد

احمد . [ا م] ابن ابراهيم ابن موسی ابن اسد العنی . مکنی به ابی بشر . شیخ ابو جعفر طوسی نام او در مصنفات امامیه آورده و گوید : عمه در نسبت او ، مره ابن مالک ابن حنظله ابن زبده ابن منقذ است و او در جمله کسانی است که در تاریخ داخل حلف و تراه و از ساکن شدند و او مستطی

ابی احمد جلوسی بود و هم کتب جلوسی را از مؤلفه مساع دارد و روایت کند و در حدیث فقه و تبکو تصنیف است و در روایت از عامه و اخبارین اکتفا کند . و جد او معلی ابن اسد از اصحاب صاحب الزنج و از مختصین او بود و او را بصائغی است . از جمله : کتاب التاریخ الکبیر . کتاب التاریخ الصغیر . کتاب مناقب علی علیه السلام . کتابی اخبار صاحب الزنج . کتاب الفرق و آن کتابی نیکو در ریاست . کتاب اخبار سید حمیری . کتاب عجائب العالم . رجوع به ابو بشر احمد ابن ابراهیم ابن احمد الممی شود .

احمد . [ا م] ابن ابراهيم الأدهبی الخوارزمی . مکنی به ابی سید . یکی از مشاعر فضلا و ادبیه و شعراء خوارزم . ابو محمد در تاریخ خوارزم گویند ابو الفضل المصغاری در کتاب خود ذکر او آورده است . و بخط ابو الفاضل دهم که نوشته بود : احمد ابن ابراهیم کاتبی یارع و در ترسل نیکو تصرف بود و در حسن کتابت و فصاحت و بلاغت حلیمی وافر داشت . و خط او در اقسام زیبایی وجودت در درجه هیا بود و از گفته های اوست : الزیاده فوق الحد و الامساعه بلسان الحق احسن . و او هر گاه که کتابی منعقد و متکلف میدید میگفت که این نیکو دوم مسکرات است . و در شکایت از مریدی گرانجان به بعضی رؤسا نوشته است : قد منیت من هذا الکهل اترازی صاحب العیة الکویه و اللجة الشویه باندهیه اندیه و الصیلم الصبا . جهل اسانه سنانه و اشعار عینه اهدیه سفاره فاذا انکام کلم بلسانه اکثرها یتکلم بستانه و اذا لم یصره جرح القلوب یحظه اشده ما جرح الاذان بلطفه . فظهر الناس فی زی مظلوم و انه اظالم و بشکو الیهم و جع السلیم وهو سالم . و یکی از رؤسا که از وی روی بیان کرده بود نوشته : و محجب بعجاب هر شامع

و شعاع نور حینه لا یحجب
حاوله قرأیت بدراً طالماً
و البدر یهد بالشعاع و یقرب
قبلت نور حینه من نوراً

بالخط مع وفه زهاده و کتب کالتمس فی کبه السده و مورخا من جانییه مشرق و مغرب ان بن شحصی عن مجالس غده فالتمس فی الطافه تسبی و اذا قاربت النفوس و اسأت اشدها فلیها الجواد الا قرب . و یکی که او را گوسفندی غرساده بود

نوشته است، وصلت الشاة فكانت شاة الشياة،
 حسنة العلى والشيات فرح المراريج يمكاتها
 وملا وامنها حواصلهم و ثنوا بالنبأ (۱) و
 الدعاء انا عليهم . و نیز اوراست ، ماضت
 الايام بالمرارة و وقت بالامعاء و جهت لى
 بين طرفى الاصداد و الاسناد . و هم از
 پوست ، حضرت مواليا العظيمة التي تضرب
 اليها اكباد الابل من كل فجح هديق و نمد
 نحوها احتاق الا من كل فوج و فريقي ،
 و باز او گوید ، ايام مولانا مشرفة كاخلاقه
 و اخباره عفة كعراقه يزهي بجلال مكانه
 الرتب و المعارج و يزین بكرم و جبهه -
 الاعباد و الهارج . و هم از پوست ، لا يلبق
 خاتم زعفر و الحلال الا بجنانه و لا يرجح
 الباطن الى الحق الا عندنا طره (۲) . و از پوست
 من لفظته صد اقباله و منه عين الفسالة ،
 قايلت سموده بشرافى و اذن عوده بايراق ،
 وله ، انكابت الوزارة نثرت رسومها و
 آثارها و درست اعلامها و منزها فذوق
 فيمر الله لها مولانا نمد باعها و عثر راعها
 فاست يتابعه اللقبة من وحشة افارها و
 استروحت من آرائه الصائبة الى كنفها و
 فرارها . و نه ، كتابى و انا لى سلامة الا من
 الشوق ذلى طلعته المسمودة و الزرع ائى
 اخلاقه المشهورة و ملاحظة تلك الهمم العلية
 و مطالعة تلك المعركت الشهيرة و محاربي
 تلك الا نامل بالاقلام فأنها اذا حرت حرت
 البدر و اسالت على حيا الايام العرر و مدت
 لليلياء و الكائن من النفر و الآداب .

احمد [٦٠٠] ابن ابراهيم ابرق
 رجوع به ابن حزار شود .

احمد [٦٠١] ابن ابراهيم الرزق
 ابو عبدالله محمد ابن عمران المرزبانى در
 كتاب الموسج اروي روايت كند الموسج
 چاپ مصر صفة ٤٥ و ٤٥ و ٤٥ و رجوع
 به ابن شادان در دى ابن ابن امه سود
احمد [٦٠٢] ابن ابراهيم سى
 محمد است . (مقتضى الارب) .

احمد [٦٠٣] ابن ابراهيم معروف
 به ابن الدى حنفى از مصدور و رؤساي سام
 (٦٠٧ - ٦٠٦) حنفى قاضى دمشق
 و مدتی تدريس معى سمارس آن شهر
 کرده است

احمد [٦٠٤] ابن ابراهيم العلى ايسابورى
 مكى به ابراهيم حنفى صوفى (٤٣٧) اوراد
 الكتب و البيان فى منه فائق آن .

احمد [٦٠٥] ابن ابراهيم سرفى
 حنفى است اوزدم خرف مومنان حنفى

احمد [٦٠٦] ابن ابراهيم الجبال
 ابو عبيد الله محمد ابن عمران المرزبانى در
 كتاب الموسج خود از او روايت كند الموسج
 چاپ مصر صفة ٧٦ و ٧٦ و ٧٦ و ٧٦ و ٧٦ و ٧٦
احمد [٦٠٧] ابن ابراهيم حلبى
 عمرس الدين . صوفى سال ٩٧٦ . اوراد
 شرحى بر قصيدة ميوه ابو السعود و حاشية
 بر انقرا تدا لى ضايقه جامى (آخر مرغوات) .
 و حاشية بر نكبات شرح مواقف .

احمد [٦٠٨] ابن ابراهيم خالدى
 ابوردى . رجوع به احمد ابن ابى العجبه
 ابراهيم . . . شود

احمد [٦٠٩] ابن ابراهيم سروجى
 مكى بابى العباسى . قاضى القضاة شمس -
 الدين فقه حنفى . صاحب مصنفات مشهورة
 از جمله دلجة الواضحة لى ان البسلة ليست
 من افتاحه . وى بسن هناد و دوسالگى بسن
 ٧١٠ يا ٧١٧ در گذشت .

احمد [٦١٠] ابن ابراهيم السبازى
 الشيبى النعمى النعمى . مكى بابى العباسى .
 وى مال ابى عمر زاهد است و ابن ابى هر از
 اصحاب تعلق باشد و بعد شهيد اول شهيد
 شده است كه ابو بكر ابن حنبله گفت : ابن
 عمر زاهد را كه هم سبازى كيست ؟ گفت
 خال من است . وى راقضى بود و چهل سال
 زيرو سبازى نفس دعوت كرد و من بتدبير هم
 و چهل سال من بيوسه اوراد است دعوت كردم
 و او پذيرفت . روفا ت انجذاب صفة ٥٧ .

احمد [٦١١] ابن ابراهيم الصبدي
 دمشقى المعروف بالشرف المرزبانى . وى
 مقرئ و حوى است و خطيب و سجد صوفى
 و شيخ دار الحديث ظاهر به بود . او از سجاوى
 و ابن عبد الدائم و ابن ابى اس و حياض
 دكرى حديث سنده است و نجم فقهارى
 از او روايت كند مواد احمد زهدان سال
 شعبان وى و روايت دره اش و انسال همنصوب
 راجع است . روفا ت انجذاب صفة (٤٢٩) .

احمد [٦١٢] ابن ابراهيم الحنفى
 مكى بابى العباسى . و لقب به نامى الاوسط
 و رزق . او من او روفا ت صاحب ابو القاسم
 از عباد وزارت در السواء ابن الحسن على
 ابن زكى ائبولة ابن اوزا داشت و بعد
 سال ٣٩٩ (٥) . و روفا ت انجذاب صفة
 ابن حنبله در كندش . مالى (توسيمه)
 ذكر وى آورده و گوید عرجمه من بار
 صاحب ابى القاسم و بعد من حنبله
 انال صفة من صفة القاسم هفاه بعد
 و مائة و كان صاحب الصفة و مائة و مائة

واجتمع فيه الراى والهوى ، فاصطنعه لنفسه
 وادبه بأدابه و قدومه بفضيل الانحصاص على
 ما من صنائعه و قدعائه و خرج به صغرا باملا
 المصدور كمالا و يجزى فى طريقه ترسما و
 ترسلا و فى ذرى المالى كوكلا . . . و قد
 كانت بلاغه الدهر بعد الصاحب و الصابى
 بيت متاسكة بابى العباسى فاشرفت على
 التفاهت بموه و كانت تشيب بعد لم الاقلام
 و تحف عذر عا من (٤) الكلام . . . و احمد بن
 ابراهيم الحنفى راست

لا ركنى انى الخراق فانه مره ذائق
 والشمس عند غروبها

تصغر من ألم القراق .
 وهم اوراد خطاب بصاحب ابن عباد ،
 الاقلى كفاة الارض ملكك خالد

وعزك موصول فاعظم بها منما
 نثرت على القراطس حردا مبهدا
 و آخر نطقه فرعت به النجما
 حواهر لو كانت جواهر نظمت

ولكنها الا لراض لا تقبل الخطبا ،
 و ابن اموه است از سر احمد كه بابى سعيد
 شمس نوشته است :

وقد املى كذاب شيخ السولتين كان فى الحسن
 روضه حزن بل جنة عين و فى شرح النفس
 و سطر الأتس برد الأكار و القلوب و
 قبحى يوسف فى احقان يعقوب .

و هم از آن رساله است و بعد ، ان السبازى (ه)
 الا من حوام البوثة نسور قد افتتها المصور
 و دواء حرسها فى انان شياها و اعتدالها
 دريه ان امانها و اقتبالها قد است على صلاح
 و سداد و عمارة دنيا و معاد و هى مؤذنة -
 بالدواء منى حل السلامة و السلام . و من
 مرار احمد به روى ابن بود كه سنده
 مندر محمد اموه كمان كرد كه وى من ادرؤنة
 او را سم بكه است . و باز آنكه كنه
 در و حرد باهينه موبت مرار فيلار برارى
 باز كند سقا موزارت نال كند لكن حواص
 رد سنده و حوى در كندش بر كه وى را
 كه مالى خطيب و من او ابو القاسم سنده
 كرد اذ كان ابو بريحه ماه بس اوسم كنه
 يند سنده و آن اوسم به ابن بكر محمد
 ابن عبد العزى ابن زاعم و سنده . و ما يوت
 احمد را عماره يكى از حجاب او بعد از
 رفتن و سنده به ابن بكر حوازمى
 سبج اصحاب امى حنبله بوش كه ندر من
 و صفت كند است اب حنبله وى در مشهد
 حنبله ابن على بن حنبله انال . هناك سياره
 و از حوازمى در حواصت ان سندن امر قيام
 ان و سندن . نى ترس احمد ابيبا كنه

(١) لعله ، بالهاء ، مار كليب ، (٢) صحيح و يابى ار كند ، و اصل الحنبله (٣) در بيان سنده ... مار ... شوه ... احمد در اول رجه (٩٩)
 و در آخر مراد به ٩٧ و ٩٨ آيه است . (٤) عا من عرود : ... (٥) ال اوسم : مالى .

و خوارزمی بشریف ابو احمد طاهر گفت
 زمینی برای قرا احمد به پانصد دینار بفروشد
 و طاهر گفت این مردیست که بجوار حد
 من التجا کرده است من نذیرای تربتوی
 بها نسام و با بوتر را به براتا برونه و طاهر
 ابواحمد و همراه وی کسراف و نقها بیرون
 شدند و پروی نماز کرد و طاهر بجهت آن
 از کسان خویش همراه کرد تا اجنازه را به
 محل معلوم آن برده دفن کردند .
 و مهیار دلیسی در ذمه احمد گفت
 اېکیتک فی ولین یلین بقرقة ال
 ایام بختک والنساء از اهل
 وله مسجر وانحطوب بنوشه
 مستطعم والدمر فی آکل
 ولعشر طرق العلوم ذنوبهم
 فی الناس وهی لهم الیک و سائن
 قد کتب منتصفاً بحدک حلة
 فخرأ نجر لها عنیک ذلاذل
 فالیوم اشکرک المصنیع هراتیا
 خرس المسبب عندها والعاقل .
 و مهیار ز در مدح وی قصایدی دوده است
 و از جمله
 احدا نادا بالذور والركب منهم
 ایعلم خذل کیف بات المتیب
 رحلم و ضمر الذلیل فینا و فیکم
 سواء ولكن ساهرون و ذوم
 فیا التیم من طاعتین و خفتوا
 قلوباً ایت ان عرف انصیر عنهم
 فوق الوجوه الشمس والشمس فیهم
 و سرشدون النجم والنجم منهم
 افاتح نمنان الا جایان (۱) عنهم
 کفی حدة منتصیح وهو اعجم
 ولنا جلال التودیع عن احه
 ولم سق الا نظرة ندم
 بکیت علی الوادی و حرمت منه
 و کیف یجل الماء اکثره دم
 و امرت بالانفاس عنی حدوهم
 کان مطایهم هون اوسم
 و ان ملو کأ فی بر و جرد کرمت
 هم بذلوا الانصاف حین انکرتموا
 یبیز من اعدائهم اولیاعهم
 اذا اذعنوا يوم الاجراء وانسوا
 اسادتنا والحدود صرا لکم
 صیداً و نحن قوم نمر و سکر (۲)
 الام و کان التیر منکم سعیه
 تواصلنا بعضی و کم انصام
 من اعنتهم هنا خعیباً لامکم
 و هل مثل شری عن طلاکم برحم
 و هل عمر مدحی طبق الارض فیکم
 و ان کان ملا الارض ما فتمدحکم .

و هلال گوید در عصر (۳) جمعه بیست و چهارم
 صفر سال (۲۸۵) صاحب این بیاد در گذشته
 و پس از او کار وزارت به احمد بن ابوالعباس
 ضعی ملقب به الکافی الا واحد مفوض شد و
 او اقامه مجلس عزیزی صاحب کرد و خود
 بمجلس بنشست و محمد الدوله با ابوالعباس
 ضعیی گفت از اعمال و مصروفین آن سه هزار
 هزار درهم تحصیل باید کردن و ابوالعباس
 امتناع ورزید و در اینوقت ابوعلی حسن
 ابن احمد این حمله داوطلب وزارت شد
 و بقصر الدوله نوشت که اگر وزارت بشود
 کجا در او شصت هشت هزار هزار درم کند و
 محمد الدوله از احمد درخواست تا از مال
 و متصرفین اعیال سی هزار هزار درهم
 حاصل آرد و گفت صاحب احوال را براه
 کرد و حقوق را مهمل گذاشت و مزد که
 مافات دریافت شود و طریق پیشینگان
 معلوم آید و با اینکه این دعوت مکرر
 گردید احمد ضعیی از قبول آن امتناع
 ورزید و در اینوقت ابوعلی حسن ابن احمد
 (این حمله یکی از بزرگان کتاف پیشین
 و از سینه کسانیکه صاحب او را بخود
 اختصاص داده و بقتل آن اقرار کرده بود
 و سرداری بسیاری سپاه کرده و دشمنهای
 کثیر زحمت کرده و از نرو و دوقلوب عساکر
 و منوک مجاور هیت آورده و اضافه بود و هنگام
 مرگ صاحب یا سیاهی بعد از قاپوس
 این و شکر و حبوش خراسان مقیم جرجان
 بود) داوطلب وزارت شد و بقصر الدوله
 نوشت که هشت هزار هزار درهم ضمان
 کند بحضرت الدوله با و خواستاد که بری آید
 و چون نزدیک رسید بحضرت الدوله با ابوالعباس
 ضعیی گفت ابوعلی در مرشد و من فردا
 باستیاز او بیرون خواهم شد و قواد و
 اصحاب خود را نیز گفته ام که بشوای وی
 کنند و برای او پنده شریف را بیست
 باید کردن و این گفته بر ابوالعباس گران
 آمد و حواس ابوالعباس بدو گفتند این
 بیخه امساع بو او قبول خدمت و تقاعد
 در استیهای وزارت است و باش که دیگرها
 بیسی و ابوالعباس بحضرت الدوله نامه عکرد و
 قبول وزارت کرد و عمل شش هزار هزار
 درهم بدیارت بدین شرط که او را از
 لقی ابوعلی معاف دارند و حضرت الدوله به
 پشمار ابوعلی شد بی ابوالعباس و حضرت الدوله
 چنان صوابید که هر دو را در امر وزارت
 شریک کند و از بدل ابوعلی که هشت هزار
 هزار درم بدیارت بود دو هزار هزار
 درم بکاسب و از شش هزار درم بدیارتی
 ابوالعباس نیز دو هزار هزار درم که کرد
 و در هزار هزار درم بر مجموع دو هزار هزار

داشت و هر دو را خدمت متساوی کرد و گفت
 هر دو بر یک دست نشینند و یک روز یکی
 توفیق کند و دیگری نشان نهد و روز دیگر
 بر خلاف روز پیشین و نامه ها بنام هر دو
 باشد و یک روز نام یکی مقدم بنام دیگری
 موخر و روز دیگر بعکس باشد و هر دو
 وزیر بدین نهانه اراضی کردند و کوزهها
 بدیشان جاری گشت و در اعیال و تحصیل
 اموال و گرفتن اصحاب صاحب و آنها که
 در دور او بنا آسان تسامح رفته بود و
 معاصرات آنان هر دو وزیر نظر داشتند
 و قاضی ابوالعباس از ابی العلاء ابن المقرن
 حکایت کند که از اصغهان به نهائی سیاهی وافر
 بیست و دو در نواحی دیگر نیز همین معاملت
 رفت و ابوبکر ابن رافع را بر وی استیفاء
 معاملین با مشر آباد و نواحی آن فرساده
 و گویند او جوهر و ارباب احوال را بفروشد
 و آثار را ظاهر بار تعداد و آنگاه که گرمای
 به روز بغایت رسید آنان را بطعام حواذ
 و در این طعام تمکی گردان کرده بودند
 و ایشان بخوردند و آب منع کرد و
 تشنگی آنان بالا گرفت و سپس قلم و نوات
 حاضر آوردند و چندان بداشت تا
 بعضی خویش ده هزار درم انزام
 کردند و در حال از رفتن بقرون امتناع
 می ورزیدند چه مردم آن شهر بدیده و
 قوی بودند و قاضی این شهر مدی گفت
 من بدینجا شوم و مال بسانم و بیرون شد
 و بطلابت پرداخت و مردم گرد آمده و
 بجای وی هجوم بردند و بر او بکشتند
 و حضرت الدوله را مالی عظیم در خرائین و فلاح
 گرد آمد سپس حضرت الدوله در گشت و
 ابوطالب رسد بحضرت الدوله بجای پدر بنشست
 و مادر او سینه مان ملک بدست گرفت
 و هر دو در زمان حضرت الدوله در کار
 بودند و در اموال حضرت الدوله در افتادند
 و با همت حدیثت بدین و اغلب بشکودند
 ما آنگاه که قاپوس بر حضرت الدوله خروج
 کرد و در جرجان مسولی شد و تجهیز
 حبشی در برابر قاپوس سرور آمد و نهاده
 آمد که یکی از دو وزیر یا سپاه بیرون رود
 و قرعه افکندند بنام حلیج ابوعلی حسن
 ابن احمد این حمله بر آمد و او با لشکری
 بزرگ بیرون شد و جنگهای بسیار میان
 او و قاپوس پیوسته گشت و مالی که حسن
 ابن احمد برای سوق جیش چهار داشت
 باخر رسید و محتاج امداد ری گشت و
 ابوالعباس ضعیی از فرماندن آن قاصد
 ورزید و حسن ابن احمد بمذول و مقلول
 بری بازگشت و با مردمی دو وزیر کتافهای
 خویش اشغال ورزیدند تا اسات و دشات

(۱) اصل احیاء و تصحیح از مار گاروت است . (۲) نامه صید و شکا . مار گاروت . (۳) من عشر . تصحیح کردار گاروت است .

در میان آمده و کارها سخت در پیچید و فساد امر را در اشراق و اختلال آراء دووژیری درده و میگویند صواب بر کنار گرفتن یکی از آن دو باشد. و این حدیث بر استناد مقام شویش سخت اطمینان داشت و نمیشد بود که لشکران جز او را دوست نگویند و غیر او را نگویند و در این وقت یثعانی ابوالولس تدبیر امر خویش میکرد تا با برسد به مکه این حمله را دستگیر و خانه استوار کند بعد گردید و احمد کس فرستاد تا این حمله را هم در خانه بکشند و ابوالولس باک تته از مکه امور ملک در دست گرفت و کازمه الهاد تا آخر مردگان در ناتوان شد و بسال (۳۹۲) برادر زاده مرده برادر او را پس گله اوسیه داشتند و گفتند او را بشرب سم بکشند است و احمد بگریخت و بر وجود یمنین دستوری پناه برد و تا گاه مرگه بدافطی بود و در سال (۳۹۷) آوردیمش بر وجود دو گشت و بر ابوالقاسم سید نیز مدتی کوتاه پس از مرگه پناز برود و گویند ابوبکر این واقع یکی از غلامان سمد را بشربت و او خواجده خوش را زهر داد و بگشت و ابوبکر از همان بر وجود برای آوردن ترکه این حمله کس فرستاد و گویند آن مال که بدست ابوبکر پس واقع افتاد زنده از شامه هزار دینار بود.

احمد - [۱ م] ابن ابراهیم طالقانی رجوع به ابوالقاسم احمد بن ابراهیم طالقانی شود.

احمد - [۲ م] ابن ابراهیم عبتانی مکنی به ابی ایاس و لقب یثعانی الدین قلعی مسکر دمشق. متوفی بسال ۷۶۷.

وزارت الشیخ فی شرح التاجع (یعنی شرح النجورین و مغز الثیرین) الفی نام مغز الثیرین احمد بن علی بن خلف و شرح حلقی چهار شخص الدین قرظی و سزه با اثر فی و شرح مغز عربی و سده ششباری.

احمد - [۳ م] ابی ابراهیم انصاری ابرهیداله محمد این هم از انور زبانی در الشریع فی عاقد الهاد علی شماره از اورانت کند. الموسج جاد مصر صفحه (۲۹۱).

احمد - [۴ م] ابن ابراهیم الترویسی مکر از شریح احادیث شیخ الطائفه ابو سعید ال محمد این حسن ابن هاجر الطائسی رجوع به سقیه (۵۸۱) سطر (۹۵) روایت است بود.

احمد - [۵ م] ابن ابراهیم اموی رجوع به زهدی مندر شود.

احمد - [۶ م] ابن ابراهیم عسری

رجوع به ابوسید مهران شود.
احمد - [۱ م] ابن ابراهیم مکنی مکنی به ابوعبید شاکر در حافظ زهدی. اوراست و احمد الدینور.

احمد - [۲ م] ابن ابراهیم نحاس دندنی مکنی به ابی ایاس و لقب یثعانی الدین شامی. متوفی شهیداً سنه ۸۱۵ اوراست. تنبیه الثابین من اهل الجاهلین و تقویر المائکین من افعال المائکین و مشارع الاشراف لوفضائل جهاد و عملی الخصال فی شرح (۱) الاشراف و نه شیهه بر حاشیه سید شریف بر تجرید و بیان اندیشه شی الورد الاضطر.

احمد - [۳ م] ابن ابراهیم واسطی حنبلی مشبه بمات الدین رشیدی بسال ۷۹۱. اوراست شرحی نافع بر منازل المائکین عبدالله انصاری و اهل الجاهلیه فی شرح شبهه مشبهه انشاع و مدخل الیه فی اللغة اللسان حاج خلیفه در کتاب المائکین حوزة کربلا و الاقناع فی حل شبهه مشبهه انشاع نسب احمد و شیخ عیاد الدین احمد ابن ابراهیم الواسطی انصاری متوفی بسال (۷۹۱) احدی عشرة و بمصاحبه می آورد و در ذکر مشبهه انشاع (در باب سون) نسب او را

هدالدین ابی الاحسان احمد ابن ابراهیم الواسطی الشافعی متوفی بسال (۶۹۴) از بیع رتبه بدست داده و گویند (هی) مشبهه عسی فصول ... و ده نگاره فیه الشافعی و ابوبکر عسیم فی هذا العصر فیه اثباته و الاقناع فی حل شبهه مشبهه انشاع و شیخ عیاد الدین و ظاهر او ابو احمد مزبور بالکتاب و هو کتاب یکی باشد. والله اعلم.

احمد - [۴ م] ابن ابراهیم وزان. اوراسته کتاب مجاهد المصاحف. ابن النعمان

احمد - [۵ م] ابن ابی احمد طبری شافعی مکنی به ابی ایاس و رجوع به ابن قاسم شود. و نیز اوراست خاوی ابن القاسم و ده کتابی راجع برود و جدول اعراسان بر شافعی و مطابح در فروع ضمیمه.

احمد - [۶ م] ابن ابی احمد طایفه رجوع به مشبهه ... رجوع به محمد الواسطی و انصاری سنه ۲۷۰ شود.

احمد - [۱ م] ابن ابی الامونیه و ابی زهدی ذکر او آورده و گویند او در وجود ولایت در غایت حدیث و در حدیث جده الهاد احمد بن حنبله و فی در حدیث و در حدیث و ابی ابی زهدی مکنی مکنی دارد و متوفی مجهول است.

احمد - [۲ م] ابن ابی اصیغ رسول مدینه مشبهه عباسی نزد حدیث و ابی رجوع

بشاریح یثعانی چندی در شرح بحریه طالب مراد صفحه ۲۹۶ خود.

احمد - [۳ م] ابن ابی اصیغ خزرسی رجوع به احمد بن القاسم بن خلیفه. و خود

احمد - [۴ م] ابن ابی بکر ابن ابی حمده الفلوریانی رجوع به ابی الفضل احمد ابن ابی بکر ... و رجوع به احمد ابن ابی بکر ابن مسعود الفلوریانی شود. و در برخی متاخر نام پدر او ابوبکر آمده. و هم اوراست و رساله صالحه.

احمد - [۵ م] ابن ابی بکر. اوراست کتابی بنام مشرع المناقب. و نیز کتابین مبر رسوم صلوات الله علیه و مناقب خدای ایزد است. (از جامع من الاعلام لکرام مؤلف فخر من الاعلام گویند تاریخ و نوات و سخن او را نیکنام.

احمد - [۶ م] ابن ابی بکر مکنی به ابی القاسم اوراست رساله من اصحاب الابه

احمد - [۱ م] ابن ابی بکر ابن ابی حمده خاوری رجوع به احمد بن ابی بکر ... و رجوع به ابی الفضل احمد ابن ابی بکر ... شود.

احمد - [۲ م] ابن ابی بکر ابن احمد یثعی. وی بسال ۱۰۱۹ در کربلا متولد شد و پس از فرا گرفتن کتب و فقه از منابع پس احمد تصوف کرد. آنگاه به هندستان شد و جاه در سراسر بزرگ گنایات و بر مینال باز گشت و در مدینه خود ابرهیداله ۱۰۵۷ در گذشت.

احمد - [۳ م] ابن ابی بکر ابن اسماعیل بن سلیم ابیوصحی. متوفی بسال ۸۱۰. اوراست: تعاضد الخیر بزوائد المسایم انشور.

احمد - [۴ م] ابن ابی بکر ابن الرداد الریثی السوفی. ملقب به شهاب. رجوع به احمد ابن ابی بکر ابن محمد معروف و ابن ابراهیم شود.

احمد - [۵ م] ابن ابی بکر ابن زبارة. رجوع به ابی احمد احمد بن ابی بکر ... شود.

احمد - [۶ م] ابن ابی بکر بن زهدی ملقب به محمد الدین موصی و مشرف حلی. متوفی بسال ۷۵۰. اوراست: حقه انصاری فی زمره قدر تمیم انصاری.

احمد - [۱ م] ابن ابی بکر بن ساهه (ناموری) ولادت او در مکه و از عمای متولد است او را در مکه و احد بود در سال ۱۰۹۱ در مکه ...

احمد - [۲ م] ابن ابی بکر بن حکام یثعی. و یثعانی عادل مولد شد و در

و مدن شد و از مشایخ آن ناحیت استقامت
 حکرد. وی خرد از مشایخ است و مردم
 هرستان را بدو اعتماد بیکو بوده و کرامات
 بنو نسبت میکرده اند. وفات وی در شهر
 شهربازار ۱۲۰ (۲) بوده است. و رجوع
 به احمد ابن ابی بکر ابن احمد شود (۳)
احمد [آ م ۶] ابن ابی بکر بن عبدالله
 از مشایخ صوفیه و عالم فقه وحدیث، ولادت
 او در ترمذ و وفاتش در ۱۰۰ بوده است.
احمد [آ م ۷] ابن ابی بکر بن عبدالوهاب
 قزوینی. مشق به هدیح الدین. وی سال
 ۶۲۵ در سیواس میزیسته. اوراست
 جامع العربی لمعلوم کتاب الفه العزیز.
احمد [آ م ۸] ابن ابی بکر ابن محمد
 ابن ابی عثمان ابن سعید الخرمی صاحب
 تفسیر کبیر و صحیح. وفات سال ۲۵۳.
 رجوع به خط (۱) صفحه ۳۰۵ شود.
احمد [آ م ۹] ابن ابی بکر ابن محمد
 معروف به ابن رعد فرشی صوفی طبیعی
 زیدی شافعی مکنی به ابی العباس و مشق
 به شهاب الدین. اوراست موجبات الرحمة
 و هزائم المغررة. و تلخیص القواعد اتوقیة
 فی اصل حکمة خرفة الصوفیة. وفات او
 سال ۸۲۹ بوده است.
احمد [آ م ۱۰] ابن ابی بکر ابن محمد
 ابن رضوان صفاقوی معروف به کشفی.
 اوراست دو شرح کبیر و صغیر بر کتاب
 (الطریفة المهدیة فی المویظة) تألیف
 برکلی. وفات او سال ۱۱۶۰ بوده است.
احمد [آ م ۱۱] ابن ابی بکر ابن محمد
 ابن همد حموی. اوراست انصاف المنجیح
 لغرور ابن مفلح.
احمد [آ م ۱۲] ابن ابی بکر ابن محمد
 الخوارزمی النحوی الاویب. مکنی
 به ابی الفضل و مشق به مجید. بقوت گوید
 او حوالی فاضل و بارع باعوشند و
 خاطری تیز بود. و به دانش نحو نوجهی
 خاص داشت. و مفصل را شرح کرد و در
 کتاب کوچک در نحو بنوشت و کتب دیگر
 نیز در دست داشت لیکن هر او به انجام
 آنها وفا نکرد و بسی سالگی در سنه
 (۶۲۰) درگذشت. رجوع به ابوالفضل
 احمد ابن ابی بکر.
احمد [آ م ۱۳] ابن ابی بکر ابن محمد
 سلامه مغری سلمی مروزی. اوراست
 مناقب یاقعی بنام المسلك الاوردی فی مناقب
 عبد ابن اسمعیل. (کشف الطنون)
احمد [آ م ۱۴] ابن ابی بکر ابن محمد
 نجم الدین النخجوانی. صاحب روضات بنقل
 از تلخیص الآثار گوید او شارح کتاب

اشارات ابوعلی ابن سینا و شارح کتب
 قانون اوست و پیش از این تا کتون چیزی
 از وی ندانم. (روضات صفحه ۷۷)
احمد [آ م ۱۵] ابن ابی بکر ثانی مشق
 به فضل و مکنی به ابی العباس. رجوع به
 ابی العباس احمد.
احمد [آ م ۱۶] ابن ابی بکر حلوانی
 مکنی به ابی العباس. متوفی سال ۶۲۰.
 و بر شرحی است بر مفصل زنجیری.
احمد [آ م ۱۷] ابن ابی بکر حموی
 مشق به شیخ شهاب الدین و معروف به رسام.
 اوراست عقد الدرر و الکافی فی فضل الشهور
 والایام و النیالی.
احمد [آ م ۱۸] ابن ابی بکر خطیب
 قسطلانی شافعی. اوراست مشارق الآثار
 الغضیفة.
احمد [آ م ۱۹] ابن ابی بکر سنوی.
 محدث است.
احمد [آ م ۲۰] ابن ابی بکر قزوینی.
 رجوع به عبدالله مسوغی شود.
احمد [آ م ۲۱] ابن ابی بکر مرعشی
 حلبی حنفی مکنی به ابی القائل. وی
 عمدة المقاتله احمد نسفی را نظام و عمیده
 یرده بر صبری را تفسیر صکره. وفات
 وی سال ۸۷۳ بوده است (کشف الغنون).
احمد [آ م ۲۲] ابن ابی بکر نسفی.
 مشهور بوده. او در بسیاری از فنون بارع
 بوده است و منظومه در نحو و منظومه در
 علم و زحافات هر و تیه کرده است و بصیر
 میزیسته و وفات او در ۱۰۰۷ بوده است
 اوراست
 فی خد من لعیبه شاعرة
 و اللذ فی نکهه ندعا
 و انجیر اثر طرب غد اقالا
 لا تدعی الایا عیدها.
احمد [آ م ۲۳] ابن ابی بکر اسمعیل.
 رجوع به احمد بن اسمعیل.
احمد [آ م ۲۴] ابن ابی جامع اضلی.
 او جد شیخ عبداللطیف ابن علی ابن احمد
 ابن ابی جامع اعمامی است. و یکی از
 علماء عصر خود و از فقهائ زمان خویش است
 وی تفسیر و روع نمود و از شیخ علی ابن
 عبدالکمالی اجازه که شیخ سال (۹۲۸) هجری
 داده روایت کند.
احمد [آ م ۲۵] ابن ابی حاتم محمد بن
 عبدالله ابن عبد ابن هرثمه ابن ذکوان.
 مکنی به ابی العباس. بر خواهر عبدالرحمن
 بن اسمعیل بن بحر المعروف بالاقطیدس
 الاندلسی. رجوع به تاریخ العکمای قسطنطی
 صفحه ۲۲۵ سفر ۱۷ شود.

احمد [آ م ۲۶] ابن ابی العارث محمد بن
 قریظون مکنی به ابی نصر (۱) از امرای
 فریضونی والی جوزجان که سلطان محمود
 غزنوی دختر او را به پسر خود امیر ابواحد
 عمه تزویج کرد. متوفی سال ۴۰۱. رجوع
 به شرح بیینی صفحات ۱۰۱-۱۰۲ و باب
 الالباب چند اول صفحه ۲۹۴ شود.
احمد [آ م ۲۷] ابن ابی حامد کرمانی
 مشق به افضل الدین. هدایت در مجمع الفصحان
 (جلد اول صفحه ۹۴) آرد. از فضلی
 گرانیاه و مترسلین بلند پایه عهد خود
 بوده است. موطنش بر سیوه و کوبتان
 (کره پشان) پدر آنولایت جنم و فضل و
 حکمت طبیعی نادره دوران در اختتام دولت
 ملوک سلاجقه کرمان و انقلاب و اختلال اموران
 آن سامان در سنه ۵۵۸ هجری مهاجرت نموده
 و در ابتدای ورود ببلک عماد الدین مشهور
 ببلک دینار از قوم قرانز (شاید قراغز) (۲)
 ترکمانه. حسب الامر بموطن بازگشته
 رساله عقده العنی للموقف الاعلی حر منج
 ملک و وزیر و شرح حال خود مرقوم نامه
 رساله است مشقانه و در کمال امتیاز و
 گاهی نظمهای عربی و فارسی منظوم
 منسوخه بعضی از آنها این است که قلمی
 مینویسد. و در شهر سنه ۵۶۲ (۱) در گذشت.
 در مدح عماد الدین ملک دینار گفته
 یرده نیلی حجاب چهره خود کرده اند
 سره مکنی شب در چشمه اغتر کرده اند
 وه که تاملان شب بر سرف طاق لاجورد
 از بدایع خرفه کارهای پسر کرده اند
 بر بین زهره رسد عذر ز زیز و بن سه اند
 وزنه بو حفته دو کوش دو پیکر کرده اند
 این بر پشان کوا کب بوده رهزن بر خلیل
 در ره صور نگری تعلیم آزر کرده اند
 بر فلک انجیل میخواند مگر هر سب مسیح
 وین چراغ بشمار از بهر آن بر کرده اند
 خرگه سپرا بشمع اخران آراسته
 بر مثال حضرت سلطان اکبر کرده اند
 بو العظفر خسرو عادل عماد دین حق
 آنگه ملکش حارس شرح بیمبر کرده اند
 سایه بردان که آهن دین به عبار خرد
 طاعتش با طاعت یزدان برابر کرده اند
 زر کان فروشش جوت نسر حکمش دیده اند
 چارنگه فنا بر ملک سنج کرده اند.
 و نیز از دست
 از دزد پسر و دویری نکنم
 میرم بگر سنگی و موی نکنم
 با آنکه دویر است دو حضرت دویر
 در دهر دویر من دویری نکنم.

(۱) در باب الالباب صوفی (جلد اول صفحه ۲۵) با شتیاه ابو منصور آمده است. رجوع به همان کتاب تطبیقات آقای محمد قزوینی شود.
 (۲) در بعضی مآخذ ۵۶۳.

زه تبع ملك در تل و شمع دي نذر
 يا دولت گفت روتی با دین آر
 گر می بخشند پادشاهان دینار
 جان می بخشند خسرو عادل دینار
 انتهی .
 کتاب فتنه العیسی لکمه و فتنه الاطلسی بسان
 ۱۲۹۲ با مقدمه مرحوم محمد حسین فروغی
 و بار دیگر به تصحیح آقای حامری در تهران
 بطبع رسیده است .
 محمد . [آ م] ابن ابی الحسن ابن محمد
 ابن جریر ابن عبدالله ابن اثیر ابن جریر
 ابن عبدالله الجلی الجاسمی الغراسانی .
 مکتوبه ابی نصر و لقب پزنده پیل و شیخ -
 الاسلام و شیخ جام . یکی از بزرگان
 طریقه صوفیه و از اکابر مسایخ این طایفه
 است و گویند وی به سی و پنج واسطه
 با ساجید ابن ابراهیم الجیل خلیفہ السلام
 رمد . و ابوالکرم ابن علاء الملک جامی
 در بیان احوال شیخ کتابی کرده است .
 مولد شیخ به قریه واقع از اهدان ترشیز
 از بلاد خراسان است . گویند او هجده
 سال در کوهها پر اقامت گزرا نیده و بخدمت
 خضر نبی رسیده است . سپس او را یقین
 یلند جام امر کرده و وی بدینجا شد و
 بارشاد مردمان آفازند و ششصد هزار
 مرد بدست وی توبه کردند . و او را مصنفاتی
 است و از جمله : کتاب الرسالة السمرقندی .
 کتاب انس الزینین و کتاب سراج السائرین
 در سه مجلد و کتاب مفاتیح النجاة و کتاب
 روضة المذنبین و آنرا بحال (۵۲۶) بنام
 سلطان سنج مسعودی کرده است و کتاب
 بحار الحقیقه و کتاب کنوز الحکمة و کتاب
 فتوح الروح و کتاب الاعنانات و کتاب
 التذکرات و کتاب الزهدیات و دیه این شعر
 او و بیشتر یا سلام تألیف وی بقاری است
 و گویند او مذہب شیعہ داشته است و قطعه
 ذیل را بدو منسوب کرده و ضایل آورده .
 ای زهر حیدر هر لحظه در دل صد صفاست
 از لای چهره حسن ما را امام و زهد است
 همچو سگ افتاده ام برخاک در گناه حسن
 خاک فلین حسین امیر دوجشم تو نیست
 عابدین ملاح سر و باقر دوجشم روش اسب
 دین حفر بر حق است و مذہب موسی روز است
 ای موالی وصف سلطان خراسان را شو
 ذره از خاک قبرش در دهانم را دوست
 پیشوای مؤمنان است ای مسلمانان منی
 گر تیر را دوست دارم در عهد مذہب رواست
 عسکری نور در چشم عالم و آدم بود
 همچو مهدی یک سالار در میان کجاست
 شاعران از بهر سیم و زر سجده کرده اند
 احمد جامی غلام نفس شاه از ایست .
 و نیز بدو نسبت کرده اند .

گر خطیر افلاک شود منزل تو
 وز کورترا اگر سرشته باشد گان تو
 چون مهر عقی نباعد انور دل تو
 مسکون تو و سعیهای بی حاصل تو .
 و با بافقانی در مدح شیخ گویند .
 مسنان اگر کنند فغانی بتوبه مبل
 پیری بافتند به از یر جام نیست .
 و شیخ راست .
 نه در مسجد گذارندم که رفتی
 نه در میخانه کاین خدایخام است
 میان مسجد و میخانه زهی است
 غریب عاشقم آن ره کدام است .
 وله ۱
 عمره مشو که سر کب مردان مرد را
 در سنگلاخ بادیه پناه بریده اند
 نومیدم مباحث که زندان جرحه نوش
 ناگاه بیگ برانه منزل رسیده اند .
 خون قدر به نیستی است همتی کم کن
 هسی بت تست بت پرستی کم کن
 از هستی و نیستی چو قارغ گشتی
 منوش شراب عشق و مستی کم کن .
 وله ۲
 تا یک سر موی از بو هستی باقیست
 آئین دکان (۲) خود پرستی باقیست
 گشتی بت بنده شکستم رسم
 آن بت که زینهار پرستی باقیست .
 وله ۳
 از خلق خواه آردهم سوخته شی
 و در آنکه دهد سنت با فروخته شی
 از خالق خواه آردهم تندوخته شی
 در می نهد پرورش آموخته شی .
 وله ۴
 که ترک وجود غم فزاینده کنی
 که آرزوی حیات باینده کنی
 آینه مهر خواهی از رخه فزون
 در رخه چه کردی که تو آینه کنی
 و هات شیخ راسان (۵۲۶) با قول حاج شریف
 (۲۶) که با او صاحب روایات از این لایح
 شش است . در مدح بحال المؤمنین قاصی نور الله
 سوشری و روایات الحدیث و جمیع التفصیله
 نمود جامی در صحاح الامس آرد شیخ الاسلام
 احمد الهامی الطاهری قدسی الله تعالی سره
 آید . او ابو نصر احمد بن ابی الحسن است
 و در از فرزندان حریر بن عبدالله الجلی
 است رضی الله تعالی عنه که دو سال وفات
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آورد
 است قال رضی الله عنه ما صحیح و رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم بعد از ولایت
 از امی الانسجم می و جلی . و از بسیار نام
 طاعت و باحوال بوده است و در انوار
 سمر رضی الله عنه را با او صاحب این نام
 را نام است . حضرت شیخ را حق سبحانه

و تعالی چهل و جو فرزند داده است .
 سی و نه پسر و سه دختر و بعد از وفات
 وی چهارده پسر و سه دختر باقیانده و
 این چهارده پسر همه عالم و عامل و کامل
 و صاحب تصانیف و صاحب کرامات و صاحب
 ولایات و مقتدا و پیشوا و خلق بوده اند .
 وی امی بوده است و در سن بیست و دو
 سالگی توفیق توبه یافته و بکوه رفته و
 هجده سال ریاضت کرده در چهل سالگی
 ویرا بمیان خلق فرستادند و ابواب علم
 لدنی بروی گشاده شد زیاد از سجدتای
 کافه در علم توحید و معرفت و علم و سر
 و حکمت و روش طریقت و اسرار حقیقت
 تصنیف کرده است که هیچ عالم و حکیم
 بر آن اعتراض نکرده است و تواتر است
 این تصنیفات همه با آیات قرآن و اخبار
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 مفید و مؤید است . حضرت شیخ قدسی الله
 تعالی سر در کتاب سراج السائرین آورده
 است که بیست و دو ساله بودم که حق در
 شانه بعلف و گرم خود مرا توبه کرامت
 کرد و بیست ساله بودم که مرا بمیان خلق
 فرستاد و اکنون شصت و نوساله ام که این
 کتاب را بفرمان حق تعالی جمع میکنم تا
 این قایت صد و هشتاد هزار مرد است که
 بر دست ما توبه یافته اند و بعد از آن بسیار
 سال دیگر شیخ طهر الدین هسی که یکی
 از فرزندان ایشان است در کتاب رموز
 الحقائق آورده است : « آخر عمر بر دست
 پدرم شیخ الاسلام احمد هسی الله تعالی مرد
 سیصد هزار کس توبه کرده اند و او را راه سعادت
 بطریق طاعت یاد میداد شیخ ابو العدره
 قدسی الله تعالی سره حرقت بود که در آن
 حالت کردی و حقی گویند که آن خرقه
 از ابو کر صدیق رضی الله عنه در آن مانده
 بود تا وقت شیخ ابو سعید و او را آوردند که
 آن خرقه را احمد بن هسی امی فرزند شیخ
 ابو طاهر را وصیت کرد که بعد از وفات من
 بحد ما جوانی بوجه داد یاد الا و چشم
 از وی نام احمد اردخانیه بود از آید و تو
 در میان آن شده . هسی بجای من ریاضت
 که آن خرقه را بوی تمیز ای چون کار
 شیخ . آخر رسید شیخ ابو طاهر را از روی
 آن می بود و ولایت او حضرت شیخ را
 بود وی سار و شیخ حقه آتشک و آت
 ولایت او شمس طبع میدارید مدیگری
 - در ده و سه شصت و دو سالگی در
 و از وی که ما راه نمود - به زنده است
 ایمان در حال است . آنکه بعد از حد
 سال از وی - سراج شمس ابو طاهر در
 خواب در شیخ احمد بن هسی از یاران
 مجید - است آورده رسید که شیخ

چه تعجیل است شیخ گفت تو نیز برو که
 قطب الاولیاء میرسد شیخ ابو طاهر بخواست
 برود بیدار شد و دیگر روز شیخ ابو طاهر در
 خانقاه نشسته بود جوانی پانصفت که شیخ
 گفته بود در آمد شیخ ابو طاهر بدستش پیرا
 اعر از بیدار کرد اما چنانچه مقتضای بشریت
 است اندیشه ناکه شد که خرقه پدر را چون
 از دست هم آن جوان گفت ای خواجه
 در امانت خیانت روا نباشد خواجه ابو طاهر
 را وقت خوش شد برخاست و آن خرقه را
 که شیخ ابو سعید بدست او داده بود و بر سر
 میخ نهاده بود و آن روز آنجا بود باورد
 و بر آن جوان فرو انداخت و گویند که
 آن خرقه را بست و در تن از مشایخ پوشیده
 بودند و در آخر بشیخ الاسلام احمد حواله
 شد بعد از آن هیچکس ندانست که آن
 خرقه کجا شد بزرگان گفته اند که چهل
 مردولی شدند که ارادت ایشان بشیخ بود
 قدس الله تعالی سره از آنجمله یکی شیخ
 الاملاء احمد بود و یکی خواجه ابو علی و
 همانا که سراد ابو علی فارمدیست و هر دو
 معروف و مشهور شدند در عالم و یکی از
 این مشایخه گفت که خواجه ابو علی را بر خاطرها
 واقف کردند و با طهار آن مأذون نبود و
 شیخ الاسلام احمد را هم بر خاطرها واقف
 کردند و هم بر خاطرها ما حکم و با طهار آن
 مأذون بود از حضرت شیخ الاسلام احمد
 پرسیدند که مقامات مشایخ شنیده ایم و
 کسب ایشان دیده از هیچکس مثل این
 حالات که از شما ظاهر میشود ظاهر نشده
 است فرمود که ما در وقت ریاضت هر ریاضت
 که دانسیم که اولیاء خدا بمالی کرده بودند
 بجای آوردیم و بر آن مزیدی نیز کردیم
 حق سبحانه و خصل و گرم خود هر چه برآ کسبه
 یا ایشان داده بود یکبار با حسد داد و در هر
 چهار صد سال چون احمد شععی بدست آمد
 آثار عبادت ایزد تعالی در باب او این باشد
 که همه خلق بینند خدا من فصلی در حق
 درویشی در مقامات حضرت شیخ گویند که
 از بدایت حال ایشان مشوال کردم فرمودند
 که بیست و دو ساله بودم که حضرت حق
 سبحانه و تعالی مرا توبه کرامت فرمود و
 سبب توبه من آن بود چون توبت دور
 اهل فسق و فساد بمن رسید شجعه نامق
 غایب بود و حریفان دور طلب داشتند من
 گفتم شجعه غایب است چون باز آید دور
 بدهم حرفان گفته اند و وقت میگفتم شاید
 که او دیرتر آید گفتم سهل است چون
 شجعه باز آید دوری دیگر بدهم چون
 شجعه باز آمد مضایقه کرد و دوری دیگر
 طلب داشت چون یونان من آمدند و خضامی
 بکار بردند کس به بخانه رفی اخس آوردند

خفا نهدی یافت و در آن سخنانه چهل خم
 بود تجبها کردم تا این چه تواند بود و
 آن حال را از حریفان نهان داشته و از
 جای دیگر خبر آوردم و دو پیش ایشان
 نهادم و من بتجلیل تمام دراز گوش در پیش
 کردم و بجانب رز روان شدم که آنجا خبر
 داشتیم تاز و در تریا اورم بر ختم و دراز گوش را
 باز کردم و دراز گوش در رفتن کندی
 میکرد و من ویرا سخت مرعوباندم تاز و در
 باز آیم که دل بصریمان متعلق داشتیم ناگاه
 آوازی سخت بگوش من رسید که ای احمد
 این حیوان را حرا رنجه میداری ما او را
 فرمان نمیدیم تا برود از شجعه غنر می خواهی
 قبول نمیکند از ما چرا غنر نخواهی تاز
 تو قبول کنیم روی بر زمین نهادم و گفتم
 الهی توبه کردم که بعد از این هرگز خبر
 نخورم فرمان ده این دراز گوش را تا من
 بروم تا در روی آن قوم خجل نگردم در
 حال دراز گوش روان شد چون خبر پیش
 ایشان میردم قدسی پیش من داشتند گفتم
 من توبه کردم ایشان گفتند احمد بر ما
 میبخندی یا بر خود و الجاح میگردد ناگاه
 آوازی بگوش من رسید که احمد پسان
 و بخش و از این قلع همه را بچشان بستند
 و بچشیدم شهد شده بود با حق سبحانه
 و تعالی و همه حاضران را بچشیدم در حال
 توبه کردند و از هم پراکنده و هر کس
 روی چیز بی نهاد و من و الهوان روی بکوه
 آوردم و بیادیت و ریاضت و مجاهدت مشغول
 شدم چون بگوشیدم در کوه بودم بر خاطر
 من شادند که احمد راه حق نه چنین روان
 که مو عدوی غومی صاحب فرسان رها
 کرده که حق ایشان در ذمه تو واجب است
 و ایشان را صایح گذاخته اند از آن در
 خاطر من نیز در آمده که در خانه سوپورن
 از چیزهای دیگر چهل خم است که در
 آن خر بوده است هر چه دارد گو بر خود
 خرج کنند چون دانستی که چیز دیگری
 ندانده است آنگاه هم حوار گوی ایشان
 مشغول شو چون منعی بر آمد با طهر من
 فرو دادند که با احمد بیکر رود باشی
 در راه حق سبحانه و تعالی که تو کلاه بر خم
 خر میکنی راه غلط کرده حرا مو کل
 بر کردم حق سبحانه و تعالی کنی با او
 صاحب فرضان ترا از خرابی فصل خود
 روزی رساند که دراز بر حقیقه او سب
 بود که بر خم هر کنی بیکر باشد صفرائی
 عظیم بر سر من زد وجود از کوه در آمدم
 و در حجاب رفی و عبا در گسردانیدم و
 چهارا شکستن گرفتم شجعه ده خبر داشت
 که احمد از کوه در آمده است و خون
 بروی غالب شده چهارا می شکند و میرد

شجعه کس فرسناد و مرا از خانه بیرون
 آورد و در پایگاه اسپان باز داشت من
 بر سر آخر اسپان بششتم و دست بر هم
 میزد و این بیت میگفتم
 اشتر بشر آس می بگردد صد گرد
 تو نیز زهر دوست گردی در گرد
 اسپان سر از حلق برداشند و سر بر دیوار
 زدن گرفتند و آب از چشمهای ایشان روان
 شد سوزبان بدیده بر رفت و شجعه را گفت
 دیوانه آورده و در پایگاه اسپان باز داشته
 تا اسپان جله دیوانه شدند و دهان از حلق
 برداشتند و سر بر دیوار میزنند شجعه آمد
 و مرا بیرون آورد و از من صدوها خواست
 من بجانب کوه باز گشتم و چند سال بیرون
 نبرادم و حق سبحانه و تعالی از غزواته فضل
 خوش هر یامند هر یک از صاحب فرضان
 مرا يك من گفتم بدادی که در زیر بالین
 ایشان پیدا آمدی چنانکه همه را کفایت
 کردی و اگر مهمانان نیز رسیدندی همرا
 فرا رسیدی بلکه چیزی زیاد بر آمدی
 ابو القاسم کرد مرئی بزرگه بود و مال
 دار و با خبر وی گفته که مرا خادونه افتاد
 که هر چه داشته بکنی از دست من بر رفت
 حال من با طهار رسید در پیش بسیار داشتیم
 و هیچکسی را ندیدانستم بیوسته بخدمت
 طلا و مشایخ و مزارها میرفتم و استمداد
 همت میکردم که طلاق اظهار احتیاج بخلق
 ندانم روزی در مسجد نشسته بودم عظیم
 سنگدل پیری در آمد و دور کت نما برنگار
 سس بنزد من آمد و بر من سلام کرد و
 هیت عظیم از بر من مسوای شد که بس
 بوزاری و مهبت بود سس پرسید که حرا
 تکدالی قصه خود با وی بگفتم گفت احمد
 بر او انحسن را که درس گوهره می شناسی
 گفتم مرا دوست دیرینه است گفت بر خیز
 و بردنک وی رو که مردی صاحب کرامت
 است باشد که نزد خود را در زمان باهی
 روز دیگر برخاستم و پیش وی رفتم و
 سلام کردم جواب داد و رسید که حال تو
 چیست گفتم سرس و قصه خود را با وی بگفتم
 فرمود که چند روز است که خاطر ما بیومی آتند
 دانسم که ترا کاری انداخته است برو خاطر
 مشغول مدار حق تعالی سهل گرداند قبول
 کردم که امشب در وقت مناجات در حضرت
 حق سبحانه و تعالی عرضه دارم تا چه جواب
 آمد دیگر روز با استمداد بخدمت او رفتم
 چون چشم مبارک او بر من افتاد گفتم پیشتر
 آس حق سبحانه و تعالی کار تو را سب آورد
 پس فرمود که هر روز کفایت را چند بابت
 گفتم چهار دانگ فرمود که هر روز چهار
 دانگ ترا بر آن سنگ حواله کردند می آئی

ومی بری و بعضی از افضل در آن زمانها گفته است .

بوالقاسم کرد شد چو یکسر مضطر .

بگشاد بر او کرامت احمد در .

کردند حواله کفایتش بهجیر .

هر روز چهار دانگ می آید و بیر .

پیش آن سنگ رفتم باره زر دیدم از سنگ بیرون آمده بر خاشاک و بخت من شایخ رفتم و گفتم

من پیر شدم و اطفال خرد دارم چون من تمام سال ایشان چگونه بود فرمود تا خیانت

نکنند از فرزندان تو هر که بر دارد بعد از وی فرزندانش میرودند یکی از فرزندان

خیانت حکم کرد دیگر نداشتند وقتی حضرت شایخ را عزیمت هرات شد چون بدید شکیبان

رسیدند جمعی از بزرگان که همراه بودند پرسیدند که حضرت شایخ هرات در خواهند

آمد شایخ فرمود که اگر برندی که مشایخ ماضی شهر هرات را بافضوه اهل باران

گفتند آن خیر به ابراهیم عبدالله رسیده گفت ما برویم و شایخ الاسلام احمد را

بر دوش گیریم و شهر آریم پس فرمود تا محفه پدر وی شایخ الاسلام عبدالله انصاری

را قدس سره بدون آوردند و در شهر منادی کردند که همه اکابر با استقبال شایخ الاسلام

احمد بیرون آمدند چون بدید شکیبان رسیدند و بخدمت حضرت شایخ در آمدند و نظر

مبارک وی بر ایشان افتاد بر جای خود نماندند و حالهای عظیم پیدا آمد زود در محفه در

آوردند و ایستاد کردند که قرار بر آنست که شما را بدوش گرفته بشهر برویم گرم

فرمائید و در محفه بنشینید حضرت شایخ الاسلام احمد اجابت کرد و در محفه نشست و دو

بار وی پیش محفه را شایخ سایرین عبدالله و قاضی ابوالفضل یحیی بر گرفته و دو بار وی

پس را ایام طهور الدین روان را امام قهر . الدین علی هیشم بر گرفته و روان شدند

و هیچکس دیگر نمیدادند حضرت شایخ خاموش میبود اما ماضی سر آمد پس

فرمودند که محفه را بنهد تا سختی یکویم چون محفه را بنهادند فرمود که شما بنشینید

حکمه از ادب حیاست گفتند بفرمائید گفت از ادب فرسودار نیست همه گفتند ای فرمود

که چون چنین است سوار شوید تا دیگران محفه بردارند تا هر کسی را عیبی باشد

اگر سوار شدند و دیگران محفه بردارند چندان خنق از شهر و روسا بیرون آمده بودند که بسیار کسی بود محفه بوی محفه بوی نمید چون منجر رسیدند در حاقه

شایخ الاسلام عبدالله انصاری بیرون فرمودند و روزی حضرت شایخ را از خاقانه شیخ الاسلام

عبدالله انصاری بدعوتی میرودند چون خادم کفش شایخ راست بنهاد شایخ فرمود که

ساعتی فرصت باید کرد که کاری در پیش است بعد از ساعتی تر کمانی باخاتون خود

در آمد و سری دوازده ساله در قایت جمال اما بدو چشم ناپیدا در آوردند و گفتند ای

شایخ حضرت حق سبحانه و تعالی ما را مال و نیست بسیار داده است و فرزانه پیش ازین

نداریم و حق تعالی هیچ از وی دریغ نداشته است مگر در شانی چشم دریا در اطراف

عالم گرفتاریم هر جا بزدگی و سزای و طبیعی شنیدیم آنجا برویم هیچ فایده نداشت

ما را چنان معلوم شده است که تو هر چه از شد ایضالی میجوایی راست میشود اگر

نظری در کار فرزند ما کنی تا چشم ری روشن شود هر چه داریم فدای تو کنیم و

ما بنده مرلای تو اگر مقصود ما حاصل نشود خود را در زمین خاقانه بر زمین میزنیم

تا هلاک شویم شایخ فرمود که صیقل کار است مرده زنده کردن و ناپیدا بیت گردانیدن و

ایرس را علاج کردن معجزه عیسی است علیه السلام احمد کیسی [شاید] کی مرد این

حدیث است پس بر پای پر خاست و روان شد مردوزن خود را در میان سرمای بزمین زدن

گرفتند شایخ چون بیان دالان خاقانه رسید حالی عظیم بروی ظاهر شد و بر زبان وی

گذشت ما کنیم تا چنانکه چند کس از آنه که حاضر بودند آنرا شنیدند پس حضرت

شایخ باز گفت و بخاقانه در آمد و بر کنار صفا نشست و فرمود که آن کودکان را پیش

من آویز آورده ایدم را بر دوشم بگردانند و بکشید و گفتم اطراف این اطفال را و جان کودکان در حال پیرنو چشم بسیار گشت

می از آنه سؤال کردند که اول بر زبان مبارک شما رفت که اجای موتی و ابراهیم که و

ایرس معجزه عیسی است علیه السلام و بار دوم بر زبان شما گذشت که ما کنیم ما این

دو سخن چون بهم راست آید شایخ فرمود [آن] که اول گفته شد سخن احمد بود و سخن

شوند بود اما چون بدان رسیدیم سر ما فرو دادند که احمد پس مرده را زنده

عیسی میکرد و ابراهیم ایرس و اکه عیسی میکردمان ما کنیم مبارک بر من زدند

و گفتند باز کرد که ما روشانی چشم آن صکونک را در نفس سو بنهادیم

این حدیث در دل من چنان زور آورد که زبان بیرون آمد پس آن قول و عمل همه

از حق بود اما بر دست و روی احمد ظاهر شد . ولادت حضرت شایخ در سه اجزای

و ثلثین و هجده . تفصیلات جامی چاپ هند صفحه (۲۲۸) . و نیز از کاتب اوست

السرا المکتوم (کشف الظنون)

احمد . [آم] ابن ابی الحسن الرطعی (سیدی . . .) سید هایدو سر سلسله رفاهی

خوند میر در حبیب السیر (جله اول صفحه ۲۱۴) آرد که . سیدی احمد از اولاد

ابجد اسلام موسی الکاظم علیهما السلام بود و جمال حالش بکلمات صوری و معنوی

آرایشی داشت و در کسب سلف از وی کرامات و غواراتی عادات بسیار مقولست . وفات او بسال ۵۷۹ بود .

احمد . [آم] ابن ابی الحسن الشافعی النجاشی . رجوع به احمد بن محمد بن جریر

... شود .

احمد . [آم] ابن ابی الحسن علی بن احمد . رجوع به احمد بن محمد بن احمد بن الحسن . . . شود .

احمد . [آم] ابن ابی الحسن علی بن یوسف فرشی بونی . او راست هدایة القاصدین و نیایة الواصفین (کتابه الضنون)

احمد . [آم] ابن ابی الحسن الناصبی . رجوع به احمد بن محمد بن جریر . . . شود .

احمد . [آم] ابن ابی حفص کبیر بخاری . او راست اقتابوی ابی عبدالله

احمد . [آم] ابن ابی انجوازی مکنی به ابی الحسن (۱) مکنی به ابی الحسن . از حقه اخلاص مشایخ شام . حنبل درباره او

گفت . احمد بن ابی انجوازی ریحانه الشام . وی سر آمد ابو سلیمان دارابی بود . وصحبت سفیان بن عیینه و مرثان بن معاویة بخاری

در یافته بود . از وی می آید که گفت ا الدیبا ریفة بجمع الکلاب و اقل من الکلاب

من عکف عنیها من الشب یا خذ منی حاصیه و یصرف و المصاهیر لا یزول عنی لولا تر کما حال . یعنی دنیا چون منم است و حالگاه

جمع شدن مسکن . و اکثر از مسکن باشد آنکه بر سر منزه دنیا بنشیند . از آنچه

سنگه از . بلکه حاجت خود روا کند و سر شود و باز گردد و او سوار دنیا در گراز

دنیا و جمع آن باز گردد و اهل دنیا را کمتر از مسکن است و عدت آورد که

چون سکت بر او خود از . بلکه بر گرد آن در آن خود و اما اهل دنیا پیوسته بر سر

جمع کردن و محبت آن باشد . باشد و هرگز از آن برگردد . وی اندر این حدیث سه مرتبه

و در حدیث آمده است . آینه آن کس خود برداشته و بر او آید و گفته . نعم دایم است

و اما الاشیان الدلیل بعد الموصول الی العزول بحال . گفته است بگو دنبال و راهبری

از من و از معاصی مرده و وفات در سنه ۵۷۹

(۱) و در تفصیلات ابوالحسن .

بودی تو ما را اما پس از رسیدن بمقصود مشغول بودن بدلیل معال بودن نقل باختصار از کشف المحجوب همچو روی شیخ فریدالدین عطار نیشابوری در تذکره قلا و لیا و بعنوان احمد حواری (چاپ لیدن جلد اول صفحه ۲۸۶) آرد که آن شیخ کبیر آن امام خمین آن زمین زمان آن در کن جهان آن وای فیه تواری قطب وقت احمد حواری رسیده الله علیه بگمانه وقت بر دو درجه خون عالم بود و در طریقت بیانی عالی داشت و در حقایق معتبر بود و در روایات و احادیث معتدله بود و رجوع اهل عهد در واقعات بدو بود و از اکابر مشایخ شام بود و بهمه زبانها معهود بود تا بعدی که چند گفت احمد حواری بر بیان شام است و از مریدان ابوسلمیان دارانی بود و با سفیان عینه صحبت داشته بود و سخن او را در دلها اثری عجب بود و در ابتدا به تحصیل علم مشغول بود تا آن علم بدرجه کمال رسید آننگاه کتب را برداشت و بدین امر دو گفت بیکو ذلیل و راه بری بودی ما را اما از رسیدن بمقصود مشغول بودن بدلیل معال بود که دایمی نا آنگاه باید که مرید در راه بود چون پیش گاه پدید آمد در گاه و راه را جهت پس کتب را بدینا رها کرد و بسبب آن زنجها و نظیم کشید و مشایخ گفتند آن در خان مسکون بود نقل است که میان سلیمان دارانی و احمد حواری عهد بود که هیچ چیز ویرا مخالفت نکند روزی سخن می گفت و بر او گفت تنور نافته اند چه فرمائی ابو سلیمان جواب نداد سه بار بگفت ابوسلمیان گفت برو و در آنجا بنشین چون بر این حال ساعتی بر آمد باد آمدش گفت احمد را طلب کنیده طلب کرده نرفته گفت که در تنور بنگریست که با من عهد دارد که هیچ چیز مرا مخالفت نکند چون بنگریستند در تنور بود مومی بر روی نسوخته بود نقل است که گفت حوری را بحواب دیدم نوری داشت که میزد خشید گفتم ای سوز دومی نیکو داری گفت آری یا احمد آن شب که بگریستی من آن آت دیده نو در روی خود دیدم روی من چنین شد و گفت بنده نایب نبود تا پیشمان نمود بدل واستغفار نکند بزبان و از هنده مظالم بیرون نیاید تا جهد نکند در عبادت چون چنین بود که گفتم از بوبه و اجساد زهد و صدق بر خیزد و از صدق تو کل بر خیزد تا از تو کل استقامت بر خیزد و از استقامت معرفت بر خیزد بعد از آن لغت انس بود بعد از انس صبا بود بعد از صبا خوف بود از مکر واستدراج و در همه این احوال او دل از

مفازت نکند از خوف آنکه لیاید که این احوال بر او زوال آید و از انانی حق باز ماند و گفت هر که بشناسد آنچه ازو باید ترسید آسان شود بر وی دور بودن از هر چه او را نهدی کرده اند از آن و گفت هر که هافل تر بود بخدای عارف تر بود و هر که بخدای عارف تر بود زود بمنزل رسد و گفت رجائوت خایفانست و گفت فاضل بن گریستن گریستن بنده بود در فوت شدن اوقاتی که نه بدوچه برده باشد و گفت هر که بدینا نظر کند بنظر اوقات و دوستی حق نمائی نور غفر و زهد از دنیا او بیرون برد و گفت دنیا چون مزبله است و جایگاه جمع آمدن سگانی است و کمتر از سگ باشد آنکه بر سر معلوم دنیا نشینند هر که نفس خویش را نشناسد او هر دین خویش در فرود بود و گفت مبتلا نگرداند حق که الهی هیچ بنده را بجزی سخت تر از غفلت و سخت دلی گفت دنیا مرا گم را گرا هبت داشته اند که از ذکر حق باز مانده اند و گفت دوستی خدای دوستی طاعت خدای بود و گفت دوستی خدا بر این نشانی هست و آن دوستی طاعت اوست و گفت هیچ دلیل نیست بر شناختن خدای جز خدای با ادلیل طلب کردن برای آداب خدمتست و گفت هر که دوست دارد که او را بخیر بشناسند با بیکوئی او را یاد کنند او مشرکست در عبادت خدای تعالی نزدیک این طایفه از بهر آنکه هر که خدای را بدوستی برستد دوست ندارد که خدمت او را هیچ کس بیند جز خودم او والسلام

حامی در تفهات الانس (چاپ مئده صفحہ ۴۴) آرد از حقیقه اولیست که کعبه او ابوالحسن از اهل دمشق است صحبت داشته با ابوسلمیان دارانی و ابو عبد الله باخی و غیر ایشان از مشایخ و ویرا برادر می بود محمد بن ابی الحواری از رها بود پدر وی ابوالحواری که اموی میمون بود از تنور عان و عارفان بود خاندان ایشان خاندان زهد و روح بود میل در راه است سنه ۱۰۰ سنه سنه و مائین و کان الجنبه بقول احمد بن ابی الحواری رجحانه الشام وی گفته که دنیا مزبله و صحیح سگاست و کمتر از سگ آن کس است که از وی دور نشود زیرا که سگ حاجت خود را از آن میگردود هر دو دوستداری از وی بیخ حال جدا میشود گویند که ویرا با ابوسلمیان دارانی عهدی بود که هر گر مخالفت فرمان او میگردود روزی ابوسلمیان در مجلس سخن می گفت احمد آمد

و گفت تنور نافته شد چه میفرمائی ابوسلمیان جواب نداد و نوسه بار تکرار کرد ابوسلمیان را دن پشتگه آمد گفت برو آنجا نشین ابوسلمیان ساعتی مشغول شد بعد از آن با یاد او آمد که احمد را چه گفتم گفت احمد مرا پیوسته که در تنور خواهد بود چون باز جستند ویرا دو تنور یافتند بیکوی از وی ناسوخته و ناطهی

وفات وی پسا ۲۴۶ بوده است

احمد [۱۰۶] بن ابی خالد یکی از خوشنویسان معروف در خط عربی این التمیم

احمد [۱۰۶] بن ابی خاند مرجوع به احمد بن بزید ... شود

احمد [۱۰۶] بن ابی خالد الاصول هندو شاه در نجارب السلف (صفحه ۱۶۸) آرد او از مولی زادگان است سردی داهی و عاقل و قطن و اثرب و کاتب و فصیح بود و در امور کفایت سعاد و مهارت داشت مأمون با او گفت که حسن بن سهل بسبب تغییر مباح او را منقطع شد میخواهم صحنه وزارت بدهم احمد گفت یا امیر المؤمنین مرا از راه وزارت مگو کن و آنچه بر صاحب آن واجب باشد از من بطلب و میان من و میان غایت من منزلی که دوست بدان اسفوار باشد و دشمن برسد بنگار که بعد از غزوات آفات است مأمون از او آن بپشنید و وزارت باو تفویض کرد گویند چون مأمون ظاهر بن العسین را امارت خراسان داد با حاض ابو خالد مشورت کرد احمد گفت این رأی نیکو است مأمون گفت از آن رسم که مرا خلع کند و نداری اندیش احمد گفت اگر چنین کند ضامن آن بر من مأمون باین ایشاد خراسان را با ظاهر بن العسین داد بعد از مدتی از ظاهر حرکت با سر نشی صادر شد مأمون با او تهدید تمام باو نوشت و او را از سرهای مسیح کرد ظاهر آن نامه را جوابی نوشت و در عقب آن عاصی شد و نام مأمون را از خطه پینداخت و خبر مأمون رسید احمد بن ابی خالد را بحواته و باو گفت بشاورت تو خراسان را با ظاهر دادم و تو صامن عنرات او شده اکنون هر شوم که سر از اطاعت من کشیده است و دم خلافت میزند اگر تدبیر یکی باز خواست بلیع خواهی یافت احمد گفت یا امیر المؤمنین هم در این نزدیکی خبر هلاک او بشوی بعد از آن احمد جهت ظاهر دادا ترتیب کرد و ظاهر کاتب دوست داشتنی قدری کاتب محموم از جمله هدایا با ظاهر فرستاد ظاهر بخورد و در

حال هلاک شد . و بعضی گویند احمد چون در فرستادن طاهر بخراسان و شاداد و خوی طاهر میدانست و ضامن شرارت او شده بود یا خود اندیشه کرد که اگر طاهر روزی سر از اطاعت امیرانگه زمین بکشد چاره من چه باشد ؟ پس شایعه ای مائل را که بر او اعتماد داشت بطاهر بخشید و قدری زهر پدید داد و گفت هر گاه طاهر خلاق طاعت کند و نام مأمون از خطبه پندارد بین که نزلطامها چه دوست دارد ، از این زهر قنبری در آن طعم کن - خادم دید که طاهر مخالفت طاهر کرد قنبری زهر پدید داد و طاهر همان شب هلاک شد . و بشارت هلاک او بمأمون آوردند و احمد ابو خالد را در تل مأمون منزلت زیاده گشت و کار او ترقی کرد . احمد در سه انستی عشره و مائیس و غلات یافت (۱) .

ابن الندیم گویند احمد بن ابی خالد یکی از خوشنویسان معروف در خط عربی است . در محفل السواربج و القمصن (صفحه ۶۹۳) آمده (مأمون پس از عزل ابو محمد حسن بن سهل) وزارت بسایر العباس احمد بن ابی خالد الاحول داد مولی بنی عامر بن لوی از شاه انتهی . و رجوع به دستور انوزراء صفحه ۶۸ شود .

احمد . [ا م] ابن ابی خالد الضریح . مکی به ابی سعید . رجوع به احمد ابن خالد الضریح مکی به ابی سعید شود .

احمد . [ا م] ابن ابی حمیصه . محدث است .

احمد . [ا م] ابن ابی خنیفه . ابو عینالله محمد بن ضرار الهمزنیاسی در الموشح از او روایت کند . الموشح ج۱ مصر ص ۲۷ (۱۴۶-۱۴۴) . (۱۵۲) . (۱۵۴) (۱۵۶) (۱۷۱) (۱۷۳) (۲۰۲) (۲۳۰) (۲۳۹) (۲۴۳) (۲۵۴) (۳۰۴) (۳۰۹) (۳۶۰) (۳۶۲) .

احمد . [ا م] ابن ابی العدر در کوفه . مکی به ابی العباس شزاری . (بده اول قرن هشتاد) بی معنی و فخر است این لقب بوده و مؤلف تاریخی است از شهر شزار عام (شرازانه) که آنرا بطار حراست از سال ۲۴۴ تألیف کرده و او در آن کتاب و تاریخ طاعت شاه سیح ابوالحسنی خوارزمی در دو جلد نوشته بوده که جایزه نزد دست است .

احمد بن ابی نوح در زمانه کتاب شریانی و تألیف آن چندان رحمتی نبود راد بداند و عاقبت مطالب آنرا از کتب دیگران عین عبارت برداشته و آنها را نام خود سنی

کرده و قسمت عمدتاً وقایع تاریخی آن متبسی از تاریخ و صاف است غالباً با عین میزان و توصیف و در آخر کتاب او فصلی است در ذکر طبقات ائمه و مشایخ شریانی . (تاریخ مغول)

احمد . [ا م] ابو عبد الله و موشح ، م . ۲۲۷ ، ۲۴۱ ، ۲۴۲

احمد . [ا م] ابن ابی نوح از فرج ابن حریر ابن ملک ابن عبدالله ابن عباد ابن سلام ابن عبدالله ابن نغم ابن مالک ابن فیض ابن منة ابن برجان ابن حوس ابن قلد مثل ابن امة ابن حشیفه ابن زهر ابن ایاد ابن نزار ابن معد ابن عدنان الاذنی القاضی . او سروت و عصیت معروف و وی را یامدیم صیاسی در این دو خصیصه اخبار مأموره است . ابو عبدالله سرزبانی در کتاب الرشید فی اخبار المتکلمین ذکر او آورده است و گویند اصل ابن ابی نوح از فرج به قدرترین است و پدر وی بدانجا بازرگانی داشت و آنگاه که کودک بود پدر وی را با خود بشام برد و در آنجا احمد بطلب علم و خاصه فقه و کلام کرایه و از پای نشست از سپید بدانجا نگاه که رسید . وی مناسبت هاج ابن الملاد انسلمی می کرد و از اصحاب واصل ابن عطا بود از نثر و مذهب اهزال گرفت . ابو الیمین گویند هرگز رئیس فصیح تر و بگو بیانتر از وی ندیدم .

او نخستین کسی است که در مجلس خلفا حرارت با اقتراح کلام کرد چه تا آنوقت هیچکس را آن دلمی نبود که پیش از خلیفه سخن آفارد . و باز ابوالیمین آورد که ابن ابی نوح شامی بیکو شهر و فصیح و بلبل است . و مرزبانی گویند که عدیل ابن علی الجزاعی در کتابی که نامهای شعرا در آن کرد کرده است ذکر او آورده و ایامی دانش از گفته های او روایت کرده است . ابن ابی نوح میگوید مرد باید سه طایفه را تحصیل و تدبیر = بند ، عدا و ولایت و دوسان . حد آنکه شما را استخفاف کند در خود نه سازد و آنکه ولایت را به بیف کند دیبای حرش صنایع کندارد و آنکه دوسان را خواردارد . و ترا باطنی کرد باشد . در ایام ابن حسن گویند در خدمت مشون بودند و از امامی فقه و اسباب آنان مصیحت و هرات سومی دیگر می کردند در اوقاف ابن ابی نوح در آن وقت و چون معانی ما پشت به نام کتاب بود کردگان و کاهی آنرا و اسباب هرات بشرد و مأمون که شهر شویزد امامی چون احمد باید احمد کتاب بکار عالمی بیاید جایزه داشت چنانچه ابن العزیز می اندک .

ته تنها سخن آن عالم فهم کند بلکه پیش از آن عالم دانند . ابو الیمین گویند افسوس بر مریت و شجاعت ابودلف قاسم ابن عیسی انجلی رشک میبرد و حیلت ها ساخت تا بجنایت و قتل بر بودلف گواهی ندادند و افسوس و پرا بگرخت و پیش خوالد و سیاف بکشتن وی حاضر آمد و خبر باین ابی نوح رسید علی العال با عده از حاضرین عضون خوش برشتت و بر افسوس در آمد و در اینوقت ابودلف را بکشتن آورده بودند و ایستاد و گفت من رسول امیر المؤمنین بسوی تو باشم امیر المؤمنین امر می کند که بر قاسم ابن عیسی زمانی نیازی تا آنگاه که ویرا تسلیم او کنی سپس روی پهلوی کرد و گفت گواه باشید که من پیام خلیفه افسوس رسانیدم و باز گواه باشید که اکنون قاسم زنده و تندرست است و ایشان گفتند ما بر این حله گواهییم . و بیرون شد و بغور نزد معصب شد و گفت ای امیر المؤمنان از تو پیامی گزار دهم که مرا تفرموده بودی و بیکو تر از این عمل عملی نباشد و من در آن برای خلیفه رجاء بهشت دارم و خبر باز گفت و امیر المؤمنین رای او بیستید و کس فرستاد و قاسم را بیارند و آزاد کرد و مالی بوی بخشید و ایشان را بر این قصد ملاقات کرد . و باز کس بیکو رفتی معصب در محمد ابن عیسی بر مکی سفید کرد و فرمان کرد با وی را کردن زنده چون ابن ابی نوح این بدیده و ویرا خارجه رسانده بود چه در وقت سر معصب به در بر وضع شده بودند نشنودند . کتب با امیر المؤمنین و ابوی پس از کشتن چنانچه تصرف کی جایزه گفت سه مرا از صرف مال وی باز میدارد گفت خدا و رسول او و عزیزان امیر المؤمنین چه مال وزارت راست او بر آن بیستادند ای لکن تا وی در حیات است اگر خود او را یا از دار بد کل سبیل بر باشد خلیفه که تا او را بدان فرستد تا در کنار او نشاند و قتل وی با برشد و مالی بر عیبه کرد و از ایشان رهائی یافت و حاجت گویند معصب بر مرزی از اهل حریر بود . معصب که خوشدست و قطع حاضر آوردند و همه ضم اماهان وی روی میشود و در آخر زمان آمد . این او زنده این ذی دولت گفت . امام ابو العزیز حقیقی العبد در ابوی اندک است و ابوی چه او مصابو است . بعد از آن آزادی یافت ابن ابی نوح از مرگ در وقت که رسول سکه کرد . بود . آنکه در ابوی معصب است این و با نام او در حیات من همان

(۱) در الفهرستی اعانت احمد حاکم افه سا عشره و ما ابی .

و کشته شدن مرد عمان است جامه های خویش در زیر گرد کردم و بر آن پشایدم تا آنکه که مرد را خلاص دادم و سپس برخاستم معتصم در من نظر افکند و گفت ای اباعبدالله آیا بر تو آیی بود گفت نه ای امیرمؤمنان ولیکن چنین و چنین شد معتصم بختدیده و مرادها کرد و گفت احسن خدای تعالی ترا برکت دهاد و مرا خلعت داد و صد هزار دینار فرمود . احمد این عهد را در حدیثی می گوید که این ابی دواد از تارک تا قدم همگی روح است و لا ذون این اسماء است گوید هیچکس را نسبت به کسی چنان فرمانبردار ندیدم که معتصم این ابی دواد را خاتمه از معتصم چیزی اندک درخواست می کردند و وی امتناع میکرد و سپس این ابی دواد به مجلس در می آمد و در باره کسان خلیفه و مردم شور و اهل حریم و ما کتب افاضی مشرق و مغرب سخن میگفت و مال می طلبید و خلیفه به جنگی اجابت میکرد روزی از معتصم هزار هزار درهم برای سفر نهری در افاضی خراسان درخواست و خلیفه گفت مرا با این نهر بجائی بدان دوری چه کار است این ابی دواد گفت ای امیرمؤمنان خداوند متعال را از دور ترین راهها از تو همان پرسش خواهد بود که از نزد بگترین آن و آنقدر رفیق و ملاحظت بکار کردی خلیفه باطلان تمام آن مال فرمانداد .

حسین این انشعاب شاه مشهور به یکی از اهل کلام گفت : این ابی دواد نزد مالک ندادند و نزد شما از کلام کم بهره باشد و نزد قتیبه از فقه اندک نصیب است اما نزد معتصم دافای لغت و کلام و فقه است و مقصود حسین از آن گفته این بود که معتصم را در باره او اعتقادی پیش از حد وی است . این ابی دواد در ابتدای اتصال خود به امون گوید ما مجلس فاضلی یعنی این ابی دواد یا دیگر فقها حاضر می آمدیم و در یکی از روزها که نزد فاضلی بودیم رسولی از امون بیامد و فاضلی گفت امیرالمؤمنین فرماید تا با جمیع کسان و اصحاب بغدادت او شاهی و قاضی دوست نمی داشت که من یا وی نزد خلیفه شوم امکن صریح نیز ننوائست هر از ملازمت خویش منع کردن و همگی با فاضلی مجلس خلیفه رفتیم و در حضرت امون هر یک بنوبت خویش بیعت در آمدیم چون من سخن آغاز کردم خلیفه متوجه من شد و گفته های من نیکو درک کرد و بیستید . و از نام من پرسید من نام و نسب خویش بگفتم . گفت باقریت چه چیز ترا از رسیدن بخدمت ما باز داشت و من نتوانم بگویم یعنی این نتوانست گفتم مانع زمان مغرب و وقت بنوشه بود امون گفت حسن میباشد ترا تا در همه مجالس با حاضر آئی گفتیم فرمانبردارم . و بعد از آن در هر مجلس شبیه حاضر میشدم و باز گویند آنگاه که

یعنی این ابی دواد را از خراسان بفضاه بهره فرستادند و هنوز پیش از بیست و اندک سال نداشت وی جماعتی از اهل علم را بصحبت خویش برگزید که یکی از آنان این ابی دواد بود و سال نویست و چهار که امون بغداد دو آمد یعنی این ابی دواد گفت جمعی از اصحاب خویش بگزید تا مجالس من باشند و نزد من تردد کنند و از جهت تن از اصحاب خود برگزید که یکی از آنان این ابی دواد بود لکن چون آمدند چهار تن بر خلیفه گران می آمدند گفت ناده آن از جهت تن اخبار کند و در این گرفت یعنی این ابی دواد را در آن ده تن قرار داد و باز خلیفه گفت از ده تن پنج کس انتخاب کنند و در این نوبت نیز یعنی این ابی دواد را در شمار آن پنج تن آورد . و امون گاه مرگ معتصم وصیت کرد که پس از من ترا و زیری نباید تنها در همه امور خویش از ابو عبدالله احمد این ابی دواد استناوت کن چه فقط او اهل و مرد این کار است . و معتصم یعنی این ابی دواد را از قضا عزل کرد و فاضلی انتصابی احمد را داد و او را بخود نزدیک کرد تا بدانجا که هیچ مهر آشکار یا نهان در برای احمد نکرد . و این ابی دواد امام احمد این خلیل را در قبول بخلق قرآن مغلوب ساخت و او را بیازگشت از آن عقیدت داشت و این پناه رمضان سال (۲۲۰) بود (۱) پس از مرگ معتصم

(۱) امون که بقولی توسط سامعین اشرف بعقیده معتزله گرویده بود (۱) احمد بن ابی دواد که در عداد شمره و مکملین و فصیحان معتبر محسوب میشد بیرون زد یک کرد و سمت قضا داد و با اندازه ای او را محرم و مغرب میداشت که به معتصم برادر خود وصیت کرد که احمد بن ابی دواد را از جمیع امور شریک منورب خویش فراد دهد و جز او و زیری دیگر اخبار نکند .

فقوه احمد بن ابی دواد که از شاگردان واصل بن مغیره بود در بغداد در دستگاه امون و امابیل این خلیفه و اجتران زمان امور خلافت را تقریباً در کف فرقه معتزله قرار داد و فرقه مزبور در صدد بر آمدند که از قدرت احمد بن ابی دواد قاضی و امابیل خلیفه نسبت بحدود استفاده کرده بوسیله ایشان و دست موال هوانی عقاید خود را بر مخالفین تحمیل نمایند و این امر در سال ۲۱۸ تا ۲۲۲ که موکل به خلافت شش دوام داشت .

عقیده بخلق قرآن

در ربیع الاول سال ۲۱۸ امون به سبب زنی احمد بن ابی دواد و مشاورین معتزلی دیگر خود حکمی صادر کرد قضا و محکمات را عتال دواتی تحت آزمایش که آرا میخند میگفتند بیاورند از این حیانت کسانی را که بخلق بخلوق بودن قرآن عقیده دارند بر سر کار خود باقی بگذارند و عهدها را بایشان بگذارند و از قبول شهادت کسانی که با این عقیده مخالفند خودداری کنند و حکم آقا را مقبول بشمارند . خلیفه و این ابی دواد در تأیید و عقید این حکم مراسلات متعدد بولایات تحت فرمان خود فرستاد و حکام در اجرای آن تا تکدی بسیار کردند . فرق مختلفه مسلمین در باب قرآن با یکدیگر اختلاف کلی داشتند و در همین اینکه جمیع ایشان خداوند تعالی را تکلم یعنی مشفق بصفت کلام میدانستند در معنی کلام و معنوی و قدم آن هر یک دارای رأی خاصی بودند .

اصحاب حدیث و سنت میگویند که کلام خدا قدیم و ازلی است و مخلوق نیست و امام احمد بن حنبل مروی (۱۶۴-۲۴۱) امام اهل حدیث در عصر امون و معتزله و وانی دیگر حد معتزله و شبهه کلام خدا را بحروف و اصواتی میدانست که مقصد افهام با یکدیگر ترکیب شده اند بازمیگفت که این ترکیب حروف و اصوات بهیچ ممکن در عالم ازلی ثابت و بدل باری تعالی قائم بوده و صوی که امروز از آواز قرآن منبده و دروشی که از مسطور آن حاصل میشود همین همان کلام قدیم خداوند است حتی بعضی از مروان او هر یک از نسخ قرآن بنکه حلد و غلاف آرا هم ازلی می پنداشتند (۲) و خود امام احمد بن حنبل اصلا بعد از این موضوع را صلاح نمیدانست و مصائب باسره اسلاف پیشورد و ابایع خود را از تنزه بآن نیز می میکرد (۳) سمریه و شعبة این عقیده را مستقیف شده گفتند که کلام فعل خداوند است و بهیچ جهت نمیتوان آنرا قدیم و ازلی دانست بلکه در آن مخلوق و محدث است و معنی «سکتم بودن خداوند این است که او در بعضی اجسام ایجاد و خفت کلام میکند . ابوالمصعب خياط مغازی میگوید من اطمینان دارم که اگر حضرت رسول در عهد معزله بزیست عقیده بخلق قرآن را مذهب است خود بصریح بیان میسود (۴) حب در راه کلام الله که پندها ظهور فرقه اشعری بر شدت آن افزود از اولین وجهسرتین مباحثی بود که بین مسلمین موضوع گفتگو و جدل واقع شد چون این مبحث از مباحثی است که قبل از انصار کتب حکمتی یونانیها در بیان فرق اسلامی مورد نظر قرار گرفته و اساسا حکما زیاد بآن توجه نکردند انت عقیده حنفی این است که علم کلام را هم بهیچ علت با من اعم موسوم ساخته اند . عقیده بغدادت یعنی ازلی بودن قرآن در اواخر دوره شی امامه تقریباً رأی

(۱) الترقی بن العرق ص ۱۵۲ . (۲) شرح مقاصد ج ۲ ص ۹۹ (۳) تیس ابلین ص ۹۴ (۴) الاستعصار ص ۱۶۰

برمان و اتفق کار و سائل احمد دواعی آسما
گرفت و بعد از وفات و اتفق در اول خلافت
مشوکل احمد را میساری فالج افتاد و نیم
تن او از کار پشه و متراکل بجای او شغل
فقطا پسرش محمد ابن احمد را داد و سپس
پسال (۲۴۶) محمد را عزل کرد و فقط به
یعنی ابن اکتفم محول داشت .
و اتفق امر کرده بود که هر کس محمد ابن
عبدالمک انزبانت وزیر و از هر جای بیاید
با احترام او بریای ایستد و ابن ابی حواد
آنگاه که ابن ذکوان دومی آمد بر میخواست
بروی بقیه شما می ایستاد و ابن انزبانت
در این طلب گوید :
صلی الله علی انا و اسئلتنا و اولادنا
و اولادنا و اولادنا
لاننا من عداوة رسول الله
ترکنا عقده ناره و تقوی .
و این ابی حواد را چنانچه از شعرای عصر
مدح گفته اند و سوزی گوید ابو تمام عثانی را
نزد ابن ابی حواد دیدم ، مردی باوی ، که قصیده
از ابو تمام را در مدح احمد انشائی کرد

تا بدین بیت رسید :
لقد آتت مساری کل دهر
محاسن احمد ابن ابی حواد
ومن صارت فی الاغاق الا
ومن جنواک راحلتی وزادتی
و این ابی حواد ابو تمام را گفت در این
معنی اینکار تراست یا از دیگر شاعران
گرفته باشی ابو تمام گفته معنی تراست اینکن
در آن نزدیک شده ام باین بیت ابن نویس
که گوید :
وان جرت الا لغاضه مبادحه
لنبرک انسانا فانت الندی تعنی ،
و روزی ابو تمام بر این ابی حواد در آمد و
چند روز بود که او را در باطن به ابن ابی
دودرزه نموده بودند و این ابی حواد بر کسان
خود در ایستدگی تشدد کرده و با ابو تمام گفت
مانا بر ما خشم آورده گفت خشم بر یک کس
نوان آورد و تو همه کس باشی و بر همه
کس خشم آوردن محال بود (۱)
این ابی حواد گفت یا ابا تمام آیا این گفته
از کسی فرا گرفته گفت آری از گفته حذیق

اغذ کرده ام (و مراد او فخر حذیق ابو نواس
بود) که تو حق فضل ابن ربیع گویدی
و ایس لله (۲) بیست و یک
ان یجمع العالم فی واحد
و زمانیکه ابن ابی حواد تولیت مظالم
داشت ابو تمام او را قصیده کرد و در آن
تظلم نمود و از جمله آن قصیده دست
بذا انت ضیعت القریض (۳) و اهله
لا عجب ان تصیغه الا حاجم
فقد عز حلاله القریض زلما
بهذاک من صارت الیک المظالم
و اولاً خلال سنها الشعر مادی
یذو العنی من فین توئی المکرم
و نیز ابو تمام راست در مدح او
از بیت ای سوادف و خود
عنت لنا بین الذوی غرود
و اذا اراد الله نشر فضیله
ضویت لانح لها لسان صود
و در مدح ابن ابی حواد ، سروان ابن ابی
المصوب گوید :

(۱) و گوئی شمس الدین محمد حافظ شیرازی در بیت ذیل نظر به این گفته ابو تمام داشته است :
هیرام گشت که مصیوب جهانی بسکن روز و شب هر چه با خلق خدا نوان کرد . (۲) مشهور : ایس هلی الله بیست و یک است ، اکنون
در این خلکین بصورت متن آمده است . (۳) شعر .

بچه از صفحه قبل

عمومی بود و کسی جرأت نداشت که با آن مخالفت کند اول کسی که به مخالفت آن برخاست و مخوفی بودن در آن را اظهار کرد جده بن
شیرزم بود در ایام خلافت هشام بن عبدالملک (۱۰۵ - ۱۲۵) بقتل رسید .
در زمان خلافت هارون الرشید بواسطه قوت گرفتن معتزله عقیده به حق قرآن در اوج کلی پیدا کرد و بی قدرت و منصب ابن خلیفه معتزله
مانع از آن بود که مسواک علیا این رأی خود را اظهار کند مخصوصاً اگر شب هر کس را که باین عقیده ظاهر میکرد پستی میکشست .
در عصر مأمون چنانکه در فوق گفته عقیده بخلق قرآن علنی شد و این حلیفه جواب گوید گان باین مقاله را گرفت بلکه در این مرحله
بعضی بسختی و منصب فقه برداشت او وزیر دستان هفتکوش موجب آزار مخالفین را فراهم آوردند و در محمد بعدی متقی و آزموون
عقیده قصه و ظهور و بعد از این بسختی و در کشاندند .
کسی که پیش از همه در دستگاه های عقیده قدم خود و مخالفت با رأی مأمون و معتزله به افشاری کرد ادم احمد بن حنبل بود (۱) او با وجود
سخنگری علی حوال مأمون در این قول گرفت تا آنجا که او را باقل و در بعضی مأمون که در سام بود روانه کرده ولی قبل از
آنکه امام احمد بن حنبل به حضور مأمون برسد خبر مرگ خلیفه در راه رسید و کاشکان مأمون امام را استناد و اجابت دادند .
در خلافت معتصم (۲۱۸ - ۲۲۷) برادر مأمون در باب عقیده بقرآن همان سره سابق حشیش شد و احمد بن ابی ذؤاد که در آن دوره
مقام قاضی القضاتی رسیده بود خبر نمود زایش از ایش در آن راه باز کرد و عقیده محمد در عصر ابن خلیفه پیش از ایام مأمون
بالا گرفت تا آنجا که معتصم امام احمد بن حنبل را که کاشکان در حفظ عقیده خود پافشاری میکرد در سال ۲۱۹ هجرت سه روز در حضور
حیی بر اندازی خود مجبور کرد و با مخالفین به مناظره و سؤال و جواب و ادانت چون دید که ترک عقیده بیگرمه امر داد که او را تا زمانه برنماید
مثال خلیفه اصحاب را می و هشت تا زبان زدند و بتقریری در این عمل بر حمانه سعی کردند که بجای امام احمد بن حنبل پیشوا افتاد و
پوست بدن او برآمد پس چون خلیفه از استماع و شنودش فرغ حشیشی و مخالفین دیگر به داشت امر داد او را محسوس کرده - دوره ابن
خلافت و اتفق (۲۲۷ - ۲۳۲) پس معتصم نیز همان روس مأمون و معتصم تعقیب شد و را می که مثل مأمون ، کاشکان معتزله و اهل بیت و
سایر می نشست و احمد بن ابی ذؤاد و حنفی بن حرب همدانی (متوفی سن ۲۲۶) از رؤسای برکنگ معتزله از حوال او سوداها تعقیب
عقاید زینی مردم و ادانت محمد پرداخت و بهیچ علت بسیاری از مردم را از حواله جده و زبان حنبل و امر ایشان در او دراز شد
و بتقریری عقال او در طی این سلسله نصب مخرج میدادند که در سال ۲۲۱ موقهیکه کاشکان حلیفه اسرائیلی مستبدان را از اهل بیت
از رویان میگرفتند و بایدهای از طرف قضی القنده احمد بن ابی ذؤاد سر حنبل و آمد حلیفه اسرا را برسد حلیفه مرید اسلامی
را که بطلق قرآن و می رؤت از حق معانی عقیده داشته از حکمت رومیان خلاصی میکرد و مورد توارش قرار میداد . در حواله کاشکان
را که حاضر باین امر میشدند معصیان با سدی پائی میکرد داشت و در این ایام حمانه از مدح و تعریف رومیان حلیفه و ابی ذؤاد حلیفه
ترسد و بلاد سیوی تشنه رکس (۲) (حنبلان نویسنده ایست که ایضا ص ۱۲ - ۱۶)

(۱) برای تفصیل پافشاری و جداب چهار نفر از نمای اهل عرب در این قسبه رجوع کنید : تاریخ معتزله ج ۵ ص ۱۲۷
(۲) انشیه و الا پشرف ص ۱۹۱ .

نقد حازت هزار کل مجده
 و مكرمة على رقم الاصابى
 نقل للآخرين على نزار
 و منهم خندق و شوایاد
 رسول الله و الخلاء منا
 و منا احمد ابن ابى دواد
 و نيس كمنهم فى غير نومی
 بوجود الهى يوم التناد
 نبى مرسل و ولادة عهد
 و مهدى الى الفرجات هاتى
 و ابن ابى دواد قالب و قتها این قطعه
 میخواند و نگفت که قطعه خود اوراست
 یا از دیگرست
 ما انت بالشیب الضیف و انما
 نجمع الامور بشوة الامصاب
 فالیوم ساجنا الیك و انما
 بدعى العلیب بشدة الاوصاب

و هم شعر مرزبانی از ابی العینا روایت کند
 که وقتی معتصم برخالد ابن یزید ابن مزید
 الشیبانی بدات عیر از اده مالی سخف کرد
 و در را از محبل ولایت او بساز خواند و
 بعقوبت ری بنشست و از پیش یزید به
 ابن ابی دواد التجا کرده بود و او بنعتصم
 در باب او شفاعت کرده و معتصم اجابت
 فرموده بود و آنگاه که معتصم بعقوبت
 یزید بنشست ابن ابی دواد بمجلس خلیفه
 درآمد و زبرتر از جایکه او را مقرر بود
 جای گرفت و معتصم او را گفت یا اباصدائک
 چرا بجای خود نشینی گفت جای من هم
 اینجاست که اکنون نشسته ام خلیفه بر سید
 از چه روی گفت از آن روی که مردمان
 گمان می بردند که جای من بدانجاست که
 توانم در کار مردی شفاعت کردن خلیفه
 گفت برخیز و بجای مقرر خود نشین گفت
 یا حق شفاعت یابی آن خلیفه فرمود هم
 یا حق شفاعت و او بجای معهود خود قرار
 گرفت و سپس گفت اگر خلیفه یزید را
 خلعتی عطا نکند مردمان ندانند که
 امیرالمؤمنین از او خوشنود است خلیفه
 امر کرد تا یزید را حجتی بداند و بار این
 ابن دواد گفت برید و کسان او را شش ماهه
 اجری نداده اند اگر در شوق امر پاداه آن
 سود چون صلتی نیز بحساب آید و
 معتصم بگذاشتن آن حال توب فرمان داد
 و یزید باخلع و مال از مجلس خلیفه بازگشت
 و مردمان در مبارز برضارة عقوبت او گرد
 آمده بودند و چون او بداحال مراحت
 کرد مردی از میان فریاد کرد که شکر
 خدا برا بررهائی نوای سید عرب و یزید
 گفت خاموش و الله که سید عرب این

ابی دواد باشد و میان او و وزیر ابن الزیات
 منافسات و خصما بود وحش و قتی این زیات
 مردی را که در خدمت ابن ابی دواد بود و
 بهنام حواجج او می پرداخت از رقتن نزد
 وی منح کرد و چون این خبر به احمد
 رسید نزد وزیر شد و گفت خدا برا گواه
 میگبرم که آمدن من نزد تو نه از برای
 تکثیر رقتی یا تبدیل ذلتی بمنزلی است
 لیکن امیرالمؤمنین بتور رقتی داده است
 که گاه بدیده ارتو ضرورت کند و از دینروی
 آنگاه که بدیدار تو آیم برای امیرالمؤمنین
 است و آنگاه که در آمدن ناخیر کنیم برای
 تست این بگفت و برخاست و این
 ابی دواد! آن حد از مکرم و محامد است
 که بوصف درنگجهد و یکی از شعر او قتی
 این الزیات و زبر را در عفاست بیت عجیبی
 گفت و چون ابن ابی دواد بر آن آگاه شد

لحسن من سیرین بیتا مجا
 جمعك معناه فی بیت
 ما اخرج الملك الى مصره
 یسئل نیک و ضراک از بیت

و چون ابن دودیت بسع وزیر رسید
 قطعه زیرین در جواب بگفت و در آن
 اشاره است بآنکه یکی از اجداد ابن
 ابی دواد قیرغوشی داشته است

یذاتی بطمح فی مجونا
 حضرت بی نقدك للسوت
 الزیت لایزری بأحسانا
 احسانا بشا معروفة آیت

قرام الملك قلم نسه
 حتی لحسنا القار بالزیت
 و در ششم جمیدی الاخرة سال (۲۳۲)

(پس از مرگه رقیب خورد و زبر ابن
 الزیات بصد و اندروز بابصاه روز یا جهل
 و هف روز) او را بیداری خالغ افتاد و
 شغل قضاء به پسر وی ابوالولید محمد ابن
 احمد دادند و این پسر را طریقه مرضیه
 پسر نبود و بدگویان وی بسیار شدند و
 مساندان وی کسی گرفتند اما آنجا که
 ابراهیم ابن عباس صولی در حق وی گفت:

عفت مساو بدت منك واضحة
 علی دجا من آیتها ابوك لكا
 نقد بقت زیاد انکرام به
 کما بدم آباء اللیام بکا

و این شکان گوید حق این است که صولی
 در هر دو جانب مدح و ذم راه افراط و میانه
 رفته است و ابوالولید بر عظام صکر و
 قضاء انسال (۲۳۷) پیود و سپهر موکل
 بر قاضی احمد و پسر او محمد سقط کرد

و در پنج روز مانده از صفر سال مذکور
 او را از مظالم عزل کرد و بروز پنج شنبه
 پنج روز از ربیع الاول همان سال گذشده
 از قضائیز معزول داشت و اموال ابوالولید
 کسان گماشت و صد و بیست هزار دینار
 و گوهری به بیست هزار دینار از وی بستند
 و از سرمن رای پیغداد نفی کردند و خلیفه
 قضاء به یحیی ابن اکثم سبطی باز داد
 و در آنجلس که خلقی کثیر از گواهان
 گرد آمده بودند تا بر ضیاع مسخوذه از
 ابن ابی دواد باقرار او گواهی آورند یکی
 از شهود که قاضی را با او سابقه نیکو
 نبود برخاست و گفت آیا ما گواهی توانیم
 داد بر آنچه حکم در این قیاله است قاضی
 گفت نمی ترا این پایگاه نیست و سپس
 روی بدیگر گواهان کرد و گفت شما این
 شهادت دهید که بر توشه های این ماه من
 مدرقم و مردش مساز و کت خورده بر چلی
 بنشست و مردمان را این داری قاضی در
 چنان وقت صعب آمدند و قاضی احمد به
 بسیاری فالج خویش در محرم سال (۲۴۰)
 در گذشت و از او روایت کنند که گفته است
 مؤنه من به صرد سال (۱۶۰) بود و باز
 گفته اند که او از قاضی یحیی ابن اکثم
 به بیست سال بزاز بر آمده تر بود و ابن
 خلکان گوید و ابن مخالف چیز است که من
 در برجه یحیی آورده ام لکن حورن باقیم
 نوشتم و خدای تعالی دانائز است و پسر
 او محمد پیش از پدر بدیسترووز در ذی حجه
 همان سال در گذشت رحمة الله علیهما و
 مرزبانی در کتاب خود اختلاف بسیاری در
 تاریخ وفات احمد و پسرش محمد ذکر کرده
 است و گوید موکل محمد ابوالولید پسر
 ابن ابی دواد را چینی پدر قضا و مظالم
 صکر داد سپس او را بروز حیدر شده
 ستم حشر سال (۲۴۰) عزل حکم کرد و
 برصاهت و ضیاع پدر و پسر عبور گماست
 و پس از آن بر هزار هزار درهم (۱) منج
 انسال و ابوالولید محمد ابن احمد در
 ذی قعدة سال (۲۴۰) پیغداد وفات کرد
 و پدر او احمد به از او به بیست روز پسر
 و صولی گوید سقط متوکل بر ابن ابی دواد
 پسال (۲۳۷) بود و سپس مرزبانی بعد از
 ابن آرد که قاضی احمد در محرم سال
 (۲۴۰) قوت کرد و پسرش بیست روز
 پیش از او پسر و بعضی گفته اند پسر او در
 آخر سال (۳۹) در گذشت و موت هر دو
 پیغداد بود و برخی گویند پسر در ذی حجه
 ۳۹ و پسر بروز شنبه هفت روز از محرم
 مانده سال (۴۰) در گذشته اند و میخان

مرگه آندوه امی بوده است، ابو بکر این درید
 گوید، این ابی دواد غومثار از باب ادب بود از
 هر شهر که بودند و جاهتی از آنان رانیز
 مأونه و کفاف از او بود و بروز و غات وی
 جاهتی از آنان بدو خوانده او گرد آمدند
 و گفتند کسی را که بر ساق کرم و نارنج
 ادب بود بچاک مپسارند و کسی زلفی از
 نمی کند و این دهن و تقصیری بر درگه
 است و چون تخت ابوداد برداشند سه تن
 از آن جاهت بر پای ایستادند و یکی از آن
 سه گفت،

اليوم مات لسان الملك والملك
 وعات من كان يستمدى على الزمان
 و اظلمت سبل الآداب اذ حوت
 شمس المكارم في غيم من الكفر
 و دومی گفت،

ترك السابور انسرت نواضعا
 واه مئاب نوبنا و سربر
 و لغوه بجبي الخراج و انما
 بجبر ايه محاسن راجور
 و سومی گفت،
 وليس قين المسك ربح حوطه
 و انك ذاك الشاء اتخلف
 و ليس صرير العاش ما تسمعونه
 و انك اصحاب قوم تحصف،

و ابو بکر جرجانی از این العباء مزیر آورد
 که می گفت هیچ کسی را در دنیا مؤدب از
 از این پس دواد ندیدم هیچوقت من از
 نزد وی برون ندم که از بغلام بگوید
 ای غلام دست وی بگیر بنکه همیشه میگفت
 ای غلام باوی بیرون شو (۱) و این میرزا
 در آخر خود از غیر او شنیدم.

و چون به این خلکمان حال طهران صدقه
 (۳۲) یا (۲۷) و مروح المسدب و اراج
 ابو الفضل بیهمی و امه دانشوران شود.

و ابو الفضل بیهمی در تزیج خود آورده
 است که، اسبعلی این شهاب که حار آمد
 این ابی دواد شنیده و این احمد مریدی
 بود که با قاضی القضاة وزارت داشت و
 از روزی روزگزار مجتهد تر بود و سه
 خیفت را خدمت کرد - احمد گفت یان
 سب در روزگار معصوم نیم شب بیدار شدم
 و هر چند خیال کردم خواب تمامه و غم و
 طبعی سخت بزرگ ز من دست یافت که
 آنرا هیچ سبب ندانم با خود پس گفتم
 چه خواهد بود: آواز دادم غلامی را که
 بمن نزدیک او بیوهی بپوشد، نام وی
 سلام، گفتم بگویی تا اسب ز من بگذرد
 گفت ای خداوند ایمن شد است و قرآن تویت
 و نیت که خلیفه گفته است را که بهان

شغل مشغول خواهد شد و باز نخواهد داد،
 اگر قصد دیدار دیگر کسی است باری وقت
 بر نشستی نیست خاموش شدم که دانستم
 راست میگویی اما قرار نمی دادم و دلم
 گواهی میداد که گفتی کاری افتاده است
 بر خاستم و آواز دادم بخدمتگاران تا شمع
 بر آفر و خندید و بگرما به رفتم دست در وی
 بشستم و قرار نبود، تا در وقت بیامدم و
 جامه در پوشیدم و خری زین کرده بودند
 بر نشستم و براندم و البته که ندانم که کجا
 میروم آخر پا شود گفتم که پدر گاه و غم
 سوا پیش هر چند بنگاه است اگر بازیابی
 خود بجا و نعم و اگر نه باز کردم مگر این
 و حوسه از فل من تور شود و براندم تا
 در گاه، چون آنجا رسیدم حاجب نوبتی را
 آنگاه کردم در ساعت نزدیک من آمد گفت
 سبب آمدن چیست بدین وقت و نور امیر
 است که از حق پان امیر المؤمنین بشناخ
 مشغول است و جای تو نیست گفتم همچنین
 است که تو گویی نوشدان را از آمدن من
 آنگاه که گراه باشد بفرماید آید پیش درم
 و اگر نه باز کردم گفت سپس دارم و در وقت
 بر رفت و در ساعت باز آمد و گفت بسم الله
 باز است در آی در رخنه منضم را دیدم
 سخت نماندیمت و تنها و هیچ شغل مشغول
 نه سلام کردم جواب داد گفت یا ابی عبد الله
 چرا در آمدی که دیری است که ترا حاش
 میدانم چون این بشنیدم متعجب شدم،
 گفتم یا امیر المؤمنین من سخت نگاه آمدم
 و بتداشتم که خداوند بفرمانی مشغول است
 و بگمان برده از بازیافتن و نا یافتن گفت
 خیر تداری که چه افتاده است گفتم تداری
 گفت انالله وانا الیه راجعون بشنیدم تا بشنوی
 بشنیدم گفت اینک این ملک ناخوشی
 شناس این کار بوا حسن افشین بحکم آنکه
 خدمتی پندیده کرد و بابت خرم دین را،
 بر انداخت و روز کار دراز جنگ پیوست تا
 او را بگرفت و ما او را بدین سبب از حد
 اندازه افزون و احبب و در سه صد برز
 پنهانیم و همیشه و بسرا از ممالحت این بود
 که دست او را بر بود و قفس بن دبیسی
 اگر کسی المعنی کساره کنیم تا لغت و
 دلایش بسازد او را یکصد آن دانی که
 عداوت و عصبیت میان ایشان با تمام بیان
 است و من او را هیچ اجابت نیکو کردم از
 شایستگی و کار آمدگی و حرف و حدیث
 ندیدم که دارد و دیگر دوستی که میان شما
 هو این است و در پس مهوری اماند که اریس
 انشایی بگفت و چند بار رد کردم و باز نشد
 اجابت کردم و پس ازین اندیشه هم حکم

هیچ شگ نیست که او را چون روز شود
 بگیرند و مسکین غیر تعداد و فرزندک زین
 مستعمل برتد و چندان است که بتبخی وی
 در آید در ساعت هلاک کننش گفتم الله اشیا
 امیر المؤمنین که این شو نیست که بزد من
 ذکره بنشدند و آیات و اخبار خواندن
 گرفتیم پس گفتم بودلف پند خداوند است
 و سوار عرب است و مقرر است حکم وی بر
 ولایت جبال چه صکرد و چند اثر نمود
 و جانی در خطر نهاد تا قرار گرفت
 و اگر این مرد خود بر افتد خوبشان بورد
 وی خاموش نباشند و در جوشند و بسیار
 غمزه بر پای شود گفت یا ابی عبد الله عجبین
 است که تو میگوئی و بر من این پوشیده
 نیست اما کار از دست من بشده است که
 افشین دوش دست من بگرفته است و عهد
 کرده ام بسو گندان ملاحظه که او را از
 دست افشین نستانم و نذر میام که او را
 بستانند گفتم یا امیر المؤمنین این کار را
 در زمان چیست گفت جز آن اشتناست که تو
 هم اکنون نزدیک افشین روی و اگر بار
 ندهد خویشش را اتمز افکنی و بخواهش
 و تضرع و زاری پیش این کار باز شوی
 چنانکه ائینه بظیل و کثیر از من هیچ بیغام
 ندعی و هیچ سخن نگویی تا مگر حرمت
 ترا نگاه دارد که حال و محل تو دانم و
 دست از بوداف بدارد و ویرا تیار نکند و
 بتو میراد و پس اثر شفقت او رد کند
 فنا کار خود بکورد و هیچ درمان نیست
 احمد گفت من چون از خلیفه این بشنودم
 عقل از من زایل شد و باز کشتم و بر نشستم
 و روی کردم بجهت ولزیری و نئی چند از
 آسمان من آمدند بوداد با خویشش بر دم
 و حوسه سوار تاخه فرسادم بغاه ابوداف
 و من اسب ایشان گرفتم چنان که تمام قسم
 که بر زمین با در آسمان طبلسان از من
 جدا شده و من آنگاه تا چه روز نزدیک
 بود اندیشیدم که نیاید که من در تر دم
 و بوداف را آورده باشد و کشته و کار از
 دست بشده چون بدیدم در سیرای افشین
 رسیدم عذاب و سینه داوان وی بجهت پیش
 من دویدند بر عافد آتش و ندانستند که
 صها پندری باز باید کردند که افشین را
 دست ناخود سهول آید در زمان وقت آمدن
 من نزدیک وی و سایر اسرای فرود آوردند
 و برده برداشته و من قره شربش را مثل
 داده با بدین بشنیدم و کوش باواز من
 داوند چون میان سیرای رسیدم با هم افشین
 را بر آتش صدم نشد و در غمی پیش وی
 فرود آمد باز شنیدم و بوداف بشو بازی و

(۱) ادب این ابی دواد همان است که با نظر دست وی بکار آمدی بگویی ابی العیاض است ولی با لفظ باوی و چون در این اشارت نیست.

چشم بیست آنجا بنشاند و سیاق شمشیر برهنه بدست ابستاده و آفتابین با بولدق در مناظره و سیاق منتظر آنکه بگوید رده آن سرش پنهان زد و چون چشم آفتابین بر من افتاد سخت از جای بشد و از خشم زرد و سرخ شد و گویا از گردنش برخاست و حاجت من باری چنان بود که چون نزدیک وی شدی برابر آمدی و سر فرود کردی چنانکه سرش برهنه من رسیدی این روز از جای نجیبه و استغاثی بردگی کرد من خود از آن نیندیشیدم و پاک نهادم که پیشانی بزرگ رفته بودم و بومه بر روی وی دادم و پلشتم خود در من نشکرست و من بر آن صبر کردم و حدیثی پیوستم او را بدان مشغول گفتم که از یی آنکه نباید که سیاق را گوید شمشیر بران و البته هیچ سوی من نشکرست فرا ایستادم و از طرزی دیگر سخن پیوستم ستودن عجم را که این مردک از ایشان بود و از زمین اسروشته بود و به جم را شرف بر عرب نهاد هر چند که دانستم که اندر آن جزه بزرگست و لیکن از بهر بولدق ، تا خون وی ریخته نشود و سخن نشنید گفتم یا امیر خدا مرا فدای تو کنده من از بهر قاسم عیسی را آمدم تا بار سخاقتی کنی و ویرا بمن بگویی در این ترا چند مرد باشد چشم و استغاثی گفتم «نخشد و نه بگفتم که ویرا امیر المؤمنین بمن داده است و دوش سو گند خورده که در باب وی سخن نگوید تا هر چه خواهیم گفتم که روزگار دراز است تا من اندرین روز بودم من با خویشی گفتم یا احمد سخن و تو بیعت تو در شرق و غرب روانست و تو از چنین سگی چنین استغاثی کشی باز دل خوش کردم که هر خوارگی که پیش آید بیاید کشید از بهر بولدق بر خاسته و سرش را پیوستم و بیقراری کردم سود نداشت و بار دیگر کشش بوسه دادم ایست نکرد و باز بدمش آمدم بومه دادم و رسید که آهنگ زانو دارم که تا بیوسم و از آن پس بگفتم مرا گفتم تا کی از این خواهد بود بخدای اگر هزار بار زمین را بیوسی هیچ سود ندارد و اجابت نیایی خندی و دلتنگی سوی من شنافت چنانکه خوی از من بشد و با خود گفتم این چنین مرداری و نیم کفتری بر من چنان استغاثی میکند و چنین گرفت مرا چرا باید کشید از بهر این آزاد مرد بولدق را خطری بکنم هر چه با داد و درو دارم که این بکرده باشم که بمن هر بلای رسد رسد پس بگفتم ای امیر مرا از آزاد مردی آنچه آمد گفتم و کردم و تو حرمت من نگاه نداشتی و دانی که خلیفه و همه بزرگان حضرت وی چه آنان که از تو بزرگترند و

چه از تو خردترند مرا حرمت دارند و به شرق و مغرب سخن من روانست و سیاق خدای را عز و جل که ترا از این منت در گرفتن من حاصل نشد و حدیث من گذشت بیفام امیر المؤمنین بشوایم فرماید که قاسم عجلای را نکش و تعرض میکنی و هم اکنون بخانه باز فرست که دست تو از وی کوتاه است و اگر او را بکشی ترا بدل وی قصاص کنم چون آفتابین زین سخن بشنید لرزه بر اندام او افتاد و بدست و پائی برسد گفتم این بیفام خدایتون بعقیقت میگزاری گفتم آری هرگز شتوده صخره غرابتانی او را بر گردانیدم و آواز دادم قوم خویش را که در ایام مردی سی بچهل اندر آمدند منزلی و مدخل از هر دو سنی ایشانرا گفتم گوید باشید صخره من بیفام امیر المؤمنین منضم میگزایم بر این امیر ابوالحسن آفتابین که میگوید بولدق قاسم را نکش و تعرض میکنی و بخانه باز فرست که اگر ویرا بکشی تو را بدل وی بکشند پس گفتم ای قاسم گفتم لیکن گفتم تن در دست هستی گفتم هستم گفتم هیچ جراحت داری گفتم دارم کس های خود را نیز گفتم گواه باشید تن در دست است و سلامت گفتمند گوایم و من بگفتم باز گفتم و اسب در تک افگفتم چون بدوشی داشته و همه راه با خود میگفتم کشش او را معکم تر کردم که هم اکنون آفتابین بر اثر من در آمد و امیر المؤمنین گوید من این بیفام ندادم باز گردد و قاسم را بکشد چون بیفام رسیدم بعدی بودم عرق بر من نشسته بود بر من چیره شده مرا باز خواست و در رفته بنشست امیر المؤمنین چون مرا رسید بر آن حال به بزرگی خویش فرمود خاندانی را که عرق از روی من پاک میکرد و با لطف گفتم یا ابوعبدالله ترا چه رسید گفتم زنده گانی امیر المؤمنین دراز باد امروز آنچه بر روی من رسید در صخره خویش یاد ندارم در صخره صلواتی که از پلیدی امسلانی آنها باید کشید گفتم فسخ گوی آغاز کردم و آنچه رفته بود سرخ باز گفتم چون آنچه رسیدم که بومه بر سر آفتابین دادم آنگاه بر کف آنگاه بر دو دست و آنگاه سوی پائی ندادم آفتابین گفت اگر هزار بار زمین بومه دهی سود ندارد قاسم را بخواهم کشش آفتابین را دیدم که از در آمد یا کس و کلاه و من بفردم و سخن را بپریدم و با خود گفتم این اتفاق بدین صخره یا امیر المؤمنین تمام نگفتم از نو بیفامی که نهانه بودی بکناردم که قاسم را نکشد هوا اکنون آفتابین حدیث بیفام کند و خلیفه گوید که من این بیفام ندادم و رموا

شوم و قاسم گفته آید اندیشه من زین بود از ده زنده کرده دیگر خواست که خلیفه را سخت درد کرده بود از بر سه دادن من بر سر و کتف و دو دست آهنگ پائی بوس کرخین و گفتن او که اگر هزار بار بومه دهی بر زمین سودی ندارد چون آفتابین بنشست بخشید امیر المؤمنین را گفت خدایتون دوش دست من بر قاسم گشاده کرد امروز این بیفام درست هست که احمد آورد که او را نباید کشش منضم گفتم بیفام من است و کی تا کی شنیده بودی که ابو عبدالله از منو پنهان مایه پائی گزارد بکسی و نه راست باشد اگر مادوش پس از الحاح که کردی تو را اجابت کردیم در باب قاسم یا بدو دانست که آن مرد چاکر زاده خاندان صاحب خرد آن بودی که او را بخواهد و جهان بروی مشت نهادی و او را بخوبی و با خلعت باز خاندان متاعی و آنگاه آورده کردن ابو عبدالله از همه زشت تر بود و لیکن هر کسی آن کند که از اصل و گوهر وی سزد و همه حرب را چون پوست دارد و آنچه بدیشان رسیده است از شمشیر و نیزه ایشان باز کرد و پس ازین هشیارتر و خویشتر داد تر باش آفتابین بر خاست شکسته و بدست و پائی مرده در رفت چون باز گفتم منضم گفتم یا ابوعبدالله چون روا داشتی بیفام نداده گفتم زین گفتم یا امیر المؤمنین خون مسلمانان ریختن نسنبدید و مرا مزید باشد و ایضا فدای بدین دروغم نکند و چند آیت قرآن و اشعار بیفامی بسیار بود بخندید و گفت راست هر چه بزیست کردن که کردی و و بخدای عز و جل سو گند خورم که آفتابین جان باز من نبرد صخره او مسلمان نیست من بسیار دعا گزیدم و شادی کردم که قاسم جان باز یافت و بگفتم منضم گفتم حاجبی را بخوانید بخوانند بیامد بگفتم بیضاة آفتابین رو با مرکب خاندان و بولدق قاسم عیسی عجلای را بر نشان و برای ابو عبدالله باز بر عزیزا و مکرما حاجب بر رفت و من نیز باز گفتم و در راه در تک میگفتم تا دانستم که قاسم و حاجب بخانه من رسیده باشند پس بخانه باز رفتم بومه قاسم را در دلتنگی نشسته چون مرا دیدند در دست و پائی من افتاد من او را در کتاف گرفتم و پیوستم و در سرای بردم و بیکو بنشاندم و وی میگفت و مرا شکر میکرد گفتم مرا شکر میکنی بلکه سخای عزوجل و امیر المؤمنین را شکر کن بجان تو که باز یافتی و حاجب منضم ویرا بسوی خانه برد با کرامت بسیار .

در نامه دانشوران آمده است که سمعی در صحرای اندلب آورده که بومندی منضم

جوسق را خلوتگاه گزیده بود تا در جمع حریفان از شرب صبوخی به شرت گذرانند وندیمانرا منور داشت تا هر کدام طعامی ترتیب داده با خویش حاضر کنند هر یک هر گذارا لذیذ پنداشتی با سعی کامل طبع نموده در آن خلوتگاه حاضر نمودند آن محفل دلفریب را از اغذیه رنگارنگ و اطعمه گوناگون بیاراسند در آن نشاط مهتا و مسامحه ای ناگاه بچشم خلیفه بر سلاطه که غلام این ای دود بود بیفتاد گفت چنان دانم که بیک قاضی القضاء درآید و صفای مجلس ائس را بیکدورت شقاوات و عرض حاجات آمیخته کند و همی از برشانی فلان هاشمی و نیازمندی فلان قرشی و گرفتاری فلان انصاری به سامع ما برساند اکنون شماره گواه میگیم که من امروز هیچ توسط از وی پذیرم و هیچ حاجتی روا نکند در آن تا انا اتفاق حاجب وارد شد این ای دود را رخصت حضور طلب کرد معصم بحضور گفت چگونه مانید حدس مرا گفتند خوشتر آنکه بار ندھی و رخصت انصرافش بخیی گفت وای بر شما اگر یکسال پیشکرم بالیهاب نب گرفتار بود بر من از ارتکاب آن کردار ناصحان آسان تر باشد پس این ای دود در آمد و سلام کرده در جای خود نشست و آغاز سخن کرد و حکایات نغز در میان آورد و بشیرین زبانی و طرزه زانی و نکه حونی و بدله گویی مزمار خرم و حریفان را سر خوش کرد و با ناخن مطایبات عقده گراخت و ملان از جبین خلیفه برگرفت آنگاه معصم با حالت خوش و چهره گشاده روی بوی آورده گفت ایها القاضی هر یک از این مردم حسب الامر طعامی ترتیب داده اند تا سکه امون در برد من پسند آمد وای به آن گونه که زای را عرضایا سلام دانم دوقت را نیز در غذاها مقدم دارم اکنون لذت هر یک بر خانه خوش بسیار وصحت هر اساتد عرضه کن پس احمد دیگری نزدیک کشید آستین بر زد پاراج دست کشاد چندان تناول کرد که اگر یک نفر صرف کردی سر شدی خلیفه گفت ایها القاضی طریق امیزه ایست و رسم آرمایش نه چنین بشکم را از آن الله دیگر چنان بر کردی که توان دیگررا در آن معزراهی نواند بود بناچار در بازه دیک تاضیب محفل معصم حوامسی نوشت گفت یا امیرالمؤمنین باک مدار که من از هر دیک همان مقدار موامم خورد که است خوردم معصم بیسم سوخته کف با کاز خود داشت چون قاضی او را کولات دهان بست و بر سب طبایخان لب کشوده گفت طبایح این دیک

استاد قابلی بوده زیرا که زیره را کاسته و بر قلفش پیافزوده است و آن دیک دیگر سر که را بنان زیاد و زمشرا چندار اندک گرفته که گوئی حقیقت اشتغال در این دیک موجود است پس جمله آن اطعمه را بیکان بیکان بطوری وصف کرد و طبایحش را بستود که جمیع حاضرین غششود شدند چون خلیفه و قریبان بنذا مشغول شدند او نیز گاهی همراهی کرد و گاه از اخبار کولان و نوادیر خوارگان قصه آورد مانند معاویه بن ابی سفیان و عبیدالله بن زیاد و حجاج ابن یوسف و سلیمان بن عبدالملک و حاتم کیال و اسحق جامی چون مانده برداشته و آن بساط برچیدند معصم گفت ای قاضی انقضای اگر تورا حاجتی است در میان نه که قرین انصاح خواهد بود گفت ای امیرالمؤمنین سلیمان بن عبیدالله ثوللی که یکی از بستگان است روزگاری مرده دارد اگر بریشانی او را بوی کمایش معروض دارم البته خاطر خلیفه آفسرده شود گفت از بریشانی او خاطر جمع دار عرضایت که حالش بصلاح آورد مینور دارم گفت او را پنجاه هزار درهم در کار است گفت محض خرمسندی بو آن مبلغ را بوی ارزانی داشتم هر گاه مطلب دیگر داری معروض دار گفت خواهم خراج مزمار و مزار ضیاع هارون بن معمر ببخشی گفت بخشیدم حاجت دیگر داری بر گور او کرد سوگند پاختدای که احمد از آن مجلس رضاسد تا سیزد معقلب از وی بغواست و معصم همگی را قبول کرد و او را کام روا نمود آنگاه خلیفه را بدین عبارت دعا و ثنا گفت یا امیرالمؤمنین عرک الله طوبیلا بعمرک بحسب حاجات و ربتک و بلین عیشهم و نسوا موالهم و لارلت و سما بالسلامة معبوا بالکرامة مدفوها عنک و اولب الایام یعنی ای امیرالمؤمنین خدای معمری دراز بعشه زیرا که باسحاب زندگانی تو باران عمر فرو درد بوسان آمان رحمت حرم باشد و حاضشان عیشی گوار او ثروی بی پایان روری کند امید آنکه هواره از اشتیاق مزمار و سلامت بدن شمع روی و گرام و نزد کواری تورا نصیب افتد و دست و پا از احترام قیامت دور باد چون احمد از مجلس بدون شد معصم گفت سوگند باسم اعظم خدای این است آن کسی که مرد را ریشت بخشد و صحبتش خرمسندی آورد و با چندین هزار نفر در بنی نوع خود برابر باشد دریند که چگونه وارد شد چه شدن بیانی سخن کرد با سه پیر برایی اطعمه را به و دو آنچه خدمتار به بار نکند و بیان خوش مسامحه بخشید بر سینه مانس وی کس دست زد سداد صکر

آنکه شجره نرانش را ریخته پست و شامه پلید باشد خدای خاند که اگر دو عین مجلس از من معادل ده هزار هزار درهم در خواست کرده بود مینور میداشتم چه من بیغون دانم که انصاح امون و قبول مسئولی مرا در دنیا نیکنامی بخشد و در آخرت سزای نیک دهد و اما حکایت معصم احمد ابن حنبل این است که او قرآن را قدیم می گفت و این ای دود را عقیدت بر حدیث کلام الله بود و دامون خلیفه نیز از پیش همین منصب داشت و هر یک از این دو اشتغال را در طبقات مسلمانان بیرون بود معصم خواست تا پیشوایان این دو طریق را بیکدیگر به بحث برانزند با حق بدلیل آشکار آید و این تشاجر و شق صفا از میان بر خیزد و امر کرد تا بحضور وی مجلس کردند و احمد حنبل و احمد ابن دود در بحثی طویل بر اهل و حجاج خویش نمودند و در آخر این ای دود پیرهان فائق کشت و شجر احمد حنبل هر با آمد لکن او با همه تصور ادله همدان در محفته خویش اصرار ورزید و خلیفه فرمان کرد تا او را سی و هشت نازبانه بزدند و بزندان کردند محمد ابن مسعود عیاشی در فسر خویش از ذرفان یکی از اصحاب احمد این ای دود روایت کند که روزی احمد از خدمت خلیفه بار آمد سجدت عیب و آغزه بود امیب بر رسیدیم گفت امروز امری پیش آمد که کاشکی من بیست سال پیش از این مرده بودم ناحیه روز نمی دیدم که م آن امر چه بود گفت امروز سارق در حضور خلیفه بزدنی خویش اعتراف کرد و خلیفه قهای حضرت را بجواند و قنوا خواست و گفت دست سارق را از کجای بر بدن باید آند از مرفق چه در وضو آید مراد مقدار میان سر انگشان اما آرح است خلیفه مراد گفت قول بر چیست گفت معال قطع معصم باشد چه در تیمم از فاسد هوا بوحکم و اندیکه مقصود از پد خود کف و اصابع است سپس زری باو جعفر محمد جواد کرد گذشت توجه کوئی او گفت با آنکه عقوای خاصه فدای خویش بخشند زای من چه باب خلیفه گفت از اینجا سوگند که فدای خویش بنوئی و او کهت خون سوگند دهی از یک میگویم نه هر دو قنوی خطا باشد و قطع مد سارق از عقل پنج انگشان و هنگام شست دست دایب بر این دعوی چیست گفت قول رسول الله گوید السجود علی سعة اصحابه اوجه و الی غیره و از کبیر و الی غیره و غیره و الی غیره که در حدیث مسامحه و مراد از مسامحه معنی هفت ایدام معصم است که خدای

عزوجل است و اگر برینده شود جای وظیفه
 سجده که حق خدای است بر جای نماند
 منضم را تقریر ابو جعفر زیاده مقبول افتاد
 و برین آنگشتان سارق امر داد و این
 حکایت را در روایات الجان ذیال طویل
 است بدانجا مراجعه شود . خود میر
 در حیب السیر (جلد اول صفحه ۲۹۲) آورده
 چون واقف فوت شد [۲۳۴] احمد ابن
 ابی داود (ابی داود) که در آن زمان
 بر آن کر در کان دولت تازی بود بانفاق محمد
 بن صدائک الزیاد قصد نمود که محمد
 بن واقف را بر مستند خلافت نشانند و ضیف
 گفت که شرم نمیدارید که شخصی را خلیفه
 می سازید که هنوز بدان مرتبه نرسیده که
 در عقب او کسی نماز گذارد این سخن مؤثر
 افتاد شمس خلافت را بر قامت جعفر ابن المعصم
 پوشانیدند و او را بمتوکل علی الله ملقب
 گردانیدند انتهی . و رجوع به بیون
 الابیاء ابن ابی اصیبه چند اول صفحات
 ۱۲۷ ، ۱۳۸ ، ۱۳۹ و محمد التواریخ و
 الفحص صفحه ۳۵۹ و تاریخ بیقی چاپ
 آقابان د کثر لغتی و د کثر قبلی صفیات
 ۱۷۲ ، ۱۷۴ ، ۱۷۵ ، ۱۷۷ و رجوع
 به ابن ابی داود شود .

احمد . [ا م] ابن ابی ذهل . رجوع
 به ابو ذهل احمد شود .

احمد . [ا م] ابن ابی الربیع المالقی .
 مکنی به ابی العیاس . او از علمای نحو و
 حدیث و فقه و رایزیه است . از مردم مالقه
 اسپانیا و وقت اوسان (۴۰۹) بوده است .
احمد . [ا م] ابن ابی الرضا مکنی
 به ابوالولید . در نامه داسوران جلد دوم
 صفحه ۲۷۵ آمده است که او از مشاهیر
 علما و عرفای اواخر مائه دوم و اوایل مائه
 سیم هجریه است زمان هرون الرشید تا
 اوایل خلافت المتوکل علی الله را در یافته .
 مولد و منشای وی فرقه ازاد است که متصل
 بوده است بشهر هرات و او عالم و علوم ظاهر
 و باطن است و از الامیه امام اجل عالم احمد
 حبل است بشون فضایل آراسته بود و
 بخاری در صحیح خود از او حدیث نقل
 میکند و او در زمان ملوک طاهر به در هرات
 معروف و مشهور بود و ضحیه بن طاهر را
 پاری ایجاد مخصوص و بسیاری از اعانی
 آن ملک از علوم ظاهر و باطن وی بمقامات
 عالی رسیده ترقیات علمی و نفسانی نمودند

نقل است که در هدایت حال آن عالم اجل
 کامل مالی بسیار و نقدینه بی شمار داشت همه
 را در طلب اخذ حدیث و حج و فترا صرف
 کرده است پیوسته از هرات سفر میکرد
 هر گاه مال وی با آخر برسدی هرات مراجعت
 کردی دیگر با بعضی املاک شود بشروختی
 و باز بسفر رفتی و حج کردی تا جمله مال
 خود بدین طریق نغفه کرد نقل است که
 وقتی یکی از دوستان او بی چهار هزار درهم
 محتاج شد خود وی اظهار احتیاج نمود چون
 بخانه خود رفت وی چهار هزار درهم در
 کبسه کرده بنزد او فرستاد آن دوست مهم
 خود کفایت کرد پس از مدتی مبلغ را نقد
 کرده در حرمه بوی باز پس فرستاد او بوالولید
 قبول نکرد و بیفایم فرستاد که من آنرا چرا
 نداده بودم که پس بگیرم آن دوست بر خاست
 و بتزدیک وی رفت و ملامت کرد و آن طرف
 کامل گفت اگر نه رد سلام واجب بودی
 جواب سلام تو باز ندادمی چهار هزار درهم
 را چه قدر باشد که من آنرا باز پس ستانم
 و هم نقل کرده اند که وقتی دیگر از مکانی
 میگذشت شخصی را دید که بست خانه
 صاحب شرطه میبردند اجری را بر سرید گفتند
 چهار هزار درهم مقروض است نزدیک رفه
 گفت او را رها نه ایید و میگفت ناقص او
 را دادند و آن شخص خلاص گردید و آن عالم
 حامل روزگار زنده گانی بقره از اذان هرات
 بر سر میرد نادر سنان نویست و سی و دو هجری
 در زمان عبدالله از ملوک طاهر به تار باقی
 را بر برای فانی برگزید و در فرقه از اذان
 مدفون گردید . جامی مگاشته که قبر وی
 اکنون در فرقه ازاد اساس مردمان از هر
 گروه آنرا زارت سوده و بدان بزرگ جویند
 و او را در طریق سرو ملوک کلماتی بوده
 است پس عالی آنچه را که از آن کلمات
 بدست آمد در این مقام نوشته میشود از
 جمله آنهاست که گفته عالم که علم خود را
 در حجر موقع بخرج داد بدراز جاهلیت
 که در حیل خود مانده باشد چه بر آن
 ضررها ناشست و در این قصای مرتب نه
 حاصل آنست که نباید ظلم را بشیر اهل آن
 آموخت و نیز از کلمات نصیحت آیات اوست
 که گفته علم را چون با آداب آن آموختی
 از آن علم فایده خواهی بردم مردمان از
 آن منتفع خواهند شد و چون حجر این
 باشد هر لحظه از آن ضرر نکلی خواهی
 دید و ترا بمهالك خواهد افکند وقتی کسی
 بسفری میرفت از او وصی خواست گفت
 با هر امان خود اگر بیاطن توانی هراتی

شود بظاهر دوستی را از دست همه چه بدین
 اتقاد و انس نتوان سقرهای ظاهر و باطن
 را نمود از بر رسیدند باشیخ مودت و اتحاد
 در میان تولد از چه پیدا کرد و گفت چون
 از یکدیگر طمع دنیوی را بر نه قهر آهوسنی
 پیدا کرد و در میان ایشان بنامه واگر غیر
 ازین شد لحظه بر جای نماند . رجا بفتح راه
 مهمته و بریم معجمه از اذان برای معجمه و الف
 و ذال معجمه و الف و نون از قراء هرات است
 و مؤلف حیب السیر (جلد ۱) صفحه (۲۹۲)
 آورد در سنه اثنی و نشین و مؤنن خواجه
 ابوالولید احمد بن ابوالرجا که جمال حالش
 بعلیه علوم ظاهر و باطن آرایش داشت و
 در حدیث را بت مهارت بر می افراشت در
 یاد فخره هرات وفات یافت و در فرقه اذان
 مدفون گشت . و رجوع به ابی الولید احمد
 ابن ابی الرجا شود .

احمد . [ا م] ابن ابی الرجال رجوع
 به احمد صفی الدین بن صالح شود .
احمد . [ا م] ابن ابی الرضای حموی
 شامی . او راست : فصل الخطاب و ملتقی
 الحنه فی تناسخ الکتاب و السنة . (کشف
 الطنون) .

احمد . [ا م] ابن ابی الروح . عیسی
 بن خلف مکنی به ابوالمواهب . وی از
 احفاد شیخ مرزوق رشیدی است . او راست
 قره العین بمجمع البحرین که در سال ۹۴۴
 از تالیف آن فراغت یافت . (کشف الطنون) .
احمد . [ا م] ابن ابی السرح . رجوع
 به ابن ابی السرح شود .

احمد . [ا م] ابن ابی سمه . رجوع
 به صفحه ۳۰ کتب محاسن اصفهان ما فروخی
 شود .

احمد . [ا م] ابن ابی سعدان : مکنی به
 ابی بکر . از مشیرین فضیله عرفای مائه سیم
 هجریه است و با منشد و مکنفی و معتبر معاصر
 بوده از اصحاب شیخ حمید بن عاصم و از اقران
 ابوطی رودبار است مولد و متشای وی بنامه
 بوده بعلوم این طایفه زیاده مانوس و بقیه
 کلام اینها از جمله پیش است شیخ
 ابوالحسن حنیق و ابوالعباس قرغانی در
 حق وی گفته اند که در این زمان نسبت
 است این طایفه را مگر تدوین ابوطی
 رودباری بصر و ابوبکر بن ابی سعدان
 بعراق و ابوبکر بفهم عبارات نزدیکتر از
 اوست شیخ ابوجده الله ابن خلیف که او را
 کتابت در شرح حال این طایفه گفته
 است که وقتی در بغداد بودم باشیخ ابومحمد
 روزیم بجهت نماز عید بمسجد شدیم پس از
 نماز مرا گفت ابن ابی سعدان را می شناسی
 گفتم آری گفت پرو و او را گوی که
 امروز ما را بمجالست و مواضت خود مشرف

شافیه ابو حامد آمدند بنی ابراهیم اسفرائینی، ولایتش در سال سیصد و چهل و چهار هجری بود و فقه از ابوالمحسن بن سرزبان و ابوالقاسم دارکی فرا گرفت و حدیث از عیدالله بن عدی و ابی سکر اسمعیل و ابراهیم بن محمد اسفرائینی استماع کرد ابو یوسف خلیف در تاریخ بغداد آورد که ابو حامد بسال سیصد و شصت و سه بغداد شد و بعلم و تعلیم مشغول گشت تا ریاست آن سواد اعظم بار اختصاص یافت و در برد سلاطین و امراء جاه و مکنات سگرفت و من مکرر در مدرس وی که مسجدی در صدر طلیعه الریح بود حضور یافت و کز بعضی شنیدم که در مجلس درس او خدمت کرده حاضر آید در باره وی بیگمسلو تر از السامعی لرح بر در تاریخ منتظم ابوالفرج بن جوزی آمده است که مقام قبول و مرتبت اعتبار ابو حامد بدانجا کشید که ابوقاسم نصرالبلک وزیر عهدندولت علمی و سایر از کان خلافت و امره دارالاسلام ریارت او مرشدوار اقتدار و اصلاح معالک اسلام و عوهمات و زکوات بعضی او بیخبر سادید او شاگردان خود را بر میلی اسمرار بکشد و شصت و ساز مشافره میداد در دیگر و جوهره و مصارف خبر نیز خود موفور و اموال گراف صرف می کرد چنانکه در یک سال چهار هزار دینار بخرج بشدید و در تاریخ مراتب العتقان آمده است که ابوالفوح یحیی بن عیسی از پدر خویش حکایت کرده که در یکی از مواسم حج شیخ ابو حامد اسفرائینی را در مدینه معظه دیدم بالاسرمو کی سلیقه سلاطین زوری او را در طواف دیدم که مردم جز تعظیم و توقیری صالحی آید میکردند در آن حال یکی بر حسب اتفاق این کرمه تلاوت کرد *ملك الله الارض و الارحاره جعلها لمن يشاء* این آیه گریستن شرفت گریستن شدید و شنیدم که میگفت *انما ملأ الله قلوب الذين آمنوا و اتوا بالله حبا و ما ملأ الله قلوب الذين كفروا* و در تاریخ مشافره مؤلف مشافرات افهیه گویند ابوالحسن احمد قدوری که رئیس حقیق بود در اعظم جانب ابو حامد اسفرائینی اعظم ممالک می کرد و وزیر ابوالقاسم علی بن حسن مرا حکایت کرد که قدوری میگفت ان آسا حامد صلی الله علیه و آله من الشافعی که به از او روزی قدور مرا عیشت خدمت بر آن داشه که بر اقامت سینه ایسگو و تجری کرده استخوانها بعد محمد بن اندرس یکی را بر وی ترجیح بدهد صحن قدوری در این باب التفات را شایسته است چه ابو حامد و کسانیکه اعظم و اقدم از او بوده اند می از درجه شافعی بدورند من شافعی و ک

فقهائیکه پس از وی آمده اند چنانست که شافعی گفته
 از ابویوسف فی فرائد نوادر
 و مرتک بالیهدیه ابی یوسف
 ابو حامد میگفت
 ماقتل من عیسی الشیخ فط قدیمت قلی
 معنی یغنی آن یز که علم اذ گره یعنی هیچگاه نشد که از مجلس اذنت برنجیزم و تحقیقی که شایسته بیان بوده ترک کرده باشم و بر ترک آن شایسته خوردن سلیمان بن آقوب راوی مؤلف کتاب اشاره و ضریب الحدیث یکی از فقهاء شافیه از شاگردان ابو حامد حکایت کند که من در بدایت امر سمیت شاگردی ابو حامد نداختم روزی به دیار یکی از علماء دارالسلام برقمتم اتفاقاً بصورم بدروس ابو حامد افتاد دیدم این مسئله را عنوان کرده است که *إذا أوجع ثم أحس بالضر فترج حتى گوش فرا داشتیم و در طرد استلال و احتیاج ابو حامد اهل کردم و با خود گفتم ایچنین محقق پارخ ابداع فوائده و حل معضلات کند و من خود را محروم می دارم و از آن میس هم روزه در مجلس افتاد وی حضور باقم و تحقیقی را که در کتاب صیام املامی کرده اقم کردم و تالیف حدیث گانه ساختم و هم سلیمان گوید که رسم ابو حامد آن بود که هر گز فارغ نشستی تا در جمع افاضل حضور داشت بصحبت علمی میگذرانید و چون حدیثی صحیح سلاوت فر آن می کرد حتی وقتی که شرافین قلم مشغول بودند آن او را فراتس پار می ایستاد قاضی احمد بن خلکان آورده است که فقهی را در مجلسی با ابو حامد مشافرت اید و در وی مرجعش کرد و کلمات دلسرا را گفت و چون سب شد برد او زمه و از در اعتماد و اظهار بنامت در آمد ابو حامد در جواب این دو شعر اسام کرد*

خفاه جری جهرا لیدی الناس و انسط
 و قدر ای بر اها کذا ما مرط
 و من هن ان نتمر حلی حله
 حقى الله ان جهوه اعظم الطلاء
 و قی ابو حامد بسیار مرصی زب آن
 مرصی از مقدم وی زیاده حوسود کمت
 و این دو بیت در مدح او گفت
 مرصی مشقت الی حاند
 معذنی الماله حی الواجد
 ذاک امام بن ابی حاور

آخیه دیوانه ای حامد
 و در کتب مرصی است که سال سیصد و بود و هشت به سواد میان مریدان شیخ صید که ریاست سرفه امامیه داشت و تالیف ابو حامد اسفرائینی که امام عامه بود شافعی برکت امداد بهایه که آن دو رئیس ساجان

چندی رخ در نقاب خیار کشیدند و بر وظیفه بدیس و حق ترویج قیام نواستند نصیب این قیام بدافسان که ابوالفرج بن جوزی در منتظم و هوالدین ابن از در کامل و دیگر علماء اخبار در دیگر کتب آثار آورده اند آن است صحنه روزی یکی از ماشمین که در بغداد بحله باب البصره می نشست بسجده شیخ مفید در آمد و از در نصیبت آغاز سفاهت کرده نسبت با تمام جلیل سخنان فالایق بر زبان راند شیخ از این معنی زیاده آورده و دانستگ شد و اصحاب او به حمایت برخاستند و از مردم کرخ که همگی شیعه امامی بودند گروهی ایسوه فراهم آمدند و بسیاری ماضی ابو حامد این الاکتالی رفتند و در کفریشوای خویش زبان هک دراز کردند و آنگاه در بعضی دیگر نگار اهل سنت شدند و عامه شهر بصفت خاص خود را حاسد و از طرفین میدان مصیبت گرم و عبار سه بالا گرفت قضا را در دهان اوقات مصعبی بدست اهل سنت و حاد افاد و چنین مدکور شد که آن مصعبی همدان بن مسعود است و آنرا با سایر مصاحف اختلافی بسیار بود و در یوم حبه نیست و هشتم شهر ربیع آن سال اشراف و فقیه و قضاة جمعی بر یک برید کردند و آن مصعب را حاضر ساخته و در آرایش نظر کرده و مواضع اختلاف برای العین مشاهده نمودند ابو حامد و سایر فقها بحریق آن حکم کرده و عوی و بشد و در همان عصر اسوخند چون امامی حد مران نگشت فادر طلیعه حد برسد که در شب بیه شبان در مسحنه طایر مردی سیمی از اهل حسس هرول نکسانکه آن مصعب بود بدستام و اسرا میگردد به حلیه حکم داد تا آورد را دستگیر کرده بکشند و چون مقبول بر آید سبج مرصت سبیل کرخ در ساره او معان گشت و کار ده برتر کشید تا در قتل در میان مردم کرخ با عامه باب البصره زان اشعه زیاده کشیدم و در آینه حفری از جوانان شیعه بنامه ابو حامد اسفرائینی ریخته ابو حامد از سرای خود بجهت دار مدنی گریخت و گریختن در آن حال آوار با مصور را مصور برد آمد چه حلیه فاطمی مصر در آنوقت مصور الحاصم نامرالله بود همینکه این شمار در حضرت فادر عیسی مدکور شد سخت بهم بر آمد و حکم داد الشکر ان آیه حاضر دو نگاهد با عامه بیوند و در استیصال کمر خیابان مات و زنده چون مدد حلیه بدان گروه رسید زمانه غوی دل شدند و مردم کرخ حره گشتند و برخی از دیار همسایگان این

را که برکنار شهر دجاج بود بموختند پس جمعی از اشراف و اجداد بنزد خلیفه رفتند و از آن جسارت اعمام طلبیدند و قادر از نجری کرخیان در گذشت و چون امیر ابوعلی همدان را جوش که سپهسالار دیالیه بود و از جانب سلطان بهاءالدوله بویهی ولایت عراق و امارت مسکر داشت از بنوآمه استعصار یافت به بغداد درآمد و نخست بجلاء شیخ مفید حکم داد و موکلان بروی گماشت تا او را از دارالسلام بیرون فرستند شیخ در دست و دستم رمضان آنسال از بغداد انقار جست آنگاه از مردم عوغالی جمعی را بگرفت بعضی را سیاست رسانید و برخی را محبوس داشت ابوحامد به مسجد خویش بازگشت و واعظان از منابر و قضاة شوافع از منابر ممنوع گشتند چه عداوة موجبات فتنه و آشوب سخنان ایشان بود پس عینی بن مزید که از ارکان امرای بشار میرفت در حق شیخ مفید توسط کرد و شفاعت او پذیرفته شد و مفید دیگر بار در صدر ریاست برقرار گشت و حکمت او محافظ و فصاحت دستور یافتند و بر سر کار خود رفتند با شرفا صکه از در حدیث و عصیبت خیرهای فتنه آمیز نخواستند و داستان های شورانگیز لگویند . مورخین در حوادث سال چهارصد هجری آورده اند که در رمضان این سال فائزانه را مرضی صعب افتاد بدان پایه که از اجیب در دار الخلافه دعوت او شیوع یافت و خبر بقادر رفتند در یکی از حملات برد رسول بردوش و خطیب آنحضرت در دست گرفته برای مردم بیشت و شیخ ابوحامد اسفرائینی بر حسب منزلتی که در بارگاه قادری داشت سعادت گشت و برسان ابوالمحاسن بن حاجب بخلیفه پیام داد که آئینی چند از کلام محمد تلاوت کند تا مردم بصوت خلیفه آرام گزند پس قادر باشارت ابوحامد آواز این آیات برداشت *عَنْ لَمْ يَشَأْ اِنْتَفِقُونَ وَالْمَدِينَةَ نِيءُ لَوْ يَوْمَ تَرَضَى وَاشْرَجْتُونَ فِي الْمَدِينَةِ لَقُرْبَتِكَ رِيحِي تَمَّ لَا يُجَاوِزُونَ فِيهَا اِلَّا قَتْلًا . فَمَنْ مَاتَ مِنْكُمْ فَانْفِقُوا اَخْدُوا وَ قَدُوا* اقتبلا . چون اطف اخمص این آیات بفرائت متوقف بر رحمت بود ظاهر کلمات مبارکات بیاری ترجمت شد . بظهور رسد که قادر از کتاب مینماه حد آیت مناسب مقام تلاوت کرده فرماید سو کند یا تمیکنم که اگر کسانی که تقاض میورزند و آنان که در من مرضی دارند و مردم بکجه از اجیب اخبار انشار دهند از شیوه و شمار خویش باز نایستند البته ترابر ایشان مسلط سازم بدانیه که از آنجهله جز قبلی در

چو از نو نمانند بر حالتی که همگان از رحمت خدای رانده باشند هر جا بنست آید گرفتار گردند و بتایع مسلمانان در کلرند . چون مردم بغداد بصوت خلیفه اصضاء کردند آواز بگریه بر آوردند و او را دعا گفته باز گشتند و هم در کتب سیرت است صکه چون صبح دولت بنی فاطمه از افق مغرب زمین طالع گشت از شام برچم آن سلسله روز خلافت آل عباس تارشد چه حکم آن طایفه از اقطاع اسپانی و افریقا و برخی از قسمت آسیا رسید و جمیع خراج مصر جزو دیوان ایشان گردید پس اولاد عباس از درالتاس در نسب آن گروه قدح کردن گرفتند قادر بنه در سال چهارصد و در فرمان داد تا در بغداد مجلسی عظیم تشکیل نمودند و جوه اشراف و مشایخ فقیه و صنایع دید قضاة و دیگر علما در آنمجلس انبوه شدند شیخ ابوحامد که آنزمان در بیحیوه ریاست بود نیز حاضر آمد و محضری عرضی برداشتند و هر یک گواهی خویش در طعن نسب آن سلسله ثبت کردند و نژاد ایشان از جرات بنی هاشم بیرون کردند ابوحامد اسفرائینی بر حسب هوا خواهی خلفا مجلسی صریح در قدح آن طایفه مرقوم داشت آنچه این اثر در ضبط اسامی حاضران مجلس نوشته که شریف ذوالصبین رضی قیر مانند تقیب ذوالجعدین همد الهندی و شیخ اجل محمد بن عثمان المقتد شهادت خویش بر طبق سایر سجلات درج کردند متاقی گفته دیگر مورخین است و ابوحامد شب شنبه نوزدهم شهر شوال از سال چهارصد و شش در بغداد وفات یافت و عمر او شصت و یکسال و چنتمه بود ابو الفرج بن جوزی گوید نفس ابوحامد را بخارج بغداد حمل دادند تشییع جنازه او را انبوهی عظیم و از حامی نام از مردم دارالسلام مراسم آمد و ابوعمید بن مهدی که خطیب جامع منصور بود بروی نماز گذارد و انبیا جنازه او را بشهر آورده در سرای خود بجاک سپردند و در سال چهارصد و سائزده باز دیگر اسحوایعی وی را بیابان الحرب قتل دادند و از مصنفات اوست *المالیق مختصر سنائی و کتاب یسان . و تالیق کبری . انتهى . رجوع به روضات الجنات صفحه (۴۶) سطر (۳۲) و صفحه (۴۷) همان کتاب سطر (۳) و ضمیمه آندهر المالیه و نامه دانشوران جلد (۱) صفحه (۲۸۴) و رجوع به اینجاده اسفرائینی . . . شود .*

احمد . [ا م] این امی طاهر طیفور مرودزی مکنی به ابی القضاة بانوت گوید او یکی از بنو امیر و از رؤسای صاحب

فهم و مشارایه در علم است . و اوست مؤلف تاریخ بغداد در اخبار خلفاء و وزراء و حوادث روزگار آنان . که بسال (۲۸۰) در گذشت و بنهاد در باب الشام تن وی بخانک سپردند و مولد او سنه (۲۰۴) یعنی سال دخول مأمون از خراسان بغداد بود و این تاریخ ولادت را پس از عید الله در ذیلی که بتاریخ بنهاد پدر خود نوشته از قول پدر آورده است و احمد از عمر بن شیبه و از احمد پسرش عید الله و محمد بن خلف المریزیان روایت کند . و جعفر بن احمد (۱) صاحب کتاب الباهر گوید . احمد این امی طاهر نخست مؤدب کتاب و علمی بود و سپس تخصص گرفت و در بازار ورافان بجانب شرقی بیشت و او را به تصحف و بلاغت در علم و لغت نسبت کنند و گوید احمد وقتی مراشعری تشاد کرد در باره اسحاق ابن ایوب و درده و اندام موضح لعن آورد و باز گوید او اسون نام بود در سرفقت بیت و ثلث بیت و پختری نیز در حق وی همین میگفت با اینهمه این امی طیفور پیری شیرین سخن جلی الاملاق و ظریف و الماشرة بود . ابوهمان (۲) حکایت کند که منزل من بجوار خانه معلی این ایوب صاحب عرض جیش مأمون خلیفه بود و ابو طاهر نیز در خانه من منزل داشت . وقتی ما را دست ننگی و ضیق معیشت بشدیدترین حدی رسید و همه ابواب و حوه خارجه پر ما بسته شد من به امی طاهر گفتم یا من همه اسانی مکنی که نژد معلی این ایوب روم و گوریم که مرا یکی از دوستان برده است و از وی بهای مکنی ستانم و در کار نفقه خود کنیم و تو آن دوست مرده باشی گفت خان کن و من نژد و کیل معلی سدم و او با من بمنزل مادر آمد و در این امی طاهر تگریست و سس بنی وی خاریدن گرفت قضا را در انوقت از این امی طاهر باشی رها شد و کیل معلی مرا گفت این چیست گفتم این بقیه روح اوست که خون کندا بوده از مخرج زمین بیرون میشود و من و و کیل و مرده هر سه خود را نواستید از خنده بازداشتن و و کیل بسد و ما جاری معلی بگفت و او دیناری چند ما را فرساده . و چه پاری در کتاب الوزراه گوید احمد این امی طاهر . حسن ابن محمد وزیر مسدرا مدیحه گفت و این مجله در صلت آن . او را صد دینار با پورچاه خادم حوال کرد و احمد نزد ابو حامد و او گفت وزیر مرا چیزی فرموده است احمد این دو بیت در تفسیح صفت حسن این محمد فرستاد

(۱) جعفر بن احمد . فهرست صفحه ۱۴۶ (۲) همان . ن . ز .

اما رجاه فارسی ما امرت به
فکینت ان کنت لم نمره بانهر
باندر چو درک مهما کنت مقتورا
قبیسی فی کن "جان انت مقتدر .
و این مجند او را اضعاف آتمان امرداد .
و پسر احد در کتاب خود بیت ذیل را از
پدر خود روایت کند .
ولو کان بالأحسن یرزق شاعر
للاجلی الذی یکنی و اکدی الذی یجندی
و هم احمد راست .

قد کنت اصدق فی وعدهی فصرنی
کتابه لیس ذافی جملة الابد
یا ذاکر احدث عن عهدی و عهد کیم
قصرة الصندق انقضت برالی و الکتاب
و مر زبانی در کتاب التنبیخ از عبدالله ابن
محمد زکلی روایت کند که احد ابن
ابن طاهر قطعه ذیل را از گفته های خود
در حق ابن ابی اسیر المرید برای من انشاء
کرد .

کنت فی المرید الا تادب
و استغنت فی عقله الالباب
عقدان " انقی کما زعم اتا
س ذمعی مصحف کذاب .

و صولی ذی ابی علی ابن عینو به کاتب و او
از احد ابن ابی طاهر روایت کند که گفت
وقتی در راه نمرز به نیم روز از منزل ابی
الصقر بدون شام و گفتم خانه امیر نیدین
چا نزدیک است بدانجا شوم چه خسانه من
بیب کشام بود و در گر مگاه نیم روز نمود
سرا تا خانه شدن دشواری آمدن نزد او رفتیم و
او مرا به حضور کک مانند ای که در خانه
داشت در آورد و مانند یکمترد و دورنگ
خوردن لذت با هم بخوردیم و آبی سرد
مرا نوشانید و گفتم من ترا حکایت گویم
تا آنگاه که بخواب شوی و دلگش ترن
قصه جا گفتن گرفت لکن از به اسیری و
نامیاسی این روایت مرا فرار آمد و گفتم
مرا دو بیت دست داد و اینک میخوانم او
گمان کرد که ویرا مدح گفته ام و من این
دو بیت بخوانم .

و يوم کفر الشوق فی صدر عاشق
حنی ادمه احر و اومد
ظلمت به هند المرید قاتلا
خازلت فی الذابره ابرد .
گفت زکری سبانی من ندانم باری توانسی
از دم من باز ایستادن و اینکه جز او جز این
نباشد که در حال از این جا بدون شوی و
مرا از خانه براند و من راه مجلت سب
الشم که بدانجا خانه داشته پیش گرفتیم و
ترویش را ملامت می کردم و از گرمایی

که مرا رسید چندین روز بیمار یقنم .
خالدی از جیطه او از احمد ابن ابی طاهر
روایت کند که گفت . وقتی زیارت یکی
از کتاب که او را منحنی گفته بودم به من -
رای شدم و او مرا پذیرفت و خلعتی
جزیل داد و قلعتی رومی نیکو روی به آن
سزید کرد و من راه بغداد گرفتم و از رود
گفته شدن برووق نخواستم و پراه خشکی
میرفتم و چون فرسنگی ببینیدم هراسخت
پاشفت و بارانی میل آسا فرو ریختن گرفت
و در اینوقت ما نزدیک دیر سوسن بودیم
غلام را گفتم فرزند تنان ما بدین دیر باز
گردان تا ماضی بیامایم و باران سبک
شود و پذیر شدیم لکن باران هر ساعت
شدیدتر بود تا شب بد آمد راهب گفت
شب همین بجایش و مرا شرای نیکو صفت
بیاشام و منان شو و بخصب و مانند گوی
بفکر و باران هم باران است و در آنها خشک
شود و بنده شادان و سرخوش راه خود
گویی گفتم چنین کنم و راهب غرابی بیاورد
که هرگز صافی تر و خوشبو تر از آن
ندیده بودم و باران کشاد بهم غلام مرا ستایت
و راهب متاهمت کردن گرفته تا از من
بی خویشی شدم و مرا خواب در ریود
صبر کمان بره اذدم و این ایات بگفتم
سقی سر من را و مکنها

و ذیراً لئوسها ان راهب
سحاب تنفق عن رده ال -
صلوق و به رقه الواصب
قدت بت هی دیرد لینه
و بدر علی فحسن صاحبی
قرال سقانی حنی انجیا
ح حضوره کالذهب السذاب
عی الورد من حرمة الوجنت
وقی الالاس من خضرة الشاور
سقانی العدامة مسیفا
و تمت و نام الی طانی
فکانت هذاه لک المویل من
جناحه الذی خطه کذین
قیدرت اب و اخف عن ملنپ
مقر براله تائب .

و احد ابن ابی طاهر را ما کلب بسیار است
و از خانه آنچه را که محمد ابن اسحاق اندام
نام می برد کتب ذیل است کتاب المشور
و المنظوم . چهارده جزء . و آنچه در دست
مردم است سیزده جزء است . کتاب سیرت
الشعراء . کتاب بغداد . کتاب الجواهر .
کتاب التوفیق . کتاب الهیایا . کتاب المشق
المختلف من المؤلفات . کتاب أسماء الشعراء
الاولیة کتاب العوسی . کتاب القاب الشعراء

و من عرف بانکنی و من عرج بالاسم .
کتاب المعرفین (۱) من الانبیاء . کتاب
المستغنیین . کتاب اعتدال و هب من شرطه .
کتاب من انشد شعراً و احب بکلام .
کتاب الصحاب . کتاب مرتبه هر رمز این
کسری ابن انبشروان . کتاب غیر ملک
المانی (۲) فی تدبیر المملكة و السياسة .
کتاب الملك المصلح و نوربیر المنبه .
کتاب انبک الیابی و النبیة المصری الباقین
و الملك الحکیم الرومی . کتاب المزاج
و الجمالیات . کتاب معانی الرد و الردیس
کتاب مقاتل الفرمان . کتابة نال الشعراء .
کتاب العجل . کبیر . کتاب انطرد . کتاب
سرفات البحرئی من ابی شام . کتاب جمهره
بنی هاشم . کتاب رساله الی ابراهیم ابن
المدبر (۳) . کتاب رساله فی النهی عن
الاشهوات . کتاب الرسالة الی علی ابن ربیع
کتاب الجابح فی الشعراء و اشیارهم . کتاب
فتیل العرب فلی العجم . کتاب لسان العیون .
کتاب اخبار المظفرات . کتاب اختیار اشعار
الشعراء (۴) کتاب اختیار شعر بکر ابن
المنطرح . کتاب الکونین . کتاب اختیارات
شعر دعبل و مسلم . کتاب القله و المنابیل .
کتاب اختیار شعر العنابی . کتاب اختیار
شعر منصور انصاری . کتاب اختیار شعر ابی
الغامیه . کتاب اخبار بشان و اختیار
شعره . کتاب اخبار مروان و آل مروان
و اختیار اشعارهم . کتاب اخبار ابن مازندر (۵)
کتاب اخبار ابن حرمة و مختار شعره . کتاب
اخبار شعراء الدیمیه . کتاب اخبار و شعر
قیس ابن عبدالله الرقیبات (۶) و فقهی در
ترجمه کاتب ابن منان گو به و اذذ اردت
انتار بجملاً جیلاً فلیک بکتاب ابی جعفر
الضربضی ففقتناه من اولنا انتم الی
سنة تسع و مئتان و منی شکت ان تفرن به
کذرت احد ابن ابی طاهر و ندمه عبدالله
فدمه ما تسانلایهم . قد الف فی ذکر الدولة
العباسیه و ابی من شرح الاحوال بالمعنی
به العذری بقدره و هذا فی الاشتهار قریبا
و المدینه و العاصی الیه منها قلیلاً . . .
و شرح به و هم الا دیه باقوا . کتاب دار کلیون
صنعة (۱) صنعة (۱۵۲) و صنعة (۵۹) سطر
(۱۴) و صنعة (۳۶۹) سطر (۱۴) و تاریخ -
الحکماء فقهی جاب فیترک صنعة (۱۱۰)
شود .

(۱) المعروفین . فهرست ابن الندیم . (۲) ذمائی . فهرست ابن الندیم . (۳) اولید . (۴) اخبارات . فهرست .
(۵) میاده . فهرست . (۶) اختیار شعراء الله ابن قیس . فهرست ابن الندیم .

(۱۷۶) (۱۹۲) (۲۰۹) (۲۶۱) (۲۷۰)
 (۲۷۹) (۲۸۲) (۲۸۴) (۲۸۶) (۲۸۸)
 (۳۰۲) (۳۲۳) (۳۲۶) (۳۲۷) (۳۳۹)
 (۳۵۱)

احمد [م] [م] ابن ابی طاهر بن محمد بن ابی طاهر رجوع به ابو حامد اسفراینی رجوع به احمد ابن ابی طاهر الاسفراینی شود.

احمد [م] [م] ابن ابی اظہار بن علی بن سہیلان . تابعی است .

احمد [م] [م] ابن ابی حاتم . رجوع به احمد بن عمرو شیانی شود .

احمد [م] [م] ابن ابی انصاری (شیخ - الشیوخ ...) از مردم رند قلمه از تا کرتی به اندلس .

احمد [م] [م] ابن ابی عبد الله مکنی به ابو جعفر رجوع به احمد ابو سعید بن ابی عبد الله شود .

احمد [م] [م] ابن ابی عبد الله ابن محمد ابن خالد ابن عبدالرحمن ابن محمد ابن علی قسی کوفی . مکنی به ابی جعفر و معروف به برقی . از زوات فقهاء شیعه . اصل او از کوفه است و یوسف ابن صراف متقی والی هرق از دست عثمان ابن صید السمک

جد او محمد ابن علی را پس از قتل زید ابن علی بند کرد و خالد در این وقت صغیر بود و پاپدر خود عبد الرحمن به برقه قسم

گرفت و از آنوقت ابن خاندان برقه را موطن گرفتند و نسبت ایشان برقی میاد

محمد برقه قدری تم باشد . و احمد خود از ثقات است لیکن در نقل از صفی

اکتار کند و هم اعتماد بر اسبیل دارد و کتب بسیار تصنیف کرده است و از جمله

آن کتب است ، کتاب البلاغ ، کتاب الراحم و العاطف ، کتاب ادب الفرس ، کتاب المناقب ، کتاب ادب المشرقة ، کتاب

الدقیقة ، کتاب الکاتب ، کتاب الرضا ، کتاب العربیة ، کتاب المقرب ، کتاب الامثال ، کتاب اشواقهم من کتاب الله عز و جل ،

کتاب النجوم ، کتاب الرافق ، کتاب الدواجن ، کتاب النجوم (۱) ، کتاب الریة ، کتاب الارکان ، کتاب الیوم ، کتاب اختلاف

الهدیب ، کتاب الصاکل ، کتاب التهم ، کتاب الاخوان ، کتاب الثواب ، کتاب تقدر ، الاحادیث و احکامه ، کتاب (۲) العقل ، کتاب العقل ، کتاب الخوف ، کتاب

الجمهر ، کتاب الهدیب ، کتاب السبه ، کتاب الداریج ، کتاب البصر ، کتاب قریب ، کتاب المعادن ، کتاب عذاب الاغلابی ، کتاب الساء ، کتاب الامار و الاحسان ،

کتاب کتاب الامم ، کتاب زهد و المواعظ ، (۱) لعله مشهور . (۲) در گلیون در چاپ خود میگوید ، قد تصد صاحب الفهرست بعض الصحاب المذکورة ههنا لیکن ابن محبوب و آنها را در من با متاره مشهور کرده است و ما بر آن متاره طارخ در من گذاشته ایم .

کتاب الشعر والشعراء ، کتاب العجائب ، کتاب العنایق ، کتاب الوصای و الحظوظ ، کتاب الحیة وهو کتاب التور و الرحمة ،

کتاب الثمین ، کتاب التأویل ، کتاب مدام ، الاقوال ، کتاب القرون ، کتاب المعانی و

النصیر ، کتاب العقاب ، کتاب الامتحان ، کتاب المقبولات ، کتاب العین ، کتاب

العصائص ، کتاب النصوص ، کتاب المرافة ، والقبایفة ، کتاب الزجر و القفال ، کتاب

العلیة ، کتاب المرشد ، کتاب الاغانی ، کتاب النسب ، کتاب الخبیر ، کتاب

الصیانة ، کتاب القرامنة ، کتاب الامویین ، کتاب النوادر ، کتاب مکالم الاشراف ، کتاب

ثواب قرآن ، کتاب فضل قرآن ، کتاب مصابیح الظلم ، کتاب المنجیات ، کتاب

اندهایة و المنایح ، کتاب الرغیب ، کتاب الصغرة ، کتاب اثریة ، کتاب المعجوبات

و المکروهات ، کتاب خلق السموات و الارض ، کتاب بدیة خلق الییس و الجن ، کتاب

الدواجن و السرر ارض ، کتاب مفاز التبی سلم ، کتاب بنات التبی و ازواج ، کتاب

الاحشاش و انجیوان ، کتاب التأویل ، کتاب طبقات الرجال ، کتاب الاوائل ، کتاب

کتاب النبیان ، کتاب العجل ، کتاب ما خاطب الله به خلقه ، کتاب جداول الحکمة ،

کتاب الأشکال و القرائن ، کتاب الریاضة ، کتاب ذکر الکعبة ، کتاب المعازی ، کتاب

النهائی ، نقل باخصصار از مجمع الادیب ، باقوت ، و نیز اوراست ، کتاب الاحجاج و

کتاب ایلدان ، و صاحب روایات گوید ، احمد ابن ابی عیاد [ابن] محمد ابن خالد

البرقی . مکنی به ابی جعفر . منسوب به برقه از شمال قم . اصل وی از کوفه است ، جد موم او محمد ابن علی را یوسف ابن عمر

پس از شهادت زید ابن علی م در حبس بگرفت و خالد در انوقت صغیر بود و با پدر خود عبد الرحمن ابن محمد به برقه گریخت و در آنجا توطن کردند ، و او از اجنه محدثین و فقهای شیعه و از رجال جوان و عادی علیها السلام و ماهر در علوم عربی و ادب است و ابو الحسن احمد ابن قارون لغوی مشهور و ابو الفضل عباس ابن محمد ثعربی علق بسرام در شیخ اسماعیل ابن عیاد عربیت و ادب از وی فرا گرفته اند و صفار صاحب بصائر المرحبات از وی روایت کند ، و او از ضحفاء روایت میکند و با حدیث مرسل اعتماد داشت و از بشر و احمد بن محمد ابن عیسی الأشعری ویرا از خود دور داشت لیکن سسی از او پوریش و غیر خواست

و باژ گردانید و حتی برای پراخت خویش

جنازه او را با پای برهنه تشییع کرد . و احمد را تصانیف بسیار است و بزرگترین

معنیات وی کتاب المعامن اوست که نزد

علمای شیعه مشهور است و این کتاب را

پیش از صد باب است از ابواب فقه و حکم و آداب و علل شرعیة و توحید و دیگر

مراتب اصول و فروع ، صدوق علیه الرحمة در غالب مؤلفات خود پیروی و تقلید او

کرده است و نیز او را در آداب و تفسیر و تواریخ و خطب و علل و نوادر کتب

بسیار است و وفات احمد بقول ابن القفاثری در تاریخ خود بسال دوست و هفتاد و چهار

و بعضی اقوال دیگر به دوست و هفتاد بوده است و پدر او محمد ابن خالد نیز از

کبره روای و محدثین و عظماء اهل فضل و دین و از ثقات اصحاب رضا و کاظم

علیهما السلام بوده است . صغیر (۱۳) از روایات الحدیث .

احمد [م] [م] ابن ابی عثمان کاتب ، او را پنجاه ورقه شعر است . ابن التدییم .

احمد [م] [م] ابن ابی عمر المقرئ المعروف باحمد الزاهد ، مکنی با ابی عبد الله اندر ابی . وفات او به یستم ربیع الاخر سال

(۴۷۰) بود . عبد الله ذکر او آورده و گوید او شیخی زاهد و عابد و عالم بقرآن بود

و او را در علم ثرائف تصانیف تکمیل و مساع حدیب کرده است و بیشتر صاع او با رفیق خود مبد ابو اسماعیل جعفر ابن حیدر طوی

هروی صوفی بود و آن دو صحیح مسلم و جز آنرا با یکدیگر شنیده اند و از محمد ابن یحیی ابن حسن حافظ روایت کند و از او ابو الحسن حافظ روایت آرد .

احمد [م] [م] ابن ابی افضل اسعد بن حصوان مکنی به ابو العباس و ملقب به نجم الدین بن النجاج ابن ابی امییه در هیون الاتیاه (جلد دوم صفحه ۲۶۰) آرد ، نجم اندین بن النجاج ، حکیم اجل عالم فاضل ابو العباس احمد بن ابی الفضل اسعد بن حصوان معروف بابن العالمی زیرا مادر وی در دمشق عالمه و به بنت دهن اللوز معروف بود و مولد نجم الدین بدمشق در سال ۴۹۳ بود . وی اسرار اللون و نجف بدن و تند ذهن و مفرط الذکاة و فصیح زبان و کثیر البراهة بود و کسی در حدیث و حدیث با او ملازمتی برابر نداشت . و نزد شیخ ما حکیم مهذب الدین عبد الرحیم ابن علی بصیانت خطب اشتغال ورزید تا آنکه در آن صناعت متقن شد و در علوم حکمیة مشتمل و در جنبه متعالی قوی و منیر بصیانت

بعض الصحاب المذکورة ههنا لیکن ابن محبوب و آنها را در من با متاره مشهور کرده است و ما بر آن متاره طارخ در من گذاشته ایم .

و لیکو تألیف و در علم ادبیه فاضل بود و در ترسل و شعر دست داشت و صد تو لختن میدانست و خط نیکو مینوشت و ملکه مسعود صاحب آمد را به مناصت طلب خدمت کرد و از او بهره مند شد و مسعود او را به وزارت برگزید و سپس بر او خشم گرفت و همه اموال او بستد و احمد بدمشق شد و در آنجا اقامت کرد و چنانچه نزد او به مناصت طلب اشتغال ورزیدند و او در دولت متمیز بود و صاحب جمال اندین بن مطروح در جواب نامه از او نوشته :

له در انامل شرفه

و سمت قاعدت انجما زهرا
و کتابة او انها نزلت علی

سکین ما ادعیا کذن سجرا
لم اقر سطران بلانفتها

الا رأیت الایه الکبری
فما عجب لنجم فی فضائله
انتم الانام الشمس و البدر
و نجم الدین رحبه الله بطلت حدیث مواج
کم تعبد بود و با کسان مدارا نیک کرد و گروهی بجهت فضل وی با وحسد می ورزیدند و قصد آزار او میکردند. وی روزی بر -
نهج آتش این اشعار برهنه بخواند
و گشت سمعت ان الحن سندان

شرایق السمع ترجم بالبحر
فما ان علوت و صرت نجوماً

زینت بگل شهبان ز جیم -
و در آخر عمر خویش خدمت ملک اشرف بن ملک منصور صاحب حمص دو تن باشر کرد و مدتی در آن نزد او ماند و در سیزدهم ذی القعدة سال ۶۴۲ وقت کرد و برادر مادری او فاضل شهاب الدین ابن الطالیه مرا حکایت کرد که وی مسموم گشت و ببرد و از کسب عجم اندین راست . کتاب التنبیخ فی الجمیع و التفریق که در آن ذکر امر اس و موارد مشابه و اختلاف هر یک از آنها با دیگری کرده است و کتب هک الاستار فی تمویه اندخوار . ابلی منحصن له من التجارب و غيرها . شرح احادیث بیوایه تمنین بالغیب . کتاب الهملا - فی کتب - التکیفات . کتاب المدخل الی الغیب . کتاب العزل و الاعراض . کتاب الاشارات المرشدة فی الادویة المفردة . ذریعی . و صاحب کشف العيون و قات او را در حاشی ۶۵۲ و در موضوع دیگر ۶۵۶ آورده است و کتاب نسیمات القول علی حل تشکیکات الفصول را نیز بدو سبب دهد .

احمد . [آ م] ابن ابی نین . ابو عبدالله محمد بن عمران المرزبانی در انشوخ فی ما حقه العلماء علی الشعرا از روایت کند .

الموشیح چاپ مصر صفحه (۳۴۲) - (۳۴۸) احمد . [آ م] ابن ابی القاسم . مکتبی ابن خلوف . رجوع به ابن خلوف احمد . . . شود .

احمد . [آ م] ابن ابی القاسم دولت - آذانی . اوراست . حکتاپ اسباب القفر و النفا .

احمد . [آ م] ابن ابی القاسم بهد الغنی . رجوع به قطری شود .

احمد . [آ م] ابن ایسی قسر کاتب . شعر یعربی می گفت و دیوان او صد ورقه است . ابن التندیم .

احمد . [آ م] ابن ابی کامل . مکتبی به ابی العباس . خال یوسف ابن یحیی المنجم . ابو عبدالله محمد بن عمران المرزبانی در الموشیح از وی روایت کرده است .
الموشیح چاپ مصر صفحه (۳۰۳) (۳۷۸) .

احمد . [آ م] ابن ابی المجد ابراهیم خالیدی ابوری شیبی (حافظ رشید الدین) مکتبی به ابی بکر از مردم شیدا ابیورد .

احمد . [آ م] ابن ابی محمد البزیدی . مکتبی به ابی بکر . حافظ ابوالقاسم ابن صاگر در تاریخ دمشق گوید : احمد ابن محمد ابن یحیی ابن السیرک ابن العشرة ابو جعفر العدوی الکعوی که پدر وی معروف بیزید است از تفسیر مأمون بود و پاری بدمشق شد و از آنجا بفرانز بوم رفت . وی از جد خویش ابو محمد یحیی از ابی زید انصاری سماع دارد و مقری بود و در برادر او عبدالله بن محمد و فضل ابن محمد و برادر زاده وی محمد بن العباس و محمد ابن ابی محمد و عون ابن محمد کندی و محمد ابن عبدالملک الذویات او او روایت گفته . و او اندکی قبل از سال (۲۶۰) وفات کرد . یا قوت گوید در کتاب ابوالفرج اصفهانی [معنی اعانی] خواندم که گوید حدیب کرد ما را معبد ابن العباس از پدر خویش و او از برادر خود ابو جعفر که روزی در قافرا بخدمت مأمون قدم و او قصد غزو داشت و بخواستن این شعرها که در مدیح وی گفته بودم آغاز کردم :

یا قصر ذاللت من بارا (۱)
انی حدت الیک من قافرا
اصرت اشجارا علی حجر
مد کرت انهارا و اشجارا

به اثم نعم بهما
فی القصر (۲) احبها و فی بارا
اد لا کوال ازور قافرا

الهربها و ازور شمرا
لا استحب لمن دعا لهی
واجیب شطارا و دقارا

اصعی التمییح و کل عاذلة
واعلیح او ناز و مزعا را
گویند در اینجاه مأمون بخشم رفت و گفته من در برابر دشمن صفا آراسته و مردمان را بغزو تشجیح کنیم و تو از همت بگذارد را بیاد ایشان آری ، گفتیم ای امر مؤمنان ، الشیخی بشامه . سپس خواندن گرفتیم ، و بصورت بالمأمون من سگری
و رأیت خیر الامر ما اختارا
وزایت طاعته مودیه

لغرض اعلانا و اسرا
فتعلمت نوب الهزل من حقی
و وضیت نار الیحد منی دارا
و ظلمت منصفاً بطاعت
و حواره و کثی به چارا
ان کل ارضانچی لی وطن

و اسیر انها حینما سارا .
یس یحیی ابن اکثم گفت یا امیر المؤمنین او گوید در اول درستی رخسار بوم و پس آنرا ترک گفتم و از آن باز آمدم و طاعت خبیفه خود بر گزیدم و دانستم که رشد در طاعت او باشد . و غضب مأمون فرونشست و خاموش گشت . و احمد ابن بزیدی راست این بیت که در آن تمام حروف معجم را جمع کرده است ،

واقده شجینی طفلة برزت صهی
کالشمس خداه العظام بنی القضا .
و ابویکر زبیدی ذکر بزیدی آورده است و گوید او در ضمن اشرف و امثال امراد خاندان خویش است .

احمد . [آ م] ابن ابی سرعشی حقی مکتبی به ابی العباس . متوفی سال ۸۷۲ . او راست : کبوز العقه (کسب الطور) .

احمد . [آ م] ابن زید انصاری محمودی تسانی . او راست : عظم الجامع الکبیر محمد بن حسن شیبانی در چند قصیده که سال ۵۱۵ باندام رسانیده است .

احمد . [آ م] ابن ابی داغ الموصلی مکتبی به ابی سفة . مکتبی است .

احمد . [آ م] ابی النجم . مکتبی به ابی الرمیل شاعری است از آن ابی النجم ابن المدیم .

احمد . [آ م] ابن نصر الجصیب الاقریطی . رجوع بر فضات الحد صفة (۶۶) سطر (۲) شود .

احمد . [آ م] ابن ابی الولید . رجوع به احمد بن ابی ذواد . . . شود .

احمد . [آ م] ابن ابی بزیه . رجوع به احمد ابن و کن الدین ابی بزیه . . . شود .

(۱) باری، قریه از اعمال که و اذا یو اخی بعدا گرد شگانه اهل بطانت . ابح العروس (۲) قریه قریه من موال کل اللهو . ماز کبوت .

احمد [آ م] ابن ابی یعقوب (مستوفی) ابن ایوب ابن یزید ابن عبدالرحمن ابن نوح سبخی [مسند] نیشابوری مکنی باپی بکر مکنی از علماء و فقهاء بزرگ نیشابور . اوراست کتاب فضائل خلفاء الاربعه . ولادت وی به سال ۲۵۸ هجری و وفاتش در سال ۳۴۲ بوده است . رجوع به صفحه ۱۹۹ ج ۲ کشف الطنون طبع اول استانبول و صفحه ۱۹ چ ۶ تا ۷ العروس و ورق ۳۴۹ با نصاب صحافی شود .

احمد [آ م] ابن ابی یعقوب اسحق ابن جعفر ابن واثق الاخباری العباسی . ابو عمر محمد بن یوسف ابن یعقوب مصری کنیتی مورخ ذکر او در تاریخ خویش که (ارسال ۲۸۰) آغاز کرده آورده است و گویند : احمد ابن اسحاق ابن واضح از موالی شی هاشم است و وفات او به سال (۲۸۴) بوده است و او را تصانیف بسیار است از جمله : کتاب تاریخ کعبه (و مؤلف مجمل التواریخ و التخصیص ظاهرأ از این کتاب مستفید بوده است رجوع به جلد صفحات (۲۲۹) (۲۷۱) و (۲۷۸) شود .) کتاب اسماء البلدان در یک مجلد . کتاب فی اخبار الامم و السالفه و این کتابی کوچک است . کتاب مشاکاة الناس از مانجه .

احمد [آ م] ابن ابی یعقوب مولی ولد العباس که سعید ابو عبدالله مصدق احمد تمیمی صاحب اثر بود . رجوع به عیون الانباه جلد دوم صفحه ۸۷ شود .

احمد [آ م] ابن احمد ابن اخی شافعی . بافتور گویند او مردی از اعزاند بود . و جماعتی از اهلان علماء را دینم که بقتل از خط وی مباحثات میکردند و من خط او دیدم خوش دیدار نیست لکن حنفین الصبغ است و کسی را نیافتم که از او ذکری کرده باشد تنها خط او را در آثار کتابی دیدم که نوشته بود کتب احمد بن احمد المعروف باخی (۱) شافعی و راق ابن بدوس الجهیزاری . و این جهیزاری همانست که دیوان یسنری و جز او را کرده است .

احمد [آ م] ابن احمد . مکنی به ابن القاس طبری و مقب به ابی العباس . رجوع به ابن قاس و رجوع به احمد ابن ابی احمد طبری . . . شود .

احمد [آ م] ابن احمد ابن امی القاسم رجوع به احمد ابو الخطم . . . شود .

احمد [آ م] ابن احمد ابن احمد دهمینی سیواسی . اوراست المحکم الاقوال فی الحکم

والامثال . زبان فارسی (کشف الطنون) .

احمد [آ م] ابن احمد ابن محمد بن عبداللطیف شریحی زبیدی حنفی ملقب به زین الدین (۲) و مکنی به ابو العباس . او راست و شریح الاحیاب و مختصر صحیح بخاری و کتاب القوائد و العیلاء و الموائد . و طبقات القواسم وفات او به سال ۸۹۸ (۲) بوده است (کشف الطنون)

احمد [آ م] ابن احمد بن احمد بن محمد ابن عیسی براسی معروف به زروق متوفی ۸۹۹ . او راست و شرح الحزب الاکظم علی ابن عبدالله ابن عبدالعزیز

احمد [آ م] ابن احمد ابن احمد ابن محمد سودانی معروف به بابا از علماء مشرب . او به سال ۳۲۰ در گذشته است . و در مراکش و الجزایر شهرتی بسزا داشته است . اوراست تصنیفات بسیار از آنجمله کتاب الدیاج او معروف است .

احمد [آ م] ابن احمد بن حمزة الرملی الانصاری ملقب به شهاب الدین . وی اجرومیة ابن آجروم (۱) را شرح کرده است .

احمد [آ م] ابن احمد ابن دهمینی سیواسی . رجوع به احمد ابن احمد ابن احمد دهمینی . . . شود .

احمد [آ م] ابن احمد ابن زنگ . محدث است .

احمد [آ م] ابن احمد ابن سلامه . ملقب به شهاب الدین . قلوبی شافعی عالم مصری . او در اکثر علوم از جمله طب مهارت داشت و در قاهره بتدریس می پرداخت . اوراست رساله فی معرفة القبلة بقیر آله . کتاب فی الطب و حوائض علی شرح التنهاج و علی شرح الشعریر و علی شرح ای شیخ لاین قاسم الغزلی و علی شرح الازهریه و علی شرح خالد عنی الاحرومیة و علی شرح ارباعی لشیخ الاسلام و کتاب المعراج . و غیر آن وقت او در ۱۰۶۹

احمد [آ م] ابن احمد ابن هلی سمنندی محدث است .

احمد [آ م] ابن احمد ابن محمد ابن حسین البلیه مسلم . محدث و صاحب تصنیف . وفات او به سال ۳۲۵ بوده است .

احمد [آ م] ابن احمد ابن محمد عجمی شافعی مصری . در تاریخ و سیر و نساب و ایام عرب بگفته عصر خود بود و کتب بسیار گرد کرده . اوراست شرح التالیات بغزیری و رساله در آثار نبویه (۱۰۸۶ . ۱۰۸۷)

احمد [آ م] ابن احمد بن مهدی مدلیجی کنانی معروف به عزالدین نسائی عالم شافعی . وی در مدرسه قاضیه قاهره تدریس میکرد و در مکه به سال ۷۱۶ در گذشت .

احمد [آ م] ابن احمد مکنی به ابی العیاض خاضر فابلسی نزل دمشق از بغلی عهد خود . و وفات او به سال ۱۰۱۴ سن عشتاد سالگی بوده است .

احمد [آ م] ابن احمد بن هشام سلمی نعوی مکنی به ابی جعفر و بناسبت شهرت جد خود با بن هشام معروف است . وی مداصر است در حال الحزین ابو محمد عبدالله بن یوسف بود و در سال ۷۵۰ وفات یافت . رجوع به روایات انجمنات صفحه ۴۵۶ شود .

احمد [آ م] ابن احمد بن دینجی مکنی به ابی العباس . محدث بغداد . متوفی به سال ۶۱۵ .

احمد [آ م] ابن احمد جیلانی . معاصر سلطان محمد فاتح . اوراست تاریخ اربابوایا که هنگام فتح آنرا از یونانی با نرسی ترجمه و به حمد الهی کرده است و آن کتاب را فقه الله فی احکام فارسی بشرکی برده است . (کشف الطنون)

احمد [آ م] ابن احمد زبیدی حنفی ملقب به زین الدین . رجوع به احمد ابن احمد ابن عبد الطمخ . . . شود .

احمد [آ م] ابن سروجی ملقب به زین الدین اوراست تعقیب الاممحاب .

احمد [آ م] ابن احمد ثرمانی معروف به بزمی رئیس . وی عین وقایع صدر الشریفة اول را بشرکی تنظیم کرده . وفات وی به سال ۹۷۲ بوده است . (کشف الطنون)

احمد [آ م] ابن احمد گیلانی . رجوع به احمد بن احمد جیلانی شود .

احمد [آ م] ابن الاخشید . رجوع به ابن الاخشید شود .

احمد [آ م] ابن اندریس بن یحیی ماردیسی حنفی . لقب وی شرف الدین است وفات او به سال ۷۲۸ بود و او را منظومه است بنام نظم الدرر فی معرفة منازل انقر در ده باب و آنرا بندهشک کرده است .

احمد [آ م] ابن اندریس صنهاجی تراقی مالکی . کنیت وی ابو العباس و لقب او شهاب الدین است وی از فقهاء مذهب مالکی بود و صاحب کشف الطنون حکه

(۱) لده . ابن اخی . او کنیت . . . (۲) در کشف الطنون ذیل ازیه الاحیاب لقب او زین الدین و ذیل القوائد شهاب الدین آمده . (۳) در کشف الطنون ذیل زیه الاحیاب و الموائد وفات او ۸۹۸ و ذیل حد صحیح بخاری ۸۹۶ آمده است . (۴) فال صاحب المنطاب (نورس ۹۹۶ ص ۲۳۸) : يظهر لنا ان كلمة اجرومية بالمره هي نفس كلمة ابرام اليوقاثة او قرمانا ربا اللانده تم ان زبیدی قال فی تاریخ العزیز ان مؤلف الاجرومیة هو ابن آجروم فسبت اليه و لكن المأثور ان مؤلف هو الشيخ ابو عبدالله ابن محمد ابن المازد الصنهاجی . ولان ذكر لاجروم غير صحيح .

ظاهر آ در هفت جای از کتاب خود از وی نام میرد در شتر جا او را مالکی و در یکنجا (ج ۲ ص ۲۴۳ چاپ لون اسلامبول) شافعی گفته و تالیفی نیز پشام قوامه فی فروع الشافعیه باو نسبت میدهد . سال وفات او را نیز در هفت مورد ذکر کرده است . در دو موضع یعنی در کتاب ۵ استبصار قبا یفرنگه بالابصار و ۵ انوار البروق فی انواع الفروق ۵ سنه ۶۸۲ و چهار محل دیگر سنه ۶۸۴ آورده است و اوراست .

۱ - الاجوبة للفاخره عن الاسئلة القاصره دارای چند باب در رد یهود و نصاری .

۲ - الاحکام فی تمییز الفتوی عن الاحکام . و این ردی است بر مخالفین خویش در امر فرق میان حکم و فتوی .

۳ - استبصار قبا یفرنگه بالابصار و آن شامل ۵ مسئله است .

۴ - انوار البروق فی انواع الفروق و آن کتاب بزرگی است حاوی ۵۴ مسئله فقهی .

۵ - تنبیح النصول فی الاصول و آن جمیع کتاب محصول پاکتاب افاده عبدالوهاب مالکی است بر بیست باب و حد فصل و گویند شرحی نیز بر آن دارد و مؤلفی حولو را نیز بر تنبیح شرحی است

۶ - ذخیره فی فروع المالکیه .

۷ - قواهد فی فروع الشافعیه .

۸ - شرح بر محصل فخر الدین محمد ابن عمر رازی . رجوع صفحه ۵۰ و ۵۷ و ۹۱ و ۱۶۲ و ۱۶۱ و ۳۶۹ و ۵۲۹ و ۵۳۳ و ۵۴۳ جلد دوم کشف الظنون چاپ اول اسلامبول و روضت الجنات ص ۹۱ شود .

احمد . [ا م] ابن اسحاق . ملقب به توراندون . رجوع به آل افراسیاب شود .

احمد . [ا م] ابن اسیر نکستی (۱) مکنی به ابی النصر و ملقب به سیف اندین . اوراست ترجمه امیاب انزول ابن مطرف بغازی (کشف الظنون) .

احمد . [ا م] ابن اسحق بن ابراهیم ماهان بن یحیی بن تادک از حائلی غازی معروف به وصلی . رجوع به انهرست چاپ مصر صفحه (۲۰۱) شود .

احمد . [ا م] ابن اسحق ابن ایوب مکنی به ابی یکر . رئیس شافعیه نساور . وی در خراسان و عراق و حجاز و حبل حدیث شنید و پنجاه و چند سال متصدی اختیار بود و عقل و رأی منل بود و اورا کثیری در فقه و حدیث است . و وفات وی سال ۲۴۲ بوده است .

احمد . [ا م] ابن اسحق معروف با این صبیح بحر جانی . اوراست : کتاب البویه .

احمد . [ا م] ابن اسحاق ابن البهلول

ابن حسان ابن عثمان ابو جعفر التتوشی ، انباری الاصل . او بیست سال متولی قضاء مدینه المنصور بود و یازده شب از ربیع الاخر رفته سال (۲۱۸) بهشتاد و هشت سالگی در گذشت مراد او انبار سنه (۲۴۱) بود .

ابو یکر غضیب گویسوی حدیث بسیار روایت کرد و از ابی لهب محمد ابن العلاء یک حدیث داشت و از وی تا قطنی و ابو حفص ابن شامون و غنمی و جماعتی دیگر روایت گردماند .

و احمد در روایات ثقه است . و طایفه ابن محمد ابن جعفر آنجا که از فضلاء بغداد نام برد گوید : احمد ابن اسحاق ابن البهلول

عظیم القدر و اوسع الادب تام المروءه حسن المعرفه بلهب اهل عراق است لیکن ادب وی غلبه دارد . و پدر وی اسحق را مستندی

کبیر و نیکوست و او ثقه است . و از ابن خاندان مردانی برخاسته اند از آنجمله

بهلول ابن حسان و یس یسوی اسحق و بعد از او اولاد حسن میباشد و احمد ابن اسحق از سال (۲۹۶) تاریخ الاخر سنه

(۳۱۶) قضاء مدینه المنصور داشت سپس منصب قضا ترک گفت . و او در حدیثین و ثقه و مسامون و در آنص حدیث کرده نیکو ضبط و در عمو مختلف صاحب قنواست از جمله در فقه به شعب ابی حنیفه و اصحاب او . مگر در مسائلی اندک که با ابی حنیفه و پیروان او مخالفت ورزیده است . و در لغت تام الهم و ابو یکر منصب کوفیان سلطنتی تمام داشت و در آن کتابی کرده است و شعر بسیار از قدیم و جدید و اخبار طوالت از پرداخت و نظم سر و تفسیر دانا بود

و هم شاعری بسیار شعر و خطیبی نیکو خطابه و زبان آرد و نیکو بیان و در نرسل و مکانیه و مخاطبه بیخ و با این ۹۸ آرز و در حکم و قضا درشت . و سخت کبر بود و خطیبی نیکو داشت .

و از دست موقی بالله الناصر له بنی اتمه در سال (۲۷۶) مقلد قضاء انبار و هبت و طریق فرات شد و یز دیگر از قبل ناصر عدلی قضا کرد سپس از جانب مسفهم

ابن متصب اقرالت کرد و یازده (۲۹۲) مکتفی قضاء بعض شهرهای جبل بدر گذشت

و او امتناع ورزید و در (۹۶) پس از رفتن ابن المیزم مقدر بالله قضاء مدینه المنصور مدینه تسلیم و در طوس و قطرب و مسکن و انبار و هبت و طریق فرات را پسو محول کرد و پس از چند سال قضاء مجموع اهواز و اواخی آن را بعد از وفات غاضی آید

بعد ازین خلف معروف بو کیم بر قلعه و قضاء وی مزین کرد و هم بدامقام بود تا

سال (۲۱۷) که از شغل خویش کناره

جست . ابو نصر یوسف ابن نصر ابن القاضی ابی عمر محمد ابن یوسف گویند آنگاه که من جوانی نودم بودم یا ابو الحسن که در آن وقت قاضی القضاة بودند و سواد بسیار را مقتدر بالله حاضر می آمدیم و در بعضی موا کب ابو جعفر

را میدیدم که او نیز همیشه چشم پنجم بود می افتاد بجانب او می شد و فریاد می نشست و از شعر و ادب و عظم سخن را ندان می گرفته

تا عده کثیر از خدمت چنانکه مردمان بر معر که گیران و قصاصان گرد آید گرد آند و خلفه میزدند و از به شوهر کرده آند و کثرت میبردند

روزی ابو جعفر بینی که از کثرت از خاطر من بشده است بخواند و بعد من گفت ایها القاضی

من دین بیست بروایتی خلاف این شنیدم

و ابو جعفر فریادی سخت بر آورد و گفت خاموش شو یا چون منی این گویی که

یازده هزار بیت از شعر خود و اضاف و واضیف و اضاف آن از دیگران محفوظم و کلمه اضاف چند بار تکرار کرد و در روایت عبدالرحیب آمده است که گفت ایعجب ا بن این گویی در حالی که بیست و اند هزار بیت از شعر خود علاوه بر شعر دیگران از بر شوم و پدر مرا با احترام سن و مکانت وی شرم آمد و دم فرو بست . و یازده هزار بیت از شعر خود علاوه بر شعر

دیگران از بر شوم و پدر مرا با احترام سن و مکانت وی شرم آمد و دم فرو بست . و یازده هزار بیت از شعر خود علاوه بر شعر

دیگران از بر شوم و پدر مرا با احترام سن و مکانت وی شرم آمد و دم فرو بست . و یازده هزار بیت از شعر خود علاوه بر شعر

دیگران از بر شوم و پدر مرا با احترام سن و مکانت وی شرم آمد و دم فرو بست . و یازده هزار بیت از شعر خود علاوه بر شعر

دیگران از بر شوم و پدر مرا با احترام سن و مکانت وی شرم آمد و دم فرو بست . و یازده هزار بیت از شعر خود علاوه بر شعر

دیگران از بر شوم و پدر مرا با احترام سن و مکانت وی شرم آمد و دم فرو بست . و یازده هزار بیت از شعر خود علاوه بر شعر

دیگران از بر شوم و پدر مرا با احترام سن و مکانت وی شرم آمد و دم فرو بست . و یازده هزار بیت از شعر خود علاوه بر شعر

دیگران از بر شوم و پدر مرا با احترام سن و مکانت وی شرم آمد و دم فرو بست . و یازده هزار بیت از شعر خود علاوه بر شعر

(۱) کنایه کشف الظنون و شاید بسکمی باشد . رجوع شود بمعجم البلدان باقرت .

وطبری از حر دو آمد. من آمهسته پدوم
گفتم اینک ابو جعفر طبری است که از
مقابل ما می آید پدوم با اشاره کرد که
در جانب وی جای گیرد و جای باز کردیم
و او بنشست و پدوم بوی بمصاحبه پرداخت
و مباحثی از ادب و جز آن در میان آمد
و نام هر قصیده که پدوم میشدند این جور
ایستای چند از آن میخواند و پدوم نام قصیده
از پدوم داشت و می گفت و گوید پدوم آنروز
تاظهر لحظه ساکت نماند و حضار را تقصیر
طبری ظاهر آمد سپس برخاستیم و پدوم
گفت اکنون باد خویش دادم. و این ای
جعفر تنوخی را کنای است در نحو بدلهب
کوفین، ابوعلی تنوخی از ابوالحسن علی
بن هشام بن عبدالله معروف با این امی قرامط
کاتب این فرات و از ابومصعب عبدالله بن عمر
ذکویه کاتب نصر قشوری و ابوطیب محمد
بن احمد الکوفی کاتب این فرات روایت
کنند که آنان گفتند با ابوالحسن بن فرات
در دوره وزارت دوم این فرات هر روز پنجشنبه
بیست و پنجم جمادی الاخره سال ۲۱۱ در
دوبار مقدر حلیه بودیم و این طایفه را که
او را علی بن عیسی در وزارت اولی خویش
بر قرامطه فرستاده بود حاضر آورده بودند
و هر آن جنس در حضور ما اهتراس آوردند
بر علی بن عیسی که او مستدک رسول قرامطه
فرستاده است و سپس آنان با او مسکاسه
گردانید و از وی بیل و کماند و طبق و هدیه
خواستیم دیگر خواسته اند و علی بن عیسی
همه خواسته های آنان را محای آورده و
خواستهای ایشانرا بقرامطه فرستاد است
و این فرات علی بن عیسی را در آن مجلس
حاضر آورده بود با نامه بخط این توابع در
خواست قرامطه و ارسال خواست ایشان و علی
این عیسی بخط خویش بارة اصلاحات در
نامه کرده بود و در آن نامه اصلاح اشاره پارسکه
شاهان دولت عیسان، امیران مؤمنان و مخالفان
با اجاع مسلمین و شوق عیسی مستمال از
حالت اسلام خارج مانید نکرده بلکه تنها
گفته بود که شا از اهل دین و سواد
نیستید و در خلافت اهل عتاد و مبارزه و
این فرات پس بن عیسی اصرار کرده
گفت که تو بهت توان عقیدت داری که قرامطه
مسلمه باشند و بصورتیکه نام مسلمین اجاع
دارند و اینکه ایشان اهل رد داند و سالی
نگذارند و روزی گردند و با آن طلاق فرسی
و طلاق چیزیست که چون بدین حالت آس
در آن اثر نکند علی بن عیسی گفت من
درین کار مصنعت میدیدم و میخواستم با
دقیق و منادرا و می جنگ آنرا را بطاعت
باز گردانم. این فرات رو پایی عمر فاضی
کرده گفت ای اباصر در این موضوعی

خط و اثر از پیستان و مطلب را گویاه کن
و متوجه علی بن عیسی شده گفت ای مرد
پدانتی جز اقرار کردی که اگر امامی مرتکب
آن بشود مسلمین از شرک طاعت وی ناگزیر
باشند و علی بن عیسی در این وقت نظری
بیل در وی انکند چه میدانست که مقدر
در قرب آن مجلس است و بگفتار آستان
گوش دارد اکنون حاضرین مجلس او را
نی بینند و این فرات میگویند که علی بن
عیسی بخط خویش چیزی بنویسد و او
ت نوشت و قاضی گفت خلط و اشتباهی کرده
است و من پیش از این نتوانم گفت و علی
بن فرات گفت این خط و نامه اوست که
بر کرده او گویاه است سپس با ابو جعفر احمد
بن اسحق بن بهلول قاضی توجه کرد و
گفت ای اباجعفر رأی تو در این باب
چیست. ابو جعفر گفت اگر وزیر اجازت
دهد آنچه را که من در این باب میدانم و
بر من یقین است بشرح باز گویم گفت بگو
گفت آنچه که سر ادوست شده است این است
که این مرد و اشاره یعنی بن عیسی کرد
با دو نامه که بقرامطه در وزارت خویش
نوشته است یکی مبدئا و دیگری در جواب
نامه آنان و خون ۲۰۰۰ مسلمان را خریده
است در حالیکه آن سه هزار تن اموال
و نعمتها نیز با خود همراه داشتند و ایشان
با شرم و اموال خویش سالم و بندرت
با وطن خویش باز گشته اند و هر کس از
نظر طلب مبلغ و مصلحت افکنند دسمن چند
نامه کتبی چیزی بر او واجب بیاید این فرات
گفت در این حکومتی که قرامطه را مستان
خوانده است گفت اگر او خبر از کفر آنان
نداشد و ایشان در نامه خود به پسم الله و
صنوات برسول او محمد آواز کرده اند و
خود را مسلمان خوانده اند و میگویند که
فقط در امامت سخن دارند اطلاق نام کفر
بر آنان بشود. گفت در امر طایف حکومتی
که اوستشمان امام می فرسند که اگر بن
مالند هیچ آشی تا آن از نکند و در آن
وقت برای جعفر بانکار بافت زد و گفت در
این معنی حکومتی این بهلول رو علی بن
عیسی کرد و گفت سو این طایفه که ارس
آن است بقرامطه فرسادی علی بن عیسی
گفت ای. این فرات گفت این است رسول
و غایب و این قبیحه که بدان اقرار کرده
است عباسی گفت این را اقرار نگویند
این از غایت و پیه میجوهند این فرات
گفت او نامه علی بن عیسی بوده است که
باین کار و را مأمور کرده است گفت بها
در امر حمل نامه او را که شمرده است
و در هر این مورد نامه شمرده وی این
قلیحه را دلیل خواهد. این فرات گفت بر

و کین علی بن عیسی ای و از جانب وی احتیاج
کنی در مورد نیکه نو فاضی و حاج کنی گفت
لکن حق گویم چنانکه در باره وزیر
ایده الله عالی آنوقت که حامد بن عباس در
وزارت خود پس وزیر اعز الله حلیت
برانگیخته بود بزرگتر از این، گفتم.
اگر در آنوقت بحق نبوده ام اکنون نیز
نیستم و این فرات خاموش شد و سپس رو
پای بن عیسی کرد و گفت ای فرمطی علی
گفت ای وزیر آیا من فرمطی باشم و در
عقب این داری قصه طویل آرد که مربوط
بترجمه این بهلول است و باقوت گوید از
این رو آنقصرا حنیف کرده ام. و ابوالحسن
علی بن هشام بن ابی قرامطه گوید با پدوم
برای جعفر احمد بن اسحاق داخل شدیم و
پدوم از او این قصه پرسید. ابو جعفر گفت
من و ابو عمرو و علی بن عیسی و حامد بن عباس
در حضرت حلیه با گروهی از خواص روی
بودیم و همه آنان از وزیر ایده الله منصرف
و بدستخواه او بودند در این هنگام حلیه
مردی سپاهی را حاضر آورد و ادعا کرد
که وی او را در مراجعت از اردبیل خریده
و اصله آن و بصره یافته است و او بدون پرورش
اقرار کرده که رسول این فرات بسوی این
ای الحاج است در باب عقد امامت برای
مردی از خاندان طایفین منیم طبرستان
و قوت این ای الحاج او را و گسیل داشتن
وی بنهاد و لذت این فرات و هم این
مرد گفته است که زهرا در این باب
رفت و آمده کرده است و مادر حضرت خلیفه
از او می پرسید که هر چه میداند بگوید
پس آن مرد آنرا که حامد گفته بود
تأیید کرد و گفت که موسی بن جعفر از این
فرات خبر داده گفته است او از دهاتی است
که بطلایب دعوت میکند و وی وضع بسوی
این ای الحاج در باب امری مربوط بهت
مضور زغه است پس چون خلیفه همه
داستان بشود بسیار خشمگین شد و روی
باین عمر کرد و گفت چگونگی در باب
کسیکه چندی کاری از او سرورده است این
همه کتب اگر چنین کاری کرده ام امری
فطیعا را مرتکب شده و مرکزی اقدام کرده
که همه مسلمانان را بدان دارد و من کاتب
ناد ندارم حتی بر او ارجح کسی باشد
ابو جعفر گفت من علی بن عیسی کنایه
عاجری را رساندم و انکار دهری و طبری را
که گفته بودند از او خواستم. آنکه حلیه
من روی آورد و گفت با احمد رأی تو
در باب کسیکه حلیه کاری از او سرورده
چیست گفتم اگر امیر المؤمنین مرا زبهار
دهند حوال بگویم گفت چرا گفتم باشد که
خلیفه بدان حسم گردد و حال آنکه من

برضای وی محتاجم یا مخالف میل وی باشد
 و این امر را زبان دارد خلیفه گفت جواب
 باز گوی گفتیم، قان الله تعالی یا ایها الذین
 آمنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فیقینوا ان
 تصیروا قوماً یجهالون فصبوا علی ماکنتم
 نادمین وای امیر! مؤمنین هر مثل این موضوع
 خیر واحد پذیرفته نیست و تمیز از قبول
 مانند این دنیا در باب این القرات منع کند
 آیا گمان میکنی که او راضی باشد که
 نسبت این امی الماچ کند و حاضر او راضی
 نباشد چه مقام وزارت دارد و او را باید
 بجایی بگمارد. آنگاه من روی پانورد
 سپاهی کردم و گفتم شهر اردبیل را وصف
 کن و بگو آیا پاره دارد یا نه چه بود
 هستی که وارد آن شهر شده و با چهار پاید
 آن شهر پشامی و مارا از صفت دروازه
 دارالامان آنگاه کن و بگو آیا آنرا از
 آهن ساخته اند یا از چوب پس مرد بشخص
 تمام آنگاه سو گفتم نام و کنیت کاسپان
 این الساجین محمود چیست نمیدانست از او
 پرسیدم نامه هائی که با او بودند کجاست
 گفت چون دست آنان گرفتار شدم نامه ها
 را از ترس اینکه معاقب شوم دور انداختم.
 احمد بن اسحاق گوید که من بخلیفه روی
 آوردم و گفتم ای امیر المؤمنین این مرد
 نادانی روزی طلب و مامور است از جانب
 دشمنی پس علی بن عیسی در ناپید گفتار
 من گفت من این امر را بوزیر گفتم و او
 نپذیرفت و اگر این مرد را سیه میکنند
 موضوع را بقرار کند. خلیفه رو شد بر احمدی
 آورد تا او را از پاره زند و بنصر العاجب
 این دستور تمام چه از رایعاً او و این .
 القرات آنگاه بود و هنوز صد مائزانه
 او را خرده بودند که اقرار کرد پس مرد را
 از حضرت خلافت بیرون بردند تا دور حائلی
 برنده خلیفه گفت هم اینجا بر پیه پس در قرب
 حضرت خلیفه او را زد و هنوز سه از پاره
 خرده بودند که مراد بر آورد که خبر کردم
 و دروغ گفتم و او ان پذیرفم سو گفتم جدا
 که هرگز باردین داخل نشده ام پس فرار
 بن محمد الطیبی ابو محمد صاحب سر حله را احضار
 کرد و آنگاه خلیفه عینی بن عیسی را گفت
 بگو این مرد را صد سزایه زند و
 زیرا در ربحر گران شد و در مطبق حبس
 کند ، احمد بن اسحاق گفت قسم بخدا که
 حامد را دیدم که از انجبال و انکسار و
 آشوبگی و اشتقاق سر پانین آورده بود و
 ما از حضرت بیرون آمدیم و در سرای
 نصر حنیف جلوس کردیم و حامد بار گشت
 و علی بن عیسی در حوائج و ایلان امر آن
 مرد نظر میکرد و حامد وی این عهد و سن

او را گفت لذیر مضروب متکلب را تنبیه
 کرده است پس گفتم اگر جاهل باشد من
 از ترس آنکه سبب آزار شده ام از دو هکتیم
 اگر بتوانی مکروه از او باز داری یا نه
 از آن بگهی ترا یادش باشد گفت در کل
 این ملعون احری نیست ولی من به پنجاه
 مفرقه پندیده گفتم و از تازیانه مخالف دارم و
 هزار را چپن فرمود و ما باز گشتیم و حامد از
 دشمن ترین دشمنان من گردید. ابن عبد الرحیم
 گوید قاضی ابوالقاسم تنوخی مرا حدیث
 کرد - وزیر اندام صاحب ترجمه خیرت نامه
 بود - که ابو جعفر از بزرگان و دانشمندان
 بود و سال ۲۷۰ در کرام معتمد تقلد قضای
 انبار و هبت و رجه و طریق القرات کرد و
 تا سال ۲۸۶ بدان شغل بود و او را و کور
 هفتگانه آن بنواحی قضای وی افزوده گشت
 و چندم ابوالقاسم علی بن محمد تنوخی را در
 سال ۳۱۱ جانشین نمود در آن مواضع کرد
 ابو جعفر بر ماه کوفه و ماه بصره نیز علاوه
 بر آنچه گذشت تقلد افت سپس مدینه منصور
 و طسوح مسکن و قطربل پس از قتل این
 معتز در سال ۲۹۶ بدو دادند و بیوست بر -
 این ولایات تا سال ۳۱۶ قضا مراند و خون
 بر و ضعیف شد آنگاه ابوالحسن اشعری
 قصاص مدینه یافت و او را احادیث قبیله است
 و گویند مردم بر او بنام قیام - اشاره به قیام -
 سلام میگفتند و در پیمان او حساب رانده
 بودند پس در روز سوم محسوس شد و عمل
 را بار دیگر به این جعفر دادند ولی او
 از قبول آن امتناع کرد و از همکار هائی
 که تقلد داشت سر باز زد و گفت دوست
 دارم که بین محزولی و فر فرجه باشد و از
 قلنسوه بگور نشانم و در این باب گفته
 است
 ترک التفتاه لاهل القضا
 واقبلت اسمو الی الاخرة
 فان یک تمحرا حبل الساه
 فقد لذت منه بدأ قاسرة
 وان کان وزرا فاعده
 فلا خیر فی امره و الیة .
 پسو گفتند چیزی پیش کن تا صبر را بفرزانت
 ای طالبی دهند گفت من در حیات و میانه چس
 امری بعهده نکردم نکم . پسرم سلیمان را
 خدمت کرده است و سلطان او را عسها
 داده است پس اگر بخدمت او وثوق داند
 زیرا تقلد دهد و اگر از روش او نراسی
 باشی و بر امروزی کند و این قضیعت من است
 است و این اشعار اشاد کرد
 بقولون عمت بنت لقمان مرة
 بسوه و قالت یا ای صائغی بدهنی

فقال لها ما الایکون فاسک
 علیه ولم نمند لشکره کذا
 وما کل مستور ینلق دونه
 مصاریح اجواب و اولت الف
 بستتر و العائن العرش سالم
 و زینما لم یعلم الدم و العرفا
 علی ان اثواب البی نقیه
 ولا ینبک الزور البفکک ان یطفلا
 گفت من سینه ام که این شعر از خود است
 یا آنکه بدان آمل چسته است . تنوخی
 گوید ابو جعفر ناداً و نظراً شعر میگفت
 و من ندانم که کسی را بچیزی مدح گفته
 باشی و او را قصیده طریقه مزدوجه مطولی
 است و مردم از علم او استفادت بسیار کردند
 و از اشعار او است
 رأیت العیب یلصق بالمعالی
 لصوق الخیر فی لفق الثیاب
 و یخفی فی اندنی قلاترا
 کما یخفی السواد علی الاهداب
 و اوراست در حق وزیر این القرات
 قل لهذا الوزیر قول بحق
 به الصبح ایما ابناک
 قد تقلدتها لانا نانا
 و ملاق البناک عند التلذذ
 و همچنان شد که او گفت چه این القرات پس
 از وزارت سوم در محبس گشته شد . و هم
 اوراست
 اقبلت الدنيا وقد ولی الامر
 فما اذوق العیش الا کالعبر
 لله ادم الصبی اذ مشکر
 لاقت لهدی اوتوت مساسر
 و نیز
 و یخرج من تسلیمت و دروا
 و مائة ان تبلی بدها فیدخل
 و ما ضره ان یحیثا (۱) یشره
 فذمغ بالشرا الحبل و فرحلا
 و نیز
 و حرقه اورثها قرقة دنفا
 حردان لا یعتدی الالی ان حزن
 فی حمله شغل عن قبه وله
 فی قلبه شغل عن سائر البدن
 و نیز
 ابد النمان اقتنیها
 و حسا و سانسها قدنا
 نرحی الحیاء و سعی لها
 لقد کاد دینک ان یکالما
 و نیز
 فالی کم تخدم الدنيا
 و قد حزن التمانیا
 این لم تک محزون
 فقد فب المحاربا

(۱) الفقه لولان : ص ۱۰۰ . مار گلبرن

ابو عبدالله بن بشران در تاریخ خویش آورده که ابوالقاسم همین شانزدهمین شهری پر- قاضی احمد بن اسحاق بن یحیی را داخل شد و گفت پیش آی ای ابا حفص . یکی از حاضران گفت او ابوالقاسم است پس این بقوله این بیات افتاد کرد .

فان تلمسی الایام کتبه صاحب کرام فلیم اتمس الاخاه و لا الودا ولکن رأیت النعم بنسبک ماضی اذا ایتلم تصدت ایتام و لا یهدا معجم الادیب چاپ دار کلیوت . جلد (۹) صفحه ۸۲ .

احمد . [آ م] ابن اسحق ابن خریان محدث است .

احمد . [آ م] ابن اسحق ابن یعقوب . موی العسرمین از حضارمه کوفه برادر اسحق ابن یعقوب . محدث است . او از صکره ابن صابر و عمام و از ابو خشمه و عبد رستمی و دیگران روایت کند . وفات سال (۲۱۱) .

احمد . [آ م] ابن اسحق . ابو عبدالله محمد ابن صرمان المرزبان در الموشح فی ما شئت علی الشراء از او روایت کند الموشح چاپ مصر صفحه (۷۲) .

احمد . [آ م] ابن اسحق اسرار بنی مکنی به ابن حامد . رجوع به ابوحامد احمد ابن اسحق شود .

احمد . [آ م] ابن اسحق انباری نصری مکنی به ابی جعفر . او راست . کتاب ادب نقاضی سلطه ابی حلیفه و ناسخ التحذیر من موشح و کتاب اندعاه و وفات وی سال ۲۱۷ و بقول حاجی خلیفه در کشف الغنم بیان ۲۱۸ بود .

احمد . [آ م] ابن اسحق انباری اهزی . ابن ابی اسیمه در ترجمه ابن مندویه الاصفهانی ، ذیل کسری و نوامه در رساله فی غله الاهزل احمد بن اسحق البرجی و ذکر الفلذ الحاری من یوسف بن اصطفی انصیب . رجوع به بیون الانباء جلد دوم صفحه ۳۲ شود .

احمد . [آ م] ابن اسحاق معری جعفر . حبیری النسب معری العار . باقرت گوید جز در کتاب زبیدی ذکر می از او نیانم و زبیدی او را در شمار بعات مصر آورده و گوید ، وفات او سال (۳۰۹) بوده است .

احمد . [آ م] ابن اسحق العزازی . یکی از صنایع آلات فلکی برای ربیع بن قریس حرانی . ابن الندیم .

احمد . [آ م] ابن اسحق العسرمی . مکنی به ابی اسحق . محدث است .

احمد . [آ م] ابن اسحاق العازجی

ملوک . و او را هجده ورقه شعر است . ابن الندیم .

احمد . [آ م] ابن اسحق العنقدر . مکنی به ابی العباس و منقب به القادر بالله از خلفای آل عباس است (۲۸۹ - ۴۲۲) و در تجارب السنف در باره او چنین آمده است ، « کتبه او ابوالعباس است و نام و تمیز احمد بن اسحق العنقدره با او مایهت کردند در سنه اسی و ثمانین و ثلثمائه و او معتبره می نشست پیش مهدب الدوله ابوالحسن علی ابن نصر صاحب بطیحه و از خطایع گریخته بود چون طایع را بگرفتند بجهاد الدوله پسر ضد الدوله بطلب قادر فرستاد و خلافت باو مقرر گردانید و سوگند خورد و بیعت کرد و او را بر خلافت ننهادند و طایع را باو سپردند قادر سردی متدین متبذ عاقق و ذاقوا فاضل و بسیر شیر بود ، طایع را در حجره لیکو بنشاند و جسی را بر او سوگند کرد تا او را نگاه میداشتند و خدمتش مینمودند و طایع احسان و اکرام می کرد و سکیت دشر بجهاد الدوله ابن عطفه المواء را بقواست و در روز گز او دولت عباسیان رونق گرفت و قادر در سنه اثنین و عشرين و اربعمائه ننهادند و سواران و وزراء او معلوم نیست . رجوع به صفحه ۲۵۲ و ۲۵۳ تجارب السلف و قادر بالله شود .

احمد . [آ م] ابن اسحق متقالی قوسری . او راست کتاب مظهر الاثر فی علم الاسرار و آن کتابی است معتبر بزبان فارسی و مشتمل است بر مقدمه و نو عقایده . رجوع به صفحه ۴۵۷ ج (۲) کشف الغنم حد اول استانبول شود .

احمد . [آ م] ابن اسحق سامانی . وفات (۲۵۰) بقرغانه . ابن خلکان ذیل ترجمه محمد بن زکریای رازی صاحب حاوی ، و رجوع به احمد ابن احمد سامانی شود .

احمد . [آ م] ابن احمد الجینی مکنی به ابوعاصم . رجوع به ابوعاصم احمد ابن احمد . . . شود .

احمد . [آ م] ابن احمد سامانی . (جد ملوک سامانی) وی برادر نوح و پسر اسمعیل سامانی است ، امیری صالح و پارسا ، صاحب تاریخ بخارا ، گوید ، « . . . و چون خلافت یامون رسید همان ابن عباد امیر خراسان شد مأمون وی را فرمود تا فرزندان احمد ابن سامان خدات را ولایت دهد از شهرهای خراسان هر یکی را شهری معبر داد در حق آمده کرده بود و همان ابن عباد نوح ابن احمد را بسمرقند امیر کرد و احمد ابن احمد را امیر کرد و این در سال دروست و نو بود و چون همان از خراسان سزوز شد حاضر ابن

انصیب امیر خراسان شد و این ولایتها بر ایشان مترد داشت و نوح ابن احمد را که بزرگتر بود شصت داد و وی بسمرقند می بود تا از دنیا برفت برادر خویش احمد ابن احمد را خلیفه کرد و این احمد ابن احمد مردی بود عالم و پارسا و بسمرقند می بود تا از دنیا برفت پسر خویش را خلیفه کرد . . . و این الاثیر در حوادث سال ۲۶۱ هـ که سال حکمرانی نصر ابن احمد بر ماوراء النهر است گوید ، چون همان ابن عباد امیر خراسان شد احمد ابن احمد را در سال ۲۰۴ ولایت فرغانه داد . . . و سپس ترکان فرغانه را از احمد بگیرفند و هنگامی که احمد ابن خالد ، پس از مرگ خطامر ، برای ضبط امور خراسان و تحقیق در کار طایفه ، از طرف مأمون ، مامور خراسان شد ، بسیار کوشید تا فرغانه را باز ستود و باز به احمد ابن احمد داد .

ابن الاثیر گوید احمد را هفت پسر بود ، نصر ، ابویوسف یعقوب ابو کریم یحیی ، ابو الاشعث احمد ، اسمعیل ، اسحق و ابوعاصم حمید . و نیز ابن الاثیر گوید احمد مردی عقیق و نه کوسیرت بود و از رشوه و ارتشاه پرهیز داشت و اصحاب وی نیز چنین بوده و این شعر در باره وی و با سرس نصر گفته شده است ،

نوی ثلاثین حولانی ولایه فجاج یوم نوی فی قبره حشمه ، و مؤلف جیب السیر آرد ، در زمان مأمون خلیفه ولد سامان ، احمد با چهار پسر بهرو شتافه عاققوز نظر عذات گشاند و احمد در مرو فوت شده و در ونسی که مأمون عزیز است دارا اسلام بحداد نمود با بات عمالک خراسان و ملو و المانهر و ایفسان بن عباد که عززانه فضل بن سهل ذوالنورین است بود تفویض کرد و او را گفت که اولاد احمد را وانی بسمرقند گردانیده و احمد ابن احمد را به اصیب از حد سراتر از سارزد و قساهر بر طبق فرمان ، نوح ابن احمد را وانی بسمرقند گردانیده و احمد بن احمد را به انارت فرغانه فرستاد . . . در زمان انارت طایفه بن ظاهر ذوالجینف نوح ابن احمد چنگک گز گنجل گزاشده زمان جهام بسمرقند را حلیه در کف کفایت برادرانش یحیی و احمد و اسمعیل و اسحق و عده به نهادند این احمد مرتی بود بیات بر همین کوز عذات شعار و هفت پسر داشت ، نصر و یعقوب و یحیی و احمد و اسمعیل و اسحق و حمید و چون احمد بن احمد روزی چند در سمرقند بنوازم ایانت برداشت و بعد از آن طریق انزوا اختیار کرده آن شغل را بولد خود نصر باز گذاشت . و وفات احمد سال ۲۵۰

برده است و دو سر قند روی داده و این خنک کن ذیل ترجمه محمد امین زکریای رازی و قنات اورا نوزدهم گفته است . رجوع بتاریخ بغارا صفحه ۹۰ و ۹۱ و کامل این الایبیر . حوادث سال ۲۶۱ هجری و حقیقتا سیر جلد (۱) ص ۲۲۲ شود .

احمد [ا م] این احمد الفغانی العنفری . مقرب به اشرف اندین ، او راست ، حکایت خیر قائمیهام ریاستان الاستله . وی در این کتاب آورده است که فخر اندین ارسلان بقیهها توجیهی صکرد و بعضی از بزرگان خواستند کتابی را که فقیه ابو یوسف یعقوب ابن یوسف ابن طلحه بروزگار ابراهیم ابن ناصر اندین سبککنک پیارسی کرده است بنازی بگردانم و من چنین کردم و آنرا بستان الاستله نامیدم و منتظر است بر مسئله چند . (نقل باختصار از کشف الظنون ص ۴۰۹ ح ۱) .

احمد [ا م] این اسرائیل الانبازی مکتبی به ای جعفر او نداشت کتاب منتشر بود ، بقول صاحب حبیب السیر احمد ابن اسرائیل است کتاب منتشر را هنگام ولعهدی وی داشته است و سپس در مهرم سال ۲۵۲ وزارت معزی یافت و بسال ۲۵۵ صالح و صیف سردار معز او را مصادره کرد و ناصد انزبانه برد و بر اثر این شکنجه احمد ابن اسرائیل ببرد . صاحب محمذ التواریخ و انقصی در باب وزراء و کتاب معز گوید ابو موسی عیسی بن فرخانشاه پنج ماه وزیر معز بود ، اس ابو جعفر احمد ابن اسرائیل الانبازی را وزارت داد . . . در تجارب السلف آرد صکه ۵ چون پسر فرخانشاه معزول شد معز وزارت با ابو جعفر احمد ابن اسرائیل داد و احمد کتابی حاذق بود چنانکه تمامت دخل و خرج دیوان بر خاطر داشت تا حدی که گویند دفتری از معز است دیوان ضایع شد ، او تمامت آن را از ذهن خویش ایراد کرد ، بعد از آن دفتر بیافند همچنان بود که املا کرده بود بر زبان و نطق احمد اسرائیل را زبان وزارت اشک بود بسبب آنکه ترکان او را بگرفتند و پس از ضربی عیب اول از او طلبیدند و معز و مادرش نزد صالح پسر و صیف که مقدم ترکان بود در باب وزیر شهادت کردند و صالح شهادت ایشان قبول نکرد و احمد ابن اسرائیل را دیگر باره بچندان برد که وفات کرد .

رجوع بصفحه ۲۶۴ محل التواریخ و انقصی و بهواد سال ۲۵۲ و ۲۵۵ تاریخ ابن الاثیر و صفحه ۲۳۰ و ۲۹۵ ح ۱ حبیب

۱۰۰ سیر طبع طهران در صفحه ۲۲ دستور الموزرا و صفحه ۱۸۶ تجارب السلف شود .

و مؤلف قاعوس الامام (احمد بن اسرائیل) را یکی از منجین زمان و ائمه بالله (۲۳۷-۲۴۲) گفته است .

احمد [ا م] این احمد بن حلوان ، رجوع به احمد ابن ابی الفضل احمد ... شود

احمد [ا م] بن اسکندر رومی ، کتاب تزیین دمشق معنی گوید او در صدمه انشاء نفوق داشت زیرا که سه زبان عربی و فارسی و ترکی را کامل میدانست و بنشاه مقبول بزبان ترکی آن است که از سه زبان مرصع باشد و در سایر علوم ماهر بود چنانکه از اعلام وقت شمرده میشد . وفات او اندکی پس از هزار در دمشق بوده است .

احمد [ا م] این اسماعیل ، رجوع به ابن الحسینی در ذیل این لغت نامه شود .

احمد [ا م] ابن اسماعیل ، ابو عبیده محمد ابن عسارن الرزیانی در الموشح فی مآخذ العلماء علی الشراه از او روایت کند . الموشح در مصر صفحه (۲۹۱) و (۳۵۲) و (۳۷۲) .

احمد [ا م] ابن اسماعیل بن ابراهیم ابن الخصیبی با قوت گویشی قهرمانی (۱) در ادب از مردم اهل و کتاب عبید الله ابن عبید الله ابن طاهر است ، با پنج مترسل شاعر ، ادیب و متقدم در صناعت بلاغت و او را با دوستان خود مکانیاست و میان او و ابن اسمعز مراسلات و جوابات صحیبه است . محمد ابن اسحق الندیم ذکر او آورده گوید او راست از سانیف ، کتاب دیوان رسائل بود هزار و رتبه مصوی انواع مباحث رسائل . کتاب الطبیح ، کتاب طبقات الکتاب ، کتاب السامع المجمع ، المقور من الرقاق و آن مشتمل مسوومات وی از علماء و مشاهدات او از اخبار بزرگان است . کتاب صفة الناس . کتاب رسائل او بنو منان ، مرزبانی در معجم گوید ، جدا و خصیب ابن عبدالصاحب معز است و اصل ابن خاندان از مدراست .

و اوراست ،

حد الکلام قابل علی کسر دلیل والی معنی فعیر بعویه لفظ ضریل و فی الکلام عیون و فی قال و قبل و للمربع اصول و للمشی تفنون .

و هم از اوست ،

لا تعجنن بعد داری
مغصا لخصیبی
قرب شخص پیدا
الی القواد قریب
و رب شخص قریب
الی غیر حبیب
ما انقرب و ایمنه الا
ما کان بن القلوب
و بر است در مدح کاتبی ،
و اذا نضمت بشانک خطا
معریا عن اصابة و سداد
عجب الناس من بیاض معان
یعنی من سواد ذک الامداد .
و هم او گویند :
ماذا نقول لمن ان زرت حجا
و ان تذاقت منه مکرها عجا
وان اردت خلاصا من نعتیه
فلما قما به فی فعله غضبیا
و احمد ابن یحیی (۲) گوید که احمد ابن اسماعیل ابن ابراهیم صاحب کتاب شاعری طلامه و صاحب معرفت بنکوی پسر و ظریف و مزاح بود و قنی از من پرسید بنات عجز چیست گفت ابراهای عبیده است که بیش از ناسان در آستان پیدا آید و زبان را در سیدی و حسن بدان شبیه کنند چه ابرایستان آب ندارد و سیاه شود و سوزد احمد ابن اسماعیل مرا گفت فل تومریست . و وقتی از احمد ابن اسماعیل کسی درخواست کتاب حدود فراء را بدو بخشد و او آن کتاب را فرستاد و بر پشت آن نوشته بود :
خده فقد سوغت منه مشیها
بأروض او بالمرء فی تقویها
نظمت کما طم السحاب سطوره
و ائق الفراء فی الیه
و سکه و نطقه فانت من
صحبیه و نجات من حریه
بسان حیا غیر ان ناره
لا یجنی الا بشکل حرقه .
معجم الادب ، ح ۱۰۰ کتب ماز کلبوت حمد (۱)
صفحه (۳۷۲)

احمد [ا م] ابن اسماعیل ابن احمد ابن اسد ابن ساعان ساهانی . پس از مرگ پدر بجای او نشست و مدب اعزرت او پنج سال و چهار ماه بود (۲۹۵ - ۳۰۹)

احمد [ا م] ابن اسماعیل ابن الخصیب الانبازی . رجوع به احمد ابن اسماعیل ابن ابراهیم ... شود .

احمد [ا م] ابن اسماعیل ابن محمد کوردانی مکتبی به ابی العباس (مولی ...) قاهری رومی شافعی ، ملقب بشهاب الدین متوفی سال ۸۹۲ . اوراست الدرر اللوامع

(۱) این کلام را ترجمه کرده ام بر حسب ظاهر عبارت باقوت که گوید نصاحه من اهل الانباز . ولی از سابق نیز صاحب الفهرست که ترجمه را بکامه نطامه شروع می کند طاهر کلام اسم باشد نه وصف و چون در جای دیگر شرح حالی در جیم را یافتیم صحیح آنرا بضمین و مصیبت و امیکنداریم .

(۲) دو نعت ، ماز کلبوت .

في شرح جمع الجوامع . و كشف الاسرار
 عن قرارة الاثمة الاخباز وغاية الاماني في -
 تلخيص الكلام الرباني واقتافيه في العروضة
 قصيدة مشتمل برشدها بيت وتخرج احاديث
 الشرح الكبير الوبيز (كشف الفنون) وهم
 حاشي خليفة در ذكر (مرز الايامي ووجه التفاهي)
 شيخ محمد القاسم ابن فيرة الشاطبي حاشية
 بر شرح شيخ برهان الدين بر كتاب عز بزر
 يدو اسناد ميدهد و در اين جا لقب او را
 شمس الدين مي آرد . و باز در ذيل (جامع
 الصحيح) بخاري نام او را احمد بن اسحاق
 بن محمد الكرواني القحفي مي گويد و كتاب
 ديگر بنام الكوثر الجاري عني رياض -
 الجاري يدو منسوب ميدهد و ميگويد بنده كه در
 ٨٧٤ به ذكره از آن فارغ شده است
 و نيز رساله في الولاء را بدو نسبت مي دهد .
أحمد بن محمد [ا م] ابن اسماعيل ابن يوسف
 ابن محمد ابن العباس . مكشي به ابي الخير
 و لقب برضى الدين القزويني الطالقاني .
 در نامه دانشوران آمده است كه در كتب
 تراجم حفاظ و مشايخ محدثين و مشاهير
 مفسرين اين دانشور جليل و هنرمند نبيل
 را هم ابو الخير ميگويند و هم قزويني و هم
 الطالقاني و هيچيك از اين عناوين را در
 شهرت بر ديگرى مزبنيست . اللهم الا رضى
 الدين الطالقاني كه ميتوان گفت وي بدين
 عنوان بيشتر و بيكر مشخص ميگردد .
 ما ترجمه او را در باب اسامي ميدهد .
 الهمله مذكور سابقين ابن رضى الدين
 كه نام و زادش عنقرب از عبارات محكيه
 و كلمات منقوله معلوم خواهد شد .
 علماء اسلام و اهل فقه شافعيه و اكابر
 محدثين و مشاهير حفاظ و حفاظ است و از
 رجال نصف اخبر ما سداسه هجره ميمونود
 ميگرده .
 باشيخ جمال الدين ابوالخروج
 عبدالرحمن بن علي بن الجوزي الواقفي
 سمع معاشره داشته و در بعض از اوقات
 در دارالاسلام بغداد نبوت مجلس و عضد معقد
 ميگرده و وقت يك روز رضى الدين الطالقاني
 موعظه ميكرده و روز ديگر جمال الدين ابن
 الجوزي و خليفه عصر كه از بسى العباس بود
 در مجلس ايشان حضور هم رسائيدى ولى
 در پشت برده مى نشست و شلق بيشمار و
 از دخامي بس بزرگه راى استماع سخن
 رضى الدين و جمال الدين هر روز ابوم
 ميگرده و ابن الجوزي هفت سال بعد از
 رضى الدين حيات داشت و زماني معتقد
 تدريس مدرسه نظاميه بغداد كه او اين
 مدرسه اسلام است برضى الدين الطالقاني
 بوده و از مذهب وي در علم فقه و فرائض
 و حديث و سماع اطلاق و سماع در منون
 شرفه و علوم اسلامي از وي عجب آورده

و او احدى پديد نگاشته است و در كثرت
 عبادت و كمال مراقبت بر نماز و اوراد نيز
 آيتي بزرگ بوده است ترجمه احوال و
 شرح اخبار اين عالم بزرگوار در كافيه
 كتب معجذات و تواريخ مذكور گرديده
 مثل مرآت الجنان عبدالقادر ابن اسعد ياقمي و
 كتاب العبر في خبر من غير تصنيف شمس
 الدين شعبي و هكذا عبدالكريم بن محمد
 مشهور بامام رافعي در كتاب تصويبي في تاريخ
 قزوين و جمال الدين بن عبدالرحيم استوي
 در طبقات الشافعيه و شيخ شمس الدين
 محمد بن محمد جزوي در طبقات القراءه و
 اسعد بن قاضي شهابه در طبقات الشافعيه و
 عبدالوهاب بن علي سيدي در طبقات شافعيه
 و محدثين علي مالكي كه از مشاهير تلامذه
 جلال الدين سيوطي است در طبقات الحنفيين
 همه او را در اين كتب عنوان کرده و ترجمه
 نموده اند و كتابان غالب ايشان متقارب
 است و ما عبارت رافعي را كه در ضمن كلام
 صاحب طبقات الانوار نقل مي نماييم چون
 ميگويد و جادش است يارمي ترجماني
 ميكنيم و در مايلي فقط بتقل عين عبارات
 اكنفا مي نماييم مگر در كلام علامه سيدي
 كه بر اضافات و زوايدى مشتمل است عبر
 ما صرح علامه المجددين عمده الحفاظ افتخار
 الشيعه و استظهار الشريفة سيد حامد حسين
 دام ظلّه الممدود در مجلدي از كتاب طبقات
 الانوار كه بر اى اثبات صححت روايت حديث
 نشيه منقده نموده است و زعم مولوي
 عبدالعزيب بن ولي الله نزيل دهلي صاحب
 نجفة اثني عشره و مولوي نعم الله بن محمد
 سريع نقشبتي كابل صاحب صواعق را در
 آن مجلد باطل و زاعق ساخته حنين فرموده
 است كه وجه مقدمه از وجود رد و ابطال
 نفي مخاطب با كمال حديث تشبيهه را آنكه
 ابو الخير رضى الدين احمد بن اسحاق بن
 يوسف الطالقاني القزويني ابا كاسمي اين
 حديث شريف را روايت نموده چنانچه
 محب الدين احمد بن عبدالله الطبري در
 رياس النسخه گفته .
 ذكر شيههم بخسة من الانبياء عليهم السلام
 في مناقب لهم عليهم السلام عن ابي العمراء
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله و سلم
 من اراد ان ينظر الى آدم في علمه و الى
 نوح في فهمه و الى ابراهيم في علمه و الى
 يحيى بن زكريا في زهد و الى موسى بن عمران
 في بشاره فينظر الى علي بن ابي طالب ع
 اخبره القزويني الحاكمي .
 و نيز محب الدين طبري در ذخائر العقبى گفته
 عن ابي العمراء قال قال رسول الله صلى الله
 عليه وآله وسلم من اراد ان ينظر الى آدم ع
 في علمه و الى نوح في فهمه و الى ابراهيم في

علمه و الى يحيى بن زكريا في زهد و الى
 موسى في بشاره فينظر الى علي بن ابي
 طالب ع اخبره ابو الخير الحاكمي فهذا
 احمد بن اسحاق بن علي بن ابي طالب
 قد حدثنا ستر الجعدي و السويدي و شق عيني
 الخدم و التزوير و التهويل و ابا سبيل العقي
 الجعدي و اقام عليه احسن دليل و ذوى القدي
 في عين كل منكر محيل و عني تمامه كه ابو الخير
 حاكمي طالقاني از نيلاي محدثين و كلامي
 مفسرين و اهل علم معروفين معتدلين و افاضم
 مشهورين مستندين و اجماع مقبولين و امثال
 محدثين است عبدالكريم بن محمد رافعي
 در كتاب التصويبي في ذكر اهل العلم قزوين
 كه نسخة مشتمل آن بعد التبع انهم بين يدي
 اين عبد شحون حاضر است گفته .
 احمد بن اسحاق بن يوسف بن محمد بن
 العباس ابو الخير رضى الدين الطالقاني
 القزويني امام كتيب الخير والبر كه نشاء في
 طاعة الله تعالى و حفظ القرآن و هو ابن
 سبع علي ما بلغني و حصل بالطلب الحديث
 العلوم انصرفه حتى برع فيها و اوية و دراية
 و تميزا و اذ كبراً و تصنيفاً و عظمت بر كه
 و فائده و كان مديباً للذكر و تلاوة القرآن
 في مجته و ذهابه و قيامه و وقوعه و عامة احواله
 و سمعت غير واحد ممن حضر عنده يمدوا
 قضى نجه عند بيته للمفتل و قبل ان ينقل
 اليه ان شفته كانتا تنصر كان كما كان
 يحركهما طول عمره بد كراهه تعالى و كان
 يقره عليه العلم وهو بهلي او يقره القرآن
 و يرضى مع ذلك الى القرائة و قد نبه القاري
 ضي ذلك و صنف الكثير في التفسير و الحديث
 و الفقه و غيرها مطولاً و مختصراً و انتفع
 بطلبه اهل العلم و عوام المسلمين و سمع
 الكثير بقزوين و نيسابور و بغداد و غيرها
 و فهرست مسوفاه منداول و تكلم بعض
 المجازفين في سماعه من ابي عبدالله محمد
 القزويني بظن قاسد و قد شامت
 سماعه منه لكذب فتمها اوجيز للواحي
 سمعته بقراءة الحفاظ بعد الرزاق الطيبي
 في سنة مجالس وقعت في شعبان و رمضان
 سنة ثلثين و خمس مائة نعت مائة من خط
 الامام ابي البركات القزويني و ذكر انه
 نقله من خط تاج الاسلام ابي سعد اسماني
 و سمع منه الترغيب لمعيد بن زنجويه و بقرارة
 تاج الاسلام ابي سعد في ذى الحجة سنة
 تسع و عشرين و خمسمائة و سمع من
 القزويني جزء من حديث يحيى بن يحيى
 برواية عن عبد الغافر الفارسي عن ابي سهل
 بن احمد الاسقراني عن داود بن الحسن
 اليهقي عن يحيى بن يحيى بقراءة الحفاظ
 ابي القاسم علي بن احمد بن يحيى بن هبة الله
 بن علي بن سنة تسع و عشرين و خمسمائة و

سمع منه الأربعة نخرج محمد بن يزيد
 يار الغزنوي من مسوواته بقرائة السيد
 ابي الفضل محمد بن علي بن محمد الحسيني
 في رجب سنة تسع و عشرين نقلت السامعي
 من خطه مذکورين مع عبد الشيباني البغدادي
 ورويت بعض تاج الاسلام ابي سعد السمعاني
 انه رحمه الله سمع من الراوي دلائل النبوة
 وكتاب البعث والنشور وكتاب الاسماء
 والصفات وكتاب الاعتقاد كلها من تصانيف
 ابي بكر العافظ البيهقي برواية من المصنف
 في شهر سنة ثنتين و خمس مائة بقرائة
 تاج الاسلام ووجد مع علمه وعبادته الوافرين
 القبول انتم عند الخراس و نهم و ارتفع
 قدره وانشرب حبه في اقطار الارض و بولي
 تحوس النظامية بتعداد قريباً من خمسة
 عشر سنة مكرماً في حرم الخلافة مرجوماً
 اليه واطلاً مقبولاً فتوجه في مواقع الاختلاف
 وهو رحمه الله خان والسدي و جدني لأمي
 من الرضا ع وابيت من يده الخرفة بكرة
 يوم انقيس الثاني من شهر الله رجب سنة
 اثنين و ستين و خمس مائة بهمدان و شبده في
 الطريقة الامام ابو الاسود هبة الرحمن بن
 عبدالله الواحد القشيري نيس العرفة بيده
 بنسايور في رباط جدته الاساذ ابي هلي
 ان رفاق يشهد الامام محمد بن يحيى
 رحمه الله و سمعت منه العديد الكثير و
 كان يعجبه قرائتي و بأمره الماضرين بالاصفاء
 اليها وكان رحمه الله ماهر أفي النفس حافظاً
 لاسباب النزول و اقوال المفسرين كامل النظر
 في معاني القرآن و معاني الحديث يعني
 رضي الدين طالقاني يذواتي است برخير
 و بايركان در عهد سلطنت برآمد و بهفت
 سالگی از قراری که شنیده ام قرآن را از
 بر کرد و بعد از آن و معنی کامل علوم شرحیه
 را کسب تا در روایت اخبار و فهم احکام
 و تدريس صوم و عطاخلاق و تصنیف کتب
 از همه اقربان خویش بیش بخداد و برکات
 وجود و فوائد داشت بزرگ شد و ترجیح
 احوال از حین راه رفتن و برخاستن و نشستن
 و غیر ذلك هم مشغول ذکر حق و تلاوت
 قرآن بود من خود از جمعی از کسانی که
 حاضر تجهیز او بوده اند شنیدم که میگفتند
 لبهائ آن بزرگوار در حالیکه کالبدش را
 برای تسهیل مہیا ساخته بودند و هنوز
 پشتنگاه نقل نکرده بودند همی مجتهد
 چنانکه در ازای عمرش بد کرد خدا حرکت
 داشت و از خمیص آن دانشور بزرگوار
 آنکه کسب علمیه را برسانیکه مشغول نماز
 بود و با تلاوت قرآن میکرد پیروی میخواند
 و او گوش فرامیداشت که از شرایط عبادت
 غافل میشد و که از وظائف قرائت ذاهل
 میگردد بیهک قلب هر دو امر را توجه داشت

و چون قاری را لغزشی می افتاد ملتفت
 میساخت تصنیف بسیار در علم تفسیر و فن
 حدیث و صناعت فقه و غیر آنها مابین تطویل
 و اختصار پیرداخت و از دانش وی هم اهل
 علم سود بردند و هم عوام مسالین بهره
 گرفتند حدیث بسیار در قزوین و نیشابور
 و بغداد و غیرها از مشایخ پیشوایان
 که مسووات خود و هر چه را از هر کس
 فرا گرفته است در آنجا فهرست کرده
 مشهور و متداول است برخی از کزافگویان
 را گمان فاسد پدید آمده سماع رضی اللہین
 طالقانی را از شیخ اجل ابو عبدالله مصدق
 فراوی انگار کرده است و من خود آنچه را
 آن مصدق جلیل از آن استاد تیز استماع
 کرده بر آری البت معالیه نموده ام از آن
 جمله است کتاب و جیز امام واحدی و من
 بخط امام ابوالبرکات فراوی که از روی
 خط ابو سعد سمعی حکایت کرده بود
 دیدم و یعنی نقل نمودم نوشته بود صکه
 حافظ عبد الرزاق طبسی در شش مجلس
 واقع در طرف شعبان و رمضان سال پانصد
 و سی از هجرت و جیز واحدی را بر او
 عبدالله محمد فراوی قرائت کرد و رضی اللہین
 طالقانی قزوینی استماع نمود و دیگر
 کتاب ترمذی حمید بن زنجویه است که در
 فی الحجة سال پانصد و بیست و نه از هجرت
 یوسعد سمعی خود بر ابو عبدالله محمد
 فراوی قرائت کرده و رضی اللہین طالقانی
 استماع نموده و دیگر من خود بخط
 مذکور این محمد شبانی بغدادی دیدم که
 نوشته بود در سال پانصد و بیست و نه از
 هجرت حافظ ابو القاسم علی بن حسن بن
 هبة الله دمشقی جزئی از حدیث بعضی بن
 یحیی نیشابوری را بر ابو عبدالله محمد فراوی
 قرائت کرد و رضی اللہین قزوینی طالقانی
 شنید و فراوی خود آن حرد را از عبد القادر
 قاری صاحب ذیل تاریخ نیشابور از ابو
 مهمل اسمراتی از داود بیهقی از صاحب انجیر
 روایت داشت و دیگر اربعین محمد بن یزید
 یار قزوینی است که نیز بخط مذکور بین
 مصدق شبانی مذکور دیدم که نوشته بود
 در رجب سال پانصد و بیست و نه از هجرت
 سید ابو الفضل محمد بن علی حسینی کتاب
 اربعین را صکه این از دار غزنوی از
 مسووات خویشن بخرید فرموده است
 بر ابو عبدالله فراوی در روز قرائت می کرد
 و رضی اللہین طالقانی استماع همی نمود
 و دیگر کتب چند از تصانیف حافظ ابوبکر
 بیهقی است هم من بخط یوسعد سمعی
 دیدم که نوشته بود در سال پانصد و سی
 از هجرت کتاب دلائل النبوة و کتاب البعث
 والنشور و کتاب الاسماء والصفات و کتاب

الاختلاف را که چندی از تصانیف حافظ ابوبکر
 بیهقی است و ابو عبدالله محمد فراوی آنها را
 خود از بیهقی علیه الرحمه بلا واسطه روایت
 داشت بر فراوی مذکور همی بخوانم و
 رضی اللہین قزوینی طالقانی گوش فرا
 میداشت لغرض استماع رضی اللہین طالقانی
 را ابو عبدالله محمد فراوی محقق است و
 آن دانشمند بزرگ با مقامی عالی که در
 علم و عبادت داشت شهرت نامه و قبول
 خاصه و عامه را ضمیمه کرده بود چه شود
 در قلوب کثرة موقعی یافت و بر تمام ممالک
 اسلام قدر و کرم و آوازه طانهاش منبسط
 گردید و نزدیک پانزده سال در مدرسہ
 نظامیہ بغداد مباشرت تدريس همی فرمود
 او در چنان خطه خطبر که بحرم خلافت و
 مستقر امامت بود مکرماً زیارت و در مواقع
 اختلاف خود مرجع و فرمایش مقبول و
 مابین الحقیق بالاضلال فاضل بود و رضی اللہین
 که شدایش رحمت آنگاه مرا خال والده و
 قریب ام رضای بود و من از دست آن
 بزرگوار خرقه پوشیدم و پابین شرف در
 پانصد و هشتاد و دو بجهة همدان نایل
 گردیدم و بر او در طریقت امام ابوسعد
 هبة الرحمن قشیری است و او خرقه نص
 بدست قشیری در نیشابور با حضور امام
 فقیه محمد بن یحیی شهید غر در ربط
 ابوعی دقاق که جد قشیری مزبور است
 دو پوشید و من در علم حدیث و تلقی
 سنت و اخذ خبر نیز از او مستفیض گردیدم ام
 که حدیث بسیار از او شنیدم او را
 قرائت من خوش می آمد و حاضران را بگوش
 قرا داشتن بر قرائت من مأمور میساخت
 و آن عالم بگانه و قلیل فرزانه
 در فن تفسیر نیک ماهر و شان نزول آیات
 و احوال مفسران را بدرستی حافظ بود و
 هم در معانی کلام الله واحاد رسون نظری
 کامل و بصری حدیث داشت انھي و
 شمس الدین محمد بن احمد آندھبی در هر
 فی عمر من غیر در سنه تسعين و خمس مائه
 کده و فيها توفي القرويني الامام رضي
 الدين ابو الحجاج احمد بن اسمعيل بن يوسف
 الطالقاني الفقيه الشافعي الواعظ ولد له
 اثني عشرة رخصانة و نفقه على الفقيه
 ملكنادي الامركي ثم ينسايور عن محمد
 بن يحيى حتى غاب الاقران و سمع من
 انقراوي و زاهر و خلق ثم قدم بغداد قبل
 الشين و درس بها و وعظ ثم قدمها قبل
 الشين و درس بها و وعظ ثم قدمها قبل
 التميم و درس بالاطنسية و كان اماماً في
 المذهب و الخلاف و الاصول و التفسير و
 الوعظ و دوى كتباً كباراً و تفق كلامه على

الناس بحسن سته وسلاوة منصفه وكثرة محفوظاته وكان صاحب قدم راسخ في العبادة عديم الظهير كبير الشأن رجع الى قزوین سنة ثمانین و تسزم العبادة الى ان مات فی الحرم رحمة الله ، و ابو محمد عبدالله بن احمد الباقصي در مرآة العجائب در سنة مذكوره گفته وفيها توفي الفقيه العلامة الشافعي القزويني الواصف ابو الخير احمد بن اسمعيل الطالقاني قسم بغداد ودرس بالخطابية وكان اماماً في المذهب والخلاف والاصول والوظف و روى كتباً كباراً وفق كلامه بحسن سته وسلاوة منصفه وكثرة محفوظاته وكان صاحب قدم راسخ في العبادة كبير الشأن عديم الظهير رجع الى قزوین سنة ثمانین و تسزم العبادة الى ان مات فی الحرم السنة المذكورة رحمة الله ، و شيخ شمس الدين ابو الخير محمد بن محمد الجزري در طبقات القراء گفته ، احمد بن اسمعيل بن يوسف بن محمد بن العباس ابو الخير العاكسي الطالقاني الشافعي القزويني مقرب متصديق صالح خيره له معرفة بطول كبره وله كتاب التبيان في مسائل القرآن رداً على الخوالية واجهية اقره القاية لا بي مهرا ن من زاهر بن طاهر الشافعي و قره والروايات على ايراهيم بن عبدالله القزويني صاحب ابن معشر قرأ عليه آية محمد و محمد بن مسعود ابن ابي الفوارس القزويني و انبساط بن جامع و عبدان بن سعيد القصري توفي في الحرم سنة تسعين و خمس مائة عن نحو تسعين سنة . و جمال الدين عبدالرحيم بن الحسن الامتوي در طبقات شافعية گفته ، الشيخ ابو الخير احمد بن اسمعيل بن القزويني الطالقاني كان عالماً بطول متعددة قرأ على محمد بن يعقوب ثم صار معبدته على منكره ابن هني القزويني السابق ذكره في الاصل وسمع وحديث . ولد يقزوين سنة اثني عشرة و خمس مائة او احدى عشرة ذكره الرافعي في الامالي فقال كان اماماً كبيراً خيراً وافر الحفظ من علوم الشرع حفظاً و جمعاً و نشرأ بالتصنيف وكان لسانه لا يزال رطباً من ذكر الله تعالى ومن تلاوة القرآن وكان ينفذ مجلساً نوعاً عاماً في ليلة ايام من الاسبوع منها يوم الجمعة فتكلم يوماً فيها على هاديه وكان اتي يوم الثاني عشر من المحرم سنة تسعين و خمس مائة واستطرد الى قوله تعالى واتقوا يوماً ترجعون فيه الى الله و ذكر ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ما عاش بعد نزول هذه الاية الا سبعة ايام فلما نزل من المنبر حم و لم يش بعدها الا سبعة ايام فاته مات يوم الجمعة ودفن يوم السبت وذلك من صبيب الالتهابات وكانه اطم بالجل فاته

حان وقت الارتحال فان وثقه خرجت من والده ان بكرة ذلك اليوم مني قصد التزية والا في شانه مشكور وما نسا به منكره اذ وقع في خاطري من غير نية و فكر و روية بيت من شعر وهو

بكت العلوم بويلها و عويلها

لوقاة احدها ابن اسمعيلها
 كان قائلًا يكلمني بذلك ثم اصبحت اليه اياتاً بالثبوتة انتهى كلام الرافعي .
 وتوفي اندين ابو بكر بن اسمعيل بن اسمعيل بن طبقات شافعية گفته احمد بن اسمعيل بن يوسف بن محمد بن محمد بن العباس رضي الدين ابو الخير القزويني الطالقاني وند سنة اثني عشرة او احدى عشرة و خمس مائة قره علي محمد بن يعقوب و صار شهيد درسه على مكدهان القزويني و قره بالروايات على ابراهيم بن عبدالله القزويني و صنف كتاب التبيان في مسائل القرآن رداً على الخوالية واجهية و صنف ريس الاصحاب و قدم بغداد فوظف بها وحصل له قبول تام وكان يشكته يوماً و ابن الجوزي يوماً و بعض الخليفة قورم الا سنار و بعض الخلاق والامم و ولي تدريس انقذامته بغداد سنة تسع و ستين الى سنة ثمانين ثم عاد الى بلده ذكره الامام الرافعي في الامالي و قال كان اماماً كبيراً خيراً وافر الحفظ من علوم الشرع حفظاً و جمعاً و نشرأ بالتعليم و التذكير والتصنيف وقال الحافظ عبدالعظيم المنذري و حكى عنه غير واحد انه كان لسانه لا يزال رطباً من ذكر الله تعالى ومن تلاوة القرآن توفي في المحرم سنة تسعين و خمس مائة و قيل سنة تسع و ثمانين قال الشيبكي في شرح المنهاج و ذكر ابو الخير في كتابه حقايق التفسير في رمضان اربعة و ستين اسماً و هذا هو صاحب بن علي سبكي در طبقات شافعية گفته است كه رضي الدين يعني ابي از اعلام اسلام است فرسال بانصد و دوازده بقولي ازده از مجربت بظفة قزوین ولادت یافت و نزد امام محمد بن يعقوب قبل انحر علم فقه آموخت و از يدرس و ابو عبدالله محمد بن فضل فراري و زاهر شافعي و عبدالعظيم بن قشيري و عبدالله بن فارسي و عبدالعظيم بن خوارزمي و عبدالله بن قشيري و وجه بن طاهر و ايرالتعجب بن يعقوب وغيرهم در نيشابور و بغداد و غيرها حديثي كثر استماع كرتواخته نمود و كروه في الزوي حديث شبيهه روايات اندوختند مثل ابن القريشي و محمد بن ابن قهده واسطفي و موقق اندين عبداللطيف بن امام رافعي و غيرهم آن دانور كشور قزوین مدني در آن خطه كه موات و موفتش بود ندر بر نمود آنگاه ببناد در آمده بافادته را اختو ديگر ياره بقزوین

باز گشت و بار ديگر بغداد آمد و منصب تدريس نظاميه يافت و كتابهاي بزرگ روايت نمود و حديث صغرد مثل تاريخ نيشابور تأليف ابو عبدالله ابن البيع و مشن ابو داود سليمان بن داود و صحيح مسلم بن حجاج قشيري و مسند اسحق بن راهويه وغير آنها و چند مجلس املاء نمود ابن نجار در ذيل تاريخ ابي بكر خطيب بغدادی گفته است كه رضي الدين قزويني طالقاني رئيس اصحاب مذهب شافعي بود و در طريقه شافعية و علم خلاف آن طريقه و فن اصول و معرفت تفسير و تذكير و زهد مقام امامت داشت و امام واقفي صاحب تدوين تاريخ قزوین در كتاب اعالي خود از رضي الدين نقل حديث كرده و آن بزرگوار را ترجمه نموده است و گفته است كه رضي الدين طالقاني نيشابوري در خيمه و پيش است و در حفظ و جمع و ترويج علوم شرعيه پير و افر يافت و بذكر تلاوت همواره رطب باللسان بود در زمان واحد هم نماز ميگنارد و هم حديث مي شنيد و چون شاگردی كه بروی فرات روايت ميگردد مي لغزيد در همانجا مشر ملتفت مياشت تا اين جا از ابن نجار نقل نموده شد و او در شرح احوال رضي الدين طالقاني سخن را طولاني كرده و در مدح و ثناء او و دانش و ديانتش اظنا ب نموده و از جمله حكايتهاي مبسوطه متعلق بر رضي الدين بسند خویش از جمعي همري نقل و روايت كرده است و گفته كه رضي الدين طالقاني خود چنين قصه كرد كه وي در اوان تحصیل يسي كند ذهن و در حفظ زبون بود و در مدرسه نزد امام محمد يحيى نيشابوري ملذذ ميگرد و رسم محمد آن بود كه بعد آديته شاگردان را از محفوظات ایشان باز مبيرسيد پس هر كس را كه تقصير كرده بود از عهد جواب بر نمي آمد از مدرسه بدون ميگرد چون روز جمعه خود او را از آنچه مي بايد حفظ حصره باشد سشوال نمود و مصدرش دانست از مدرسه اخراج فرمود و او خيانه بدون رفت بر حالي كه بچرخ مكان راه نمي برد پس در گلخن حمامي بخت و هم آفتاب حضرت مقدس نبوي صلي الله عليه وآله و سم را بواقعه دهد كه آن بزرگوار دوبار آي از دهان مبارك در دهان وي افتاد آن نگاه فرمود كه بمدرسه باز كرد چون بدرسه مبرود نمود شنيد هاي سابق همه را محفوظ و در خاطر بخزون يافت و ذهن حديد و انشايش سر برب و مشيد ديده خود گفت كه داد اداي محمد يحيى آن بود كه روزهاي آديته با جمع طلبه و تلامذه بصلاة جمعه رفت و در نزد شيخ عبدالرحمن زاهد كاشكر

نماز آید میگذارد پس چون روز جمعه رسید من نیز در جمع طلاب محمد یحیی بنماز رفته همینکه امام محمد بنسنت شیخ عبدالرحمن در مسأله از خلائیات سخن دوافکنند امام با شیخ گفتگویی همی داشتند و طلبه علوم بعضی وهنایت ادب واحترام شیخ خاموش نشستند حدی در سبب دالامین که از حضرت سن و تنگ ظرفی وحدت ذهن و شدت ذکا، خویشی داری نمیتوانستم وهمی بر شیخ عبدالرحمن اعتراض می آوردم و منازعه میکردم و از اطراف طلبه فقه مرا بسکوت وامسانک همی اشارت مینمودند ومن بسخن ایشان التفات نمی آوردم پس شیخ عبدالرحمن آن جماعت را گفت که طالبانی را بگذارید که اینک میگویید خود از وی نیست بلکه از کسی است که او را پیامخته فقیهانه ندانستند که اوچه گفت ولی من خود دانستم که سخن وی از در حکاشقه است هم این نجار در ذیل تاریخ بغداد آورده که بعضی گفته که رضی الدین طالبانی با کثرت مواظبت بدوام صیام هر شام بیستقر من افطار واکنها میکرد و حکایت شده است که چون آن دانشمند بیک نهاد بتدریس نظامیه بغداد خوانده شد با جمع طلبه وارد گردید و علی الهاده مندرسان و صدور و بزرگان آنجا انجم بودند پس همینکه بر کرسی تدریس قرار گرفت و دعای ختمه بخواند پیش از شروع تدریس در وی با حاضران دانست و گفت از کدام کتاب تفسیر میخواهید که آغاز مذاکرات نمایم ایشان کتابی را نام بردند گفت از کدام سوره میخواهید ایشان سوره را نام آوردند پس آغاز سخن کرد و از تفسیر آن سوره در آن کتاب معنی آنقدر که در گذشته یاد کرده در علم فقه و هکذا در فن خلاف هم نیست از حاضران تمییز کتاب و مقام بخواست و بعد از تمییز ایشان سخن در بیوست مردم مجلس از مشاهده آنچه استحضار وسعه حفظ بسی حیرت کردند و هیچجا آوردند و نیز این النجار از اسنادش ابوالقاسم صوفی که از شاگردان رضی الدین طالبانی بوده نقل نموده که گفت شبعتا رضی الدین قزوینی در پس اوقات اقامت دارالسلام شبیهی شهر رمضان را با مردم نماز تراویح میکرد و در جماعت او از دعای یدید می آمد چون لیل ختم شد شیختا بعد از نماز تراویح دعا بخواند و بفسیر کلام الله از سوره فاتحه افتتاح در بیوست پس همی سوره بسوره تفسیر میکرد و میگذاشت تا مقارن طلوع فجر تفسیر تمام کلام بانجام رسانید و نماز صبح باوضوء عشاء بگذارد و بامداد از آنچه که

نوبت وی بود دو جلوس نظامیه بناچار به مدرسه رفت چون بر منبر آفتاب نطق نمود امیر قضاة الدین قیماز و اعیان دارالسلام حاضر مجلس بودند شنودند که شیخ دوش تمام قرآن را بیک مجلس تفسیر کرده است امر مشارالیه گفت بر حضرت شیخ تاوان اینکار واجب افتاد شیخ ملتفت شد و در حال کار دوشین را دیگر بار هر دست بست و روی بآن جماعت داشت و گفت امیر ما تکلیفی وارد آورد اگر بر شما گران یقیند ما حاضریم ایشان گفتند نه چنان است بلکه ما همگان طائیفیور انجیم پس شیخ رضی الدین طالبانی شروع بتفسیر نمود در همان مجلس تمام کلام سبحانی را تفسیر کرد بدون اینکه از آنچه دوش گفته بود کلمه اعادت دهد مردم بتعداد چون آن بحر واحاطه بدیدند از دارائی آذینان قوت حفظ و غزارت علم بیکباره نومید گردیدند ابواحمد بن سبکینه گفته است که چون ابن صاحب (۲) در دارالسلام بتعداد شمار رخص آشکار ساخت رضی الدین ابوالخیر قزوینی شبانه نزد من آمده مرا بدرود نمود که عازم دیار خویش بود من گفتم تو که در بغداد خوش میباشی و مردم را سود مبرسانی گفت پناه خدا را که من در شهری اقامت گیریم که در آنجا یاران پذیر خدای صلی الله علیه وآله وسلم را آشکارا و لاش فحش گویند و سب نمایند پس از بغداد بسوی قزوین بیرون رفتم و دیگر او را ندیدم و در قزوین با اعظام و احترام همی پیوسته همانجا رحلت نمود امام رافعی در امالی خود گفته است که رضی الدین ابوالخیر طالبانی در قزوین برای هائت مسلمین علم ابرشاد و تذکر منقده مساخت و هفتاد سه نوبت بیاینگار میبرد اذیت یکی از آن سه هنگام بامداد روز آید بود پس روز جمعه دوازدهم ماه محرم سن پانصد و نود از حضرت علی الهاده بشیر بر شد و در کربلا مقان بر او اقل حبسی الله لا اله الا هو سخن در بیوست و گفت این کربلا از جمله آیاتی است که در اواخر نزل گردیده آنکه حتمه کربلا دیگر از آیاتی که در اواخر فرود آمده بشرد مسائت آیه البود لکم لکم دینکم و انتم علیکم امنتمی و مثل سوره اذا جاء نصر الله والفتح و نحو واقفوا یومنا رجعون فیه انی الله و بر این آیه چون تکلم گرفت در جمله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم پس از نزول این کربله زنده نبود مگر هفت روز هم امام رافعی گفته است که اتفاقا رضی الدین طالبانی خود نیز بعد از این سخن زنده

نمود مگر هفت روز چه همینکه از منبر فرود آمد تب کرد و وجه دیگر در گذشت و این از عجایب اتفاقات است گویا آن عالم عمل و فیه فاضل بحقیقت حان و ترفیگی زمان اتفاق و از تعال ملهم شده بود و روز شنبه بنگ میرده شد نیز رافعی گفته است که من بامداد روز رحیل آن دانشور جلیل بریت تعزیه از خانه برآمدم و در حال آن بزرگوار متفکر و از قوتش متأثر بودم که ناگاه بدون هیچگونه فکر و تویت این بیت در قلب من افتاد گردید چنانکه گویی کسی مرا بدان متکلم میساخت که
بکت العلوم بویلها و عولها
توفاه احمدها این اسمیلهها
یعنی علوم شریعه و ذنون تریقه باهمه ویل و ناله برای احمد خویش پس اسمعیل خویش بگریستند آنگاه آیاتی چند نیز بعد از اجاله فکرت و اعمال رویت بر این بیت افزود و لی آنها را گم کردم تا اینجا از طبقات المتأخیه شیخ عبدالرحمن بن علی سبکی در ترجمه رضی الدین طالبانی نقل به معنی گردید و عبارت وی عیناً چنین است که احمد بن اسمعیل بن یوسف بن محمد بن العباس الشیخ ابوالخیر القزوی بنی العاقلانی الشیخ الامام الصوفی الواعظ الملقب رضی الدین احمد الاطلام ولد فی سنة انتی عشرة و ثمن مائه بتروین و قبل سنة احدى عشرة و ثنقه علی محمد بن یحیی و سمع الکلمه من ایه و ابی عبدالله محمد بن افضل الراوی و زاهر السجدهی و عبدالمنعم ابن القشیری و هیدانقار الفارسی و هیدالجبار الخواری و هیدالله بن البری و وجه بن طاهر و ابی الفتح بن البیضی و غیرهم بیسایر و بغداد و غیرها و وی عنه ابن انفرسی و محمد بن عدی بن ابی الهده فواسطی و الموفق عبدالصمد بن یوسف والا امام الرافعی و غیرهم درس یافته همه ام یقیند تم عاد انسی بنده ام الی بغداد و درس بالاصحاح و حدیث بکبار الکتب کتاریخ الحاکم و سنن ابی داود و صحیح مسلم و مسند اسحق و غیرها و امالی عدیه مجالس غالب ابن النجار کان رئیس اصحاب السافسی و کان اماماً فیه المذهب و الاخلاق و الاصول و التفسیر و الوضوء الزمه و حدیث عنه الامام الرافعی فی امالیه و قال فیه امام کبیر الذکر موقر العظ من علوم الشریع حفظاً و جملاً و نشراً بالتلمیذ و الایة کبیرة الصنیف و کان لسانه لا یزال رطباً من ذکر الله و تلاوة القرآن و ربما قرئ علیه احادیث وهو یصلی یعنی الی ما یقولون القاری و بتیها اذ انزل فستراطل ابن النجار

في ترجمته والثناء على علمه ودينه وروي
 باسناده حسنة مسبوحة ذكر انه عثر بها
 من العجبي الى المروية سانسها ان العجاني
 حكى من نفسه انه كان يلبس الكوفة في الحفظ
 وانه كان من الايام محمد بن يحيى في المدرسة
 وكان من عادة ابن يحيى ان يستعرض الفقهاء
 كل جمعة ويأخذ عليهم ما يظنوه فمن وجد
 مقصراً أخرجه فوجد العجاني مقصراً أخرجه
 فخرج في الليل وهو لا يدري ايزن يذهب فقام
 في اثنين حاتم فرأى النبي صلى الله عليه وآله
 وسلم فتقل في نفسه مرتين وامر بما هو ذاك
 المدرسة فماد ووجد الماشي محفوفاً واحداً
 ذمته جداً وقال قلت كان يوم الجمعة وكان
 من عادة الامام محمد بن يحيى ان يمشي الى
 حلوة الجمعة في جمع من ملابته فيمشي عنده
 الشيخ عبد الرزاق بن اسحاق الزاهد قال
 قمضت معه فجالس مع الشيخ عبد الرزاق بن
 تكلم الشيخ عبد الرزاق في شيء من مسائل
 الخلاف والجماعة ما كثرين ما دامه ولو صر
 سئى وحدثه ذهني اضره عليه وانه زعم
 والفقهاء يشيرون اليه بالامسك والالا
 الثقت قال لهم الشيخ عبد الرزاق دعوه فان هذا
 الذي يقول ليس هو من المشاهير الذي علمه
 فان ولم يعلم الجياصه ما اراد و فهمت و
 علمت انهم مكاشفة قال ابن التجار وقيل انه
 كان مع كثرة اشتغاله بدوام الصيام يقطر
 كل ليلة على قرص واحد وحكى انه نادى
 الى تدريس النظامية جاء بالعلقة وحوله
 الفقهاء وهناك المدرسة والصدور والأعيان
 فلما استقر على كرسى التدريس وبعاد عنه
 الدنيا التفت الى الجامعة قبل الشروع في
 الفاء المدرس وقال من ابي كتب تدريس في
 نجون ان ذكر فعبثوا كتاباً فقال من ابي
 سورة نردون فعبثوا وذكر لهم ما ارادوا
 وكذلك قبل في الفقه والخلاف لم يذكر
 الاماميين الجماعه فعبثوا بكثرة استحضره
 قال ابن التجار حديثي شيخنا ابو القاسم
 الصوفي قال صلى شيخنا انزوي بن الحسن
 الترابيح في ليالي شهر رمضان وكان يحضر
 عنده خلق كثير فلما كان ليلة الحشم دعا و
 شرع في تفسير القرآن من اوله واسم يزل
 يفسر سورة حتى طبع الفجر فبني بالذي
 حلوة انفسهم يوضوه العشاء وخرج من
 الندالى المدرسة النظامية وكان نوبته في
 الجلبوس بها فلما مكلم في الخبر عبي عاده
 وكان في المجلس الامر قطب الدين قيباز
 والأعيان فذكر لهم ان الشيخ ليل فيفسر
 انقرآن كه في مجلس واحد فقال قطب
 الدين القرامطى على الشيخ واجبه فالتفت
 الشيخ وقال ان الامر اوجب علينا شيئاً
 فن كان لا يشق عليكم وقتنا فقلوا لايل
 نؤثر ذلك فتشوع وفسر انقرآن من

اوله الى آخره من غير ان يمد كلمة ما
 ذكر ليلاً فلبس الناس من قوة حفظه و
 فزارة ضمه قال ابو احمد ابن سكيته لسا
 اظهر ابن الصاحب الرفض بغداد جاني
 القروي ليلا فودعني وذكر انه متوجه الى
 بلاده فقلت اذك هيجت طيب و تنفع الناس
 فقال معاذلة ان اقيم ببلدة بجهر فيسبب
 اصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
 ثم شرح من بغداد الى قزوين وكان آخر
 اتعهد به قلت انتم بقزوين معظماً محباً ما
 التي ان توفي بها قال الراعي في الامالي
 كان يصفه المعجالي للامة ثلاث مرات في
 الأمبوع احديها سبعة يوم الجمعة فتكلم
 على حادثه يوم الجمعة ثاني عشر الحرم
 سنة تسعين وخمسة مائة في قوله تعالى فان
 تولوا قتل حسبي الله لا اله الا هو وذكر
 انها من الاثر انزل هذه الآيات بالسرقة
 آخر امتهاء اليوم اكنفت لكم بيشكم واتممت
 عليكم ثمى ومنها سورة النصر وقوله
 تعالى وانفروا يوماً ترجعون فيه الى الله و
 ذكر ان رسول الله صلى الله عليه وآله و
 سلم ماعاش بعد نزول هذه الآية الا سبعة
 ايام قال الراعي وتنازل من الكبير سم
 و مات في الحصة الاخرى ولم يعيش بعد
 ذلك الا سبعة ايام قال وذلك من عجيب
 الاقفاقات قال وكان اعلم بالعالم وانه كان
 وقت الارجال و دفن يوم السبت قال ولقد
 خرجت من الدمار بكرة ذلك اليوم على
 قصد التمزية وانا في شاهة متفكر وما اصابه
 منكر اذ وقع في خندق من بئر نبة ففكر
 وروية

بكت العلوم يولها و عولها

لوقاة احمدها من اسميها .
 كان احداً مكلفاً بذلك ثم افضت اليه
 ابيانا لروية ذهب حتى انتهى . والله اعلم .
 وشمس الدين محمد بن علي بن داود مالكي
 طلبة سيوطي در طبقات المشرفين كفت :
 احمد بن اسمعيل بن يوسف ابو الخير
 الطالقاني القزويني السافعي رضي الدين
 احمد الاطراش قال ابن التجار كان رئيس اصحاب
 السافعي وكان اماماً في الدين والخطب
 والاصول والتفسير والوخط كثر المدحوظ
 املى الحديث وعط وسبح الكثير من
 ابي عبدالله القزويني وزير الصفار وبنه الله
 السندي و ابي الفتح ابن المطلى و تفته عنى
 منكناد و محمد بن مكى و درس بينه و
 بغداد وحدث بالكاتب الكبار وروى الثلثين
 وكان كثير العبادة والصلوة دائم الذكر
 دائم الصوم له في كل يوم ختمه وقال
 ابن الديني كان له يد يسطه في النظر و
 اطراش صي العلوم ومعرفة الحديث و كان
 المولى بن عبد اللطيف البغدادي كان يعمل

في اليوم والليل ما يعجز المجتهد من عمله
 في غيره وقد سنة اثنتي عشرة وخمس مائة و
 مات في الحرم سنة تسعين . اكر بمدح
 ابن هبة فضائل فاخره و مدائح زاهرة
 طائفة في كعبه عقول والباب ومورث هيب
 عجاب است نيز روايت او در فضيلت جناب
 امير المؤمنين عليه السلام مقبول طبائع بدائع
 اولياي مخاطب مخدوم الفصول نشود بلکه
 بر ابي تصديق الهادي مبنيه و تحقيق مقاله
 رزونة طائفة را از اهل سنت و جماعت و
 ارباب فضل و براءت خارج سازند و اورا
 بزمره مبغضين و هانکين الميزند کي اتاب
 و طاعت است که دست از اتباع و تقلید و
 اقلای اثر عبیدشان بردارد پس دست رد
 بر سینه سقايق کجيبه شان گذارد که حامی
 کامل عنى الاطلاق انه ومؤيد مقتداى اتفاق
 هر چه از زبان گهرشانشان بر آمد لايق
 آخرين و نجس است نه سزای توهين و
 تهجين انتهى مافى کتاب التبعات من التراجم
 المستوفى لغنى هذا المقام من المسجيات والخطبات
 باثر زباني امام عياران امام رافعي وعلامة
 سبكي . شهاب الدين ياقوت حموي حر كتاب
 معجم البلدان ميگويد ،
 طالقان نام دو خداست يكي پهرسان ماين
 مرو رود وبلخ که بقول اصفهري بزگر
 شهري است بلخارستان ودر جلگه افتاده
 وبقدر السبلح است وديگر بنده وبلو کي
 است ابيان قزوين واهرواسم طالقان بر جميع
 آن بلده و ساير قري اطلاق ميشود و از
 اين طالقان قزوين است صاحب اسمعيل بن
 عباد وندرس عبيدين عباسين هباد که فرود
 از علماء عظام و ائمة معتزله هستند و هم
 از طالقان قزوين است ابو الخير احمد بن
 اسمعيل بن يوسف قزويني طالقاني و آن
 دانشمند بزگر حبيب را در نيشابور از
 از ابويهداية قراري و ابوطاهر شعاعي و
 غير هم استماع کرده و در مدرسة نظاميه
 دارالسلام بغداد بتعصب تدريس رسيد ودر
 نظامية بغداد مجانس و حفظ نيز متقدم باحث
 و او بسمت رسالت از جانب خليفة عصر
 بدملكت موصلي وارد گرديد و پس از آنکه
 و خليفة رسالت ببيداد مراجعت جست و مقیم
 آن خطه شد و پس از زماني توقف بموطن
 اصلي خود قزوين مسرجه گشت و در قزوين
 بازيج سيزدهم شهر محرم الحرام سال
 يانصد و نود هجری در گذشت اسمي .
 ذکر ابي محمد قزويني ميگويد ابو الوحر
 احمد ملقب بر رضي الدين چون از بغداد
 مراجعت بقزوين ميخواست اعالي دارالسلام
 راه دادند لاجرم بقصد حج بر آمد و از
 راه شام بموطن خورش باز گرديد وى در
 قزوين نبولى عظيم وموقفي زايد توصيف

در قلوب فاضل مردم پای منبرش جای از یکدیگر میخیزدند وی بسیار متعزیر شیعیه میگردد حتی با ستمهای او در قزوین داعی مشتمل بر اسامی خلفای سه گانه پریستانی ایقان بر نهادند شیخ عزالدین محمد بن عبد الرحمن دارنی از مشایخ کبار قزوین گفت که عرضی الدین بیعت خود بر سر منبر اشعار کرده و روزی حمل جنازه اش انواری ساطع و انوارانی لامع شد که من خود با همه خلائق مشاهده میکنم نامه دانشوران جلد پنجم صفحه ۶۹ و نیز اوراست .

تبیان فی مسائل القرآن . و خصائص السواک و مفاتیح العبادات و مناقب ائمه کرام (مؤلف سال ۵۵۲) .

احمد . [۱ م] ابن اسماعیل ابی ثابت بن محمد آیهو قمی حنفی تهرانی منی خوارزم ملقب ظهیر الدین و مکنی به ابی محمد . منوطین کار کتبخ (۱) از اوست ، فتاوی الترتاش . (کشف الظنون) . و کتاب اثر اربع و کتاب شرح الجامع الصغیر محمد ابن حسن الشیبانی .

احمد . [۲ م] ابن اسماعیل جزائری . فقه شیعی منشاء وی نجف و وفات او در حدود سال (۱۰۵۰) بوده است و از تصانیف او است ، شرح تهذیب و آیات الاحکام و غیر آن .

احمد . [۳ م] ابن اسماعیل سامانی . مکنی به ابی نصر . دومین پادشاه از سلسله سامانیان ۲۹۵ - ۳۰۶ خوند بر در حبیب السیر (جلد اول صفحه ۳۲۴) آرد : بعد از فوت پدر و ولیده بهار از قدمبر مستند پادشاهی نهاده مکنفی خلیفه جهت او اورائی فرستاد و تمامی مملکت امیر اسماعیل را با و داد خروج صروین یعقوب بن محمد بن عمرو بن لب در میسان در ایام دولت احمد بوقوع اجتماعید و احمد چنانچه سابقاً منطور شد حسین بن علی سرور و ذی زاید اتجانب فرستاد تا خاطر از مبر عمر و فارغ گردانید آنگاه احمد سیمحور دیوانی (خطا خوانی) را بنیالت آن مملکت نامزد کرد و در سنه احدی و ششده روی توجه بهیبه و شکار آورد و در منزلی فرود آمده بعد از وجمت از آنجا فرموده آتش در آن مرحله زدند و همان لحظه از جانب جرجان خبر آمد که حسین بن علی الاطرش نامنوی بر طبرستان استیلا یافته صلواک که در آن دیار نایب احمد بود فراز بر قرار اختیار کرده احمد از شنیدن این خبر آشفته گشت و گفت الهی اگر تقدیر چنان است که این مملکت از تصرف من بیرون رود مرا هر گز ده و آنگاه بارگشته در همان موضع که سوخته بود تروان بود . احمد سیمحور

انفاق در همان شب کشته گشت تبیین این مقال آنکه احمد بن اسمعیل بصحبت او باب فضل و کمال شریف تمام داشت و اکثر اوقات با آن بزم میبرد و او را بجزیل میخواست نموده غلامان را بر امون خود میگذاشت بنا بر این غلامان از سلطنتش متعزیر شده قصد قتل او کردند و هر شب بر نزدگاه پادشاه دوشیر میبستند تا هیچکس دلیر در آنجا نتواند رفت اتفاقاً در شب پنجشنبه بیست و سیم جدای . الاخر سنه ۳۰۶ کوره آن فاعده مرعی ندانستند غلامان فرستادند که در سهرگاه آن شب در آمدند و احمد را شربت خا چشاندند و بعد از آن او را امیر شیعی خواندند و جسدش پیتخارا برده دفن کردند و مدت دولت امیر شهید شش سال و چهار ماه و چند روز بود و بوزارتش ابو عبد الله بن احمد قیام نمود . انتهى .

مؤلف مجمل التواریخ بنقل از خزنة الصفهانی آرد (مجمل التواریخ و القصص صفحه ۳۸۷) : بعد از او (اسماعیل) پسرش احمد بن اسماعیل بنشست اندر خلافت المکنفی و سخت عظیم بدخوی بود و تند و اسازگر . و خاص و عام از او ستوه شدند . و غلامانش در جامه خواب بکشتندش سان بر میصدواک . و همه ملت فرمان دادن او شش سال بوده است . پس از آن پسر او را بشانندند نصر بن احمد . انتهى .

و رجوع بلباب الالباب جلد اول صفحه ۲۲ و مجمل التواریخ و القصص صفحات ۱۹ و ۲۸۷ و حیطه (۱) صفحات ۳۱۵ ، ۳۲۲ ، ۳۲۴ ، ۳۲۵ ، ۳۲۶ و رجوع بسینی صفحه ۲۳۰ .

احمد . [۴ م] ابن اسماعیل طالقانی . رجوع به احمد بن اسماعیل بن يوسف طالقانی قزوینی شود .

احمد . [۵ م] ابن اسماعیل نطاشه . مکنی به ابوعلی کاتب بعربی شعر هم می گفته دیوان او پنجاه و سه است ابن الندیم در رجوع به احمد بن اسماعیل ابن ابراهیم ابن الخصیب . . .

احمد . [۶ م] ابن اشرفی . محدث است .

احمد . [۷ م] ابن اشکاب . محدث است .

احمد . [۸ م] ابن اشرف حبلی . اوراست : المکنفی .

احمد . [۹ م] ابن اعثم کوفی اخباری مروی . مکنی بایسی محمد . وی شیبی است و یا توث گوید ، او نزد اصحاب حدیث صدیف بسیار است . اوراست کتاب المناوی و کتاب الفروع هر دو ، و در آن اخبار را

۱۲ زمان رشید خلیفه آورده و کتاب التاریخ که خبرهای زمان را از ابتداء خلافت مأمون تا آخر عهد معتز ذکر کرده است و معتدل است که این کتاب اخیر ذیل کتاب اول باشد و من هر دو را دیدم و ابویعلی حسین بن احمد سلامی بیهی قطعه ذیل ابن اعثم را برای من انشاء کرد .

اذا اضطر الصديق اليك يوماً
من التقصير عند اخ مقتر
قصته من جفائك وارض عنه

فان الصفيح شبه كل امر ،
ورجوع به ابن اعثم و حیطه (۲) صفحه ۴۱۶
و معجم الالباب یا قوت جلد (۱) صفحه (۳۷۹)
شود .

احمد . [۱۰ م] ابن اعرابی . رجوع به احمد بن محمد بن زیاد غزوی . . .

احمد . [۱۱ م] ابن اعوذ دانشمند آفشهری حنفی . اوراست : الانتقاد فی شرح صفة الاعتقاد (کشف الظنون) .

احمد . [۱۲ م] ابن افضل امیر الجیوش . مکنی به ابوعلی . خورده میرند دستور . الفوزراء صفحه ۲۲۳ آرد .

ابویعلی احمد بن افضل . در زمان خلافت المسنفی بالله بن المستنصر بالله افضل امیر الجیوش بود و از روی اسفندال پسر انجام مهمات ملک و زمان قیام و نیز ایام ایالت الامر با حکام بالله امیر الجیوش بردست فدا نشین قراره کشته گشت و امیر بر خیم تیغ آن جماعت بمالم آخرت شناخته . چون الحافظ حسین الله بر مسند سلطنت قرار گرفت ابوهی احمد را منطور نظر بریت ساخت و منصب وزارت را بوی تقویس فرمود و ابوعلی در نهایت اقبال و اختیار در آن منصب دخل نموده . بعد از اندک زمانی فدا تیان او را نیز از عصب پدر فرستادند و شخصی دیگر قائم مقام شده . آن مستند نیز پس از روزی چند بضر خضر فدا تیان به آخر بدائم دیگر شناخت . آنگاه الحافظ بالله بن الله منصب وزارت را بپسر خویش حسن تقویس فرمود و حسن بنا بر آنکه بنیبت سفاک و دلم بود و از نشانه جنون بهره تمام داشت در یک شب جهل کسی را از امرای پسر بقتل رسانید و حافظ از ولد اعز متوهم گشته ، جمعی را خلیه بقصه او اقواء نمود و حسن برین معنی اطلاع یافته . آن جماعت را نیز بکشت و بعد از آن بقیه امراء و صحبه نرد حافظ رفته . بر عین رسانیدند که اگر حسن را بهمان بسیاری فیهو المکتوب والا لئلا از میان بر میداریم و حافظ در آنسکین آن جماعت کور شده . طبیی را فرمود تا حسن را زهر داده ، به نام عقیق فرستاد .

مصرع، بداندیش را هم بد آید پیش
 و رجوع به ضبط (۱) صفحه ۳۶۱ شود.
احمد، [م] [این الیاس] اسلاک
 ایرانی و از نژاد کرد و از مردم شهر زور
 بود. پدرش به مشق هجرت کرد و احمد
 بدالتجا یزاد و ابتدا در مدرسه سیماطیه
 طبخ بود و سنتی بهرا گرفتن علوم ادب
 پرداخت در لغت عرب و شعر و ادب چنان
 مهارت یافت که او را از جانی صغیر و قاموس
 ماشی می گفتند. پس از آن به سلطنتیه
 رفت و چندی تدبیر یکی از ازان دولت بود،
 سپس بطرا بلدین و مصر و دمشق شد. و
 در سنه ۱۱۶۹ در گذشت.

احمد، [م] [این الیاس القائد] رجوع
 به حیون الانباه فی طبقات الأقطاب ابن
 ابی اصیبه جلد (۲) صفحه (۴۵) شود.

احمد [م] [این امیر العیون] رجوع
 به احمد ابن افضل . . . شود.

احمد [م] [این امین الدین بسطامی
 فقه قرظی، شافعی مثنی نابلسی] اوراست،
 شرح قصیده یرده . شرح ازمین نوری .
 المنا مع البسطامیه . وفات وی در ۱۱۵۷
 بوده است .

احمد [م] [این امیر ابن امیر
 الکتاب، مکنی بابی المیاس . مرزبانی ذکر
 او آورده است و گوید او از خاندان کباب
 و غزن و فراقت و ادب بود . و احمد ابن
 ابوالقاسم نیشابوری گوید که او را پس از
 سال (۲۵۰) یا حوالی آن دیدم و علم و
 ادب بسیار از وی فرا گرفتم . یاقوت گوید
 امیر بدر احمد از موالی شاه ابن به الدلک
 است و در دولت بنی عباس بر بیع حاجم
 منصور بیوست و آتاب وی بود و او را شرف
 نیکوست و اولاد او همه از مردان علم و
 ادبند از جمله احمد صاحب ترجمه و برادر
 او محمد و در اخبار شعرا ذکر او آورده ام
 و مرزبانی قصه ذیل را از احمد روایت کند .
 حضرت عن قبری الاترا با
 و مشی فغن باه تاد .
 ضرب نظرة الی قصدت
 کمدود المصور شم شرا
 ان انهی مصیبه ترک بی
 ان تصدی وقف خدمت الشاهاد
 و ابوحنان میگفت در دنیا هجائی شرف
 و اطرف از این قول احمد این آیه است:
 ذابن شاهک قدوتیه عملاً
 انجی حقلک شه وهو مسفول
 بسک . خدمت لبست بشاره
 فی وسطها مرصه فی وسطها . یل
 مری فراتها فی الرکس متدما
 نبوی خراطه و البقل مشکور .

و این تدبیر گوید او را سی و نهم شعر است
احمد، [م] [سلطان . . .] این
 زوقوزای محمود ابن اوژون حسن . آنگاه
 که پدر وی محمود بقتل رسید وی سلطان
 بایزید عثمانی التبا جت و سلطان حسن
 قبول او را پذیرفت و بشرف مصاهرت
 بایزید نائل گشت لکن سپس بی اطلاع
 سلطان بایران گریخت و در ساحل ارس
 رستم بیگم هم زاده خویش را بگشت و
 تبریز را متصرف گردید و بر آن شد که
 تنظیمات و قوانین عثمانی را در تبریز اجرا
 کند این امر بر کسان او ناگوار آمد و
 بر او بشوریدند و پس از یکسال سلطنت
 در (۹۰۱) در سر عم دیگر او موحوم به
 مراد یک او را بگشت . و تبریز را بجهت
 ضبط خویش در آورد .

احمد، [م] [این اوبس ابن حسن
 ایلخانی چهارمین از امرای آل جلیزیر
 (۷۸۴-۸۱۳)] بعد از قتل سلطان حسن
 برادر دیگر او ابووزید از ترس از تبریز
 گریخته بسلطنتیه پیش عادل آقا رفت و
 عادل آقا او را بپادشاهی نصب کرده برای
 سرگیری سلطان احمد بیست تبریز در حرکت
 آمد . سلطان احمد ابتدا چاقی از امرای
 همراه عادل آقا را بطرف خود کشاند و همین
 قضیه پای جنگجوی عادل آقا را دست
 کرده او را براجعت بسلطنتیه وادار نمود
 و گو در سنن شیخ علی صاحب بغداد و
 خواجه علی بادک لاهر او را بحالقت با
 سلطان احمد واداشت و ایشان بآذربایجان
 لشکر کشیدند . لشکریان بغداد سلطان
 احمد را شکست دادند و سلطان احمد از
 طریق خوی بجنحوان گریخت و در آن
 حدود بملاقات قرا احمد ترکمان رفته از
 او اسناد داشت، قرا احمد با جمعیل دو شرط
 حاضر شد سلطان احمد را آوری کند او آنکه
 سلطان در درهای جنگه دخالت ننماید دیگر
 آنکه پس از فتح در تمام طمع نکند .
 سلطان احمد این دو شرط را پذیرفت و
 قرا احمد ۵۰۰۰ سوار بکند او فرستاد
 و ترکمانان شیخ علی وخواجه علی هر دو را
 در جنگ کشتند و تمام بسیار گرفتند و
 سلطان احمد تبریز برگشت و اسدکی
 بعد با عادل آقا ازدو صلح خواهی در آمد
 ولی عادل آقا اعتنا نکرده تبریز از بدیک
 شد و امرای بخادهم در خدمت او داخل
 گردیدند سلطان احمد باحار بموقیان و
 از آن فرار نمود . عاقبت امر اجازت
 امان واسطه صلح شد و مقرر گردید که
 آذربایجان بالاستقلال در تصرف سلطان
 احمد قرار گیرد و عراق عجم بسطان
 بایزید تحت الحمایه عادل آقا عراق عرب

را هم سلطان احمد و عادل آقا بشرکتهم
 اداره کنند . عادل آقا بسلطنتیه برگشت و
 یکی از سرداران خود را به امرای
 بغداد روانه آن شهر نمود تا از جانب او
 در اداره امور عراق صرف تا خاطر باشد .
 مورد عادل آقا بعضی ورود بغداد قائلین
 امیراسنابل رشیدی و مخالفین دیگر را
 بقتل آورد و فتنه در بغداد بالا گرفته
 شورشیان غزوانه ای را که برای ارسال خدمت
 عادل آقا فراهم آمده بود غارت کردند .

چون این اشیا بد تبریز رسید سلطان احمد
 عازم بغداد شد و عادل عادل آقا را که
 گریخته بود بچنگ آورده گشت و شاه
 منصور مظفری را که از حسن عادل آقا فرار
 نموده بود از جانب خود بحکومت هوشتر
 برقرار کرد و در سال ۷۸۰ به تبریز برگشت
 عادل آقا که از اسبنداد و سفاکی سلطان
 احمد راضی نبود با سپاهیان خود بآذربایجان
 آمد و در آن دیکی سرافقه یا اردوی سلطان
 احمد روپرو گردید . سلطان غالب شد و
 عادل آقا بسلطنتیه برگشته از بیم احمد
 بهمدان رفت و از آنجا بشاه شجاع بیغام
 فرستاد او را ببلخ آذربایجان روانه گشت .
 شاه شجاع بقصد تبریز حرکت کرد و
 عادل آقا و سلطان بایزید باستانیان آورفته
 در گلیانگان بملاقات او نایل آمدند و
 بهمراهی هم بهمدان رسیدند . سلطان
 احمد بشاه شجاع بیغامی محرمانه داد و
 عادل آقا را پندۀ عامی خود فرستاد نمود
 شاه شجاع هم بهمدان نظر سلطنتیه را بنده
 از امرای خویش سپرده سلطان بایزید را
 اسماً بر آنجا پادشاه قرار داد و بدمت عادل
 آقا را از کارها گران نمود و بجزو مدان رفت .
 امرای ابو زید امرای شاه شجاع را بسلطنتیه
 راه ندادند و خود بر آنجا امیلا یافته اما
 چون قدرتی نداشتند سلطان احمد بزودی
 بسلطنتیه آمده آنجا را بصرف خود گرفت
 و ابو زید را پس بر برد و قلعه سلطانیه را بام
 بسردوما الحود بشیخ محمود جاهد اسپرد .
 در همین دام بود که خبر وصول لشکریان
 امیر تیمور گورگانی از ماوراءالنهر بحر اسان
 و از آنجا بقوسس روی رسید و همه ای از
 اهلچیان آن امر نیز برای ملاقات سلطان
 احمد تبریز آمدند . سلطان احمد با بلیچان
 امیر منصور را سعادت فرستاد و خود تبریز
 عقب ایلیان روانه شد تا در آن شهر
 با فرستادگان تیموری ملاقات و مذاکرات
 کند عادل آقا از غیاب سلطان احمد استاده
 کرده باز تبرک خود را بسلطنتیه رساند
 و آنجا از کف عادل سلطان احمد بیرون
 آورده بمخافت با احمد قیام نمود و او
 ورود امیر تیمور بسلطنتیه شهر و قلعه

آنرا دو پد نملک خود داشت ، از سال ۷۸۸ تا تاریخ ۸۱۴ هجری تا تاریخ قتل سلطان احمد است بدست فرا یوسف ترکان سلطان احمد تمام مدت را در سرگردانی و زد و خورده با مخالفت و آس و نومیدی سر میبرد . امیر تیمور در ۷۸۸ آذربایجان را مسخر ساخت و آن قطعه از تصرف آل جلایر بکلی بیرون رفت و ملک سلطان احمد منصور عراق عرب گردید . هفت سال بعد از این واقعه یقیناً نیز مسخر امیر گورکانی شد و احمد بصره گریخت و تا امیر تیمور زنده بود جرات اقدامی نداشت ، همینکه خبر فوت آن امیر قهار رسید سلطان احمد بمالک سابق خود برگشته عراق عرب را متصرف شد و پنج سال دیگر در بغداد سلطنت کرد وکی بنی او و قراویوسف ترکان دشمنی بروز کرد و میان ایشان در تبریز جنگی اتفاق افتاد و سلطان احمد در ۸۱۴ قتل رسید و او در حقیقت آخرین امیر سلسله اینکاتی است . و سلطان احمد مردی سفاک و خونریز و سخت کش بود و بهمین علت غالباً امر از او شوم بودند و در اسپهسالش میکوشیدند چنانکه مخالفین او را بسخر آذربایجان تحریک میگرداند و همین کیفیات نگناشت که او را از دوره پانزده سلولانی سلطنت پهرای کافی حاصل شود با این حال مرعی بود شعر دوست و خود نیز شعر میگفت و موسیقی میدانست و خواجه حافظ شیرازی در دو غزل او را مدح گفته است (۱) با یادانی نیز می علاقه نبود چنانکه پس از مرگ تیمور و رحلت یقیناً قسمتی از خرابیهای آن شهر را مرمت نمود و از آنجمله بازوی شهر را مجدداً ساخت . رجوع به تاریخ نمود صفحه ۴۶۱ - ۴۶۴ و رجوع به جلد (۳) صفحه ۸۲ - ۸۳ و ۸۴ و ۹۸ و مرآت البلدان جلد اول صفحه ۳۹۹ شود .

احمد . [آ م] این ابوبرجانی . از مردم ارجان فارس . محدث است .

احمد . [آ م] این بازرید ثانی . او پس از وفات شهنشاه ابن بازرید که هم در حیات پدر درگذشت اکبر اولاد بازرید بود و بازرید وی را ولایت عهد داد و از نهایت مشق و فداکاری که بدو داشت هم در حیات خود صحت و تاج را با او واگذاشتن خواست لیکن پتی حرمیها پس از وفات بازرید برادر کوچک احمد را موسوم به

سلیم سلطنت برداشتنه . احمد که سی سال از دست پدر حکمرانی و ولایت آماپه داشت از این کرده پنی جبران نداشتند و در آنطولی هلم طقیان برافراشت و یسر شود علاءالدین را بقیط بروم مأمور کرد و آننگاه که سنیم بدانجا لشکر کشید احمد آماپه را ترک گفت بچال مجاوره پناهند و سلطان سلیم داود پاتارا ب حکومت آماپه تعیین کرده و بازگشت ، پس از زدن سلطان احمد با آماپه صورت کرد و آن ناحیه را متصرف گردید و وارد دیگر بازرید با لشکری گران با آماپه متوجه شده و پس از جنگی صعب سلطان احمد مغلوب و اسیر شد و او را بفرمان سلیم در (۹۳۹) بکشتند .

احمد . [آ م] ابن بخارا . محدث است .

احمد . [آ م] ذین بختیار ابن علی ابن محمد انانداکی الواسطی . مکتبی بایی و العباس . یاقوت گوید اوراست معرفه چنده با دین و نحو و لغت و درجهائی الاخره سال (۵۵۲) یفنداد در گذشته است و موند او در ذی الحججه سنه (۴۷۶) در اصفهان واسط بود . او قلیبی فاضل با معرفتی تام با ادب و لغت و مدی واسط در کتب سجات و کتب حکمیة است . او اولیت قضاء واسط داشت و از امیر القاسم ذین بیان و ابی علی ابن نیهان و جز آن دو سماع داد و ابوالفرج ابن الجوزی گوید او با ما برای مساع نزد علی ذین فضل ابن ناصر حاضر میشد . او را تصانیفی است . از جمله کتاب القضاء (۱) کتاب تاریخ البعاطج . یاقوت گوید بخط حجه الاسلام ابی محمد حیدر ابن احمد ابن احمد ابن العشاب درین که نوشته بود ، دوست ما شیخ ابوالعباس احمد ابن بخارا ابن علی ابن محمد ساندانی ابن شعر خویش مرا بخواند .

فدات بالجهد اسباباً لها خصال
یشیق فیها علی الغفل المعاذیر
مصبیة عملاً اسلام قاطب

لا یقضی منها حزم و تدبیر
اذا حازی ذو والایات جملها
قالوا جهون اهانه انقادیر .

احمد . [آ م] ابن بندر الواسطی . رجوع بعبون الاثبات ابن ابی اصیبه طبع اول صفحه ۲۵۶ شود .

احمد . [آ م] ابن قدیر اصفهانی . محدث است .

احمد . [آ م] ابن ابی زشی . رجوع به احمد بن محمد بن العباس . . . شود .

احمد . [آ م] ابن برهان . رجوع به ابن برهان ذوالفتح و احمد بن علی بن برهان . . . شود .

احمد . [آ م] ابن برهان المذنب رجوع به احمد بن عبدالعزیز . . . شود .

احمد . [آ م] ابن بستوی . منوفی سال ۹۸۳ اوراست ، رسالة فی مناقره السیف والظلم .

احمد . [آ م] ابن بشر ابن عامر مروزی مکتبی به ابو حامد . اوراست ، شرح کبیر بر مختصر العزنی وفات او سال ۳۶۲ بوده است و رجوع به ابو حامد احمد ابن بشر . . . شود .

احمد . [آ م] ابن بشر ابن طلی الحلبی . معروف باین الالعس . حیدری ذکیر او آورده و گوید وفات وی سال (۳۲۶) بود او فقهی به مذهب شافعیست و ائمه بودیت و عالم بکتب قرآن و در همه علومی کموی داشت از عربیت و تفسیر و لغت و قرانت ، متن و استوار بود دولت عربی را از بر داشت و کنرا را و آیه و در کتابت کتب بکوشش و ضبط بود و از صغلی و خشتی و ابن العززی اخذ ادب کرده بود .

احمد . [آ م] ابن بشر فندی . محدثی از اولاد فندر مولی علی غیبه اسلام است .

احمد . [آ م] ابن بشر اشرقی . ابو حیدر الله محمد ابن عمران اشرقی در الموشح از وی روایت کرده است . الموشح جنب مصر صفحه (۱۱۸) (۱۳۱) (۱۳۹) (۱۹۲) (۲۱۵) .

احمد . [آ م] ابن بشرویه . از قدماء ادباء اصفهان است . رجوع به صفحه ۳۱ کتاب مناقب اصفهان ما فروشی شود .

احمد . [آ م] ابن بشر کوفی . مکتبی به ابوبکر . محدث است .

احمد . [آ م] ابن بشر (امر . . .) بدست محمود بن محمد بن ملک شاه سلجوقی کشه شد . رجوع به جدول التواریح و التفسیر صفحه ۴۱۴ شود .

احمد . [آ م] ابن قتی . [ب ق] قی ی ی مکتبی به ابو الفتح هم نسب با معافر ابن عبدالقاهر قتی محدث . او بر تصفه کشا شد

احمد . [آ م] ابن قته . وزیر صوریان در اندلس از بنی حمود .

(۱) یکی در این غزل ، کانت مشکف و روزی که زوایا کنت برد اجر دو صد بنده که آزاد کنند که در آن گویا خود به سفاکی سلطان اشاره کرد او را بحدیعت میداد و میگوید شاه را به بود از طاعت صد ساله و زهد قدر یک ساعه . عمری که در او داد کند دیگر در این غزل ، احمد ابن علی معدله السلطان احمد شیخ اویس حسن انکالی (۱) صاحب حلایه نام کتاب را تاریخ القضاء و الحکام آورده و سال وفات را ۵۵۶ گفته است .

احمد - [۱ م] ابن بکر بصری، دیوهانی، محدث است.

احمد - [۲ م] ابن بکر بن الحسن الزجاج، یاقوت گوید، کتب منه علی ابن محمد الازدی فی سنة ۳۰۰ و جوع به جم الادیاء چند اول صفحه (۳۸۹) شود.

احمد - [۱ م] ابن بکر البلی، محدث است.

احمد - [۱ م] ابن بکر حبیبی، محدث است.

احمد - ابن بکر العدی - مکنی بابی طالب، صاحب کتاب شرح ایضاح امی ملی فارسی، او صالحی فتوی و لغوی و قیم فقیه و افتتان در علوم عربیت است، و از فاضل امی سعید عراقی و امی الحسن ذرمدنی و امی سی انقارسی اخذ ادب و علم کرده و بیان (۴۰۶) در خلافت انقادر بالله در گذشت، یاقوت گوید من از او در جانی خبری نیافتم تا حکایت کنم مگر آنچه را که او نمود در شرح ایضاح راجع بخوش میگوید و آن این است که، انه تکلم مع امی محمد بن سعید بن ابی سعید الحسن السمرقی (قال العدی و کان (۱) ابن السمرقی مکنیاً فی هذا الشأن علی شهره عند الناس فی اللغة) فی نه ثمانین، فقال هی علامه للتأنیب والفاضل مصر، فقلت له واوکات بترتلة الله فی ضربت علامة التأنیب فخطت کتبت مع ضمیر الاثنین و علم ان فیها مع دلالتها علی التأنیب منی الفاضل قلنا منیر الاثنین بطل ضمیر الواحد الیدی هو الیاء و جاءت الالف وحدها، فقال هذا اذا زیل الحوارج کذا و کذا و انقطع الوقت بالکنه من ابن شیعنا و فی فله بصره، و در فوائدی که از امی القاسم مغربی و زار نقل شده است خواندم که عدی را در آخر عمر اختلالی در حفظ راه یافت، و اوراست از بهانه کمال شرح الایضاح و کتاب شرح انحر می.

احمد - [۱ م] ابن بکر مغربی، اوراست از جوزه در حدیث بنام (مطلب) الاطلاق بما لا یلزم من الالفاظ، (کنه الضمیر).

احمد - [۱ م] ابن بکر و ن، از مردم دمکره، دهی به نهر الملک و او شیخ خطیب بغدادی است.

احمد - [۱ م] ابن بکر الاسدی، ابو سعید الله محمد ابن عمران المرزبانی در الموشح از اورویث کرده است، الموشح حاف مصر، صفحه (۱۹۵).

احمد - [۱ م] ابن بن، محدث است.

احمد - [۱ م] ابن البتاه، رجوع به ابن البتاه، و احمد ابن عثمان ابن بنه ازدی شود.

احمد - [۱ م] ابن بنداز الازدی، رجوع به صنفه (۱۱) کتاب معاصر اسفهان مافروخی شود.

احمد - [۱ م] ابن بنداز سفار، محدث و فقیه اسفهان است، منوغی بحال ۳۵۴.

احمد - [۱ م] ابن بویه ایسی شجاع ابن فناخسرو مکنی به امی العسین (۲) و ملقب به معزالدوله، و مشهور به اقطع برادر عمادالدوله علی و رکنالدوله حسن از آل بویه، خوانده میرد حبیب السیر (جاد اول صفحه ۳۴۹) آرد، در سنه ۳۵۱ و عشرين و ثلثائه معزالدوله بسوچب اغارة برادر بزرگتر (علی بن بویه) بکرمان شتافت و پسر الباس که بروایت روحیه الصفا محمد و بقیده صاحب گزیده علی نام داشت در آن بضم صحیح شده معزالدوله آقا ز محاصره نکرد، حمدالله للمستوفی گوید که در اوقات محاصره امیر ضی بن الباس نه روز لباس سنگی پوشیده بقدر امکان در مدافعه ایشان رسم اجتهاد بجای می آورد و هر شب نزلی مناسب ترتیب کرده بهسکر معزالدوله میفرستاد در بیان ازین دو صورت متناقض متعجب شده بر میداند که با وجود مخالف و محاربت سبب از سال نزل و ساوری حیمت امیر علی جوانحداد که روز محاربه مبتلابه و شرمنا را که در مقام عداوت آمده اید از خود دور میسکنم و چون شما درین ملک میباید مروت حنان اقباض میکند که شب نزل میفرستم معزالدوله از اجتماع امیر سخن منفعل گشته بین الجانبین قواعد مصاحبه استحکام یافت و چون امر علی قوت شد پسرش بجایش بنشست و میان او و معزالدوله بکرات محاربات دست داده تا وقت معزالدوله آن محاصره را منسوخ ساخت، آنگاه زاب عزیمت بهسوی اهواز بر اراضت و آن حدود را نیز از کشتگان خلیفه بغداد اسزاع نموده در سنه ثلاث و الثمانین و ثمانه بواسطه رفت و از بغداد نوزون که امیر الامراء خلیفه بود بچنگ او شافت عواذده روز متعاقب غیار معرکه همچا در هجیان بود عاقبت نوزون منبهمز گشت معزالدوله باهواز بازگشت و در سنه اربع و ثمانین و ثمانه که نوزون فوت شد مار دیگر معزالدوله بر سر آمد جهانگردی داشته همان بار نکشید و ابن شهرزاد که بعد از

نوزون امیر الامراء شده بود از وی گرفته معزالدوله در جانی الا اول سنه من کوره بیاب الشمسیه نزل احداث فرمود و روز دیگر مجلس مستکنی رفقه با وی بیعت نمود و در آن روز خلیفه او را معزالدوله لقب داد و معزالدوله از روی استقلال در سرانجام امور مذک و من دخل کرده مبلغ پنج هزار درم هر روز جهت اخراجات خلیفه مقرر ساخت و بعد از روزی چند مستکنی را از خلافت خلع کرد و بالمطیع بالله را قائم مقام گردانید، بعد از آن میان ناصرالدوله ابن حمدان که باخوانه ابن شهرزاد لشکر به دارالاسلام بغداد کشید و میان او و معزالدوله محاربات روی نمود در محرم سنه ۳۲۵ مهم بمصانعه انعامید و ناصر - الدوله بطرف موصل روانه گردید و در سنه ۳۲۶ معزالدوله بصره را ساخته و در سنه ۳۲۷ بموصل رفته بالاخره ناصرالدوله قاصدی فرستاد و از وی قبول نمود حکه هر سال هشت بار هزار هزار درم از قلمرو خویش بخرای بقداد فرستد و معزالدوله باین معنی راضی شده حنان سرانجامت اصطاف داد و در سنه خمس و اربعین و ثمانه ثوبت دیگر بین الجانبین آتش نزاع ارتفاع یافت و معزالدوله هازم مرسل شده و ناصر - الدوله بار دیگر به نصیب رفت و معزالدوله آن مقصد او را تعاقب نمود که بیلاذ شام در آمد آنگاه بنا بر عرض مرض بیفناد معاونت کرد و فرمود تا بر درهای مساجد کنند که لمن انه معاونه بین ایسی سفیان و لمن من نصب طاعنه فیدکا و امن من منع ان یدفن انصوم عند قبر جداه و من یدی ابادر القاری و من اخرج العیاس عن شوری و یدین واسطه شوری در میان سنان بدیده، شب بعضی از این منقولات را حک کردند و معزالدوله روز دیگر فرمود که مار معز آوردند و الا شرمه وزیر معزالدوله حسین بن محمد المهابی مصلحت چنان دید که در لمن عمر ما و بدگری زانام بر بندو بجای سایر کلمات مد کوره بوسند لمن الله الطالبین لاس رسول الله و باین مدیر آن نحوها سنی بافت، وفات معزالدوله در سنه ست و ثمانین و ثمانه است عمرش بقیده صاحب گزیده پنجاه و چهار سال بود و زمان سلطنتش بیست و یکسال و سه ماه، معاصر عمادالدوله و عمده سال در عهد رکنالدوله و ابو جعفر محمد التصیری و حسین بن محمد المهابی در سنک و زوا معزالدوله با نظام داشته و حسین بن محمد که بصفت خود و سعادت موصوف بود در سنه ۳۲۶ از عالم

(۱) نقله ماکن، مار کبوت، (۲) در آثار انبیه (صفحه ۱۳۲) کتبه او ابو الحسن آمده.

انتقال نمود. انتهى و رجوع بمصط (۱) ص ۴۰۴ و تاریخ الحکامی قفلی ۱۰۹۰ سطر ۱۹ و مجمل التواریخ و الفصص ص ۳۹۰ و آثار الباقیه بیرونی ص ۱۳۲ و رجوع به مزال الدوله احمد... شود.

احمد [ا م] ابن البهائم . رجوع به احمد بن محمد معروف به ابن البهائم... شود.

احمد [ا م] ابن تقی الدین عمر بن الملک المظفر الاول نورالدین شاهنشاه دیوبند . برادر محمد الملک المنصور اول و شاهنشاه است .

احمد [ا م] ابن ترمیذی ملقب به شمس الدین شهاب . اوراست البرق الساطع فی تلخیص البیاض (تألیف علی بن ابی الرجا در نجوم) .

احمد [ا م] ابن توفیق . اصلاً از مردم گیلان پدرش متلاً توفیق دزیران حکمت و ریاضیات آموخت پس از آن بسطکت عثمانی منتقل شد و بعد از تقلبات چند بقسطنطنیه رفت و با ارحکان دولت آشنا گردید تا سال ۱۰۹۰ در گذشت و فرزندش احمد صاحب ترجمه معروف بتوفیقی زاده یکی از فضلای روم است و در بسیاری از مدارس آنجا تدریس کرد تا بقتل سلطنت منسوب شد و آنگاه در سال ۱۰۴۰ بجای شام و پس از چندی بتضای مصر و سپس ادرنه نامور گردید و بدانجا سال ۱۰۵۱ در گذشت .

احمد [ا م] ابن تیمیه . رجوع به ابن تیمیه... شود.

احمد [ا م] ابن التلاح . رجوع - احمد بن محمد بن یحیی البندی... شود .

احمد [ا م] ابن جابر . مکنی به ابی بکر . وی شیخی فاضل در طب و مردمی حکیم و عریف و طیب مستنصر بالله بود و همه اولاد ناصر پلو اعتماد داشتند و بتطیم و تجلیل و معرفت حقیق میکوشیدند و نیز نزد رؤسا مؤتمن بود و او از بزرگترین فهم بود و بعضی خوش گوی بسیار در طب و معامع و فلسفه بتوش و زمانی دراز بزیست . (عیون الانباء ابن ابی اصیبه چند دوم ص ۴۶)

احمد [ا م] ابن جابر ثانی . معجم است .

احمد [ا م] ابن جابر بلندی مکنی بآب العیاس اوراست . استقصاء فی الانساب و الاخبار . و آنرا در جهل مجتهد سوید کرد و بتکمیل آن توفیق نیافت . کشف الطنون (۱)

احمد [ا م] ابن جابر القاطنیه . استاد زین الدین ابن علی بن احمد معروف بشهید ثانی . رجوع به روایات الذیقات ص ۲۸۹ شود .

احمد [ا م] ابن جبار . رجوع به احمد بن محمد بن عبدالوالی مقدسی... شود .

احمد [ا م] ابن جبرین محمد کوفی ذیل انطاکیه اوراست . کتابی در قرآآت خمس و از هر شهر یک تن را ذکر میکند . وفات او سال ۲۵۸ بوده است .

احمد [ا م] ابن جیحون الجراسانی القرینی . ابو سعید الله محمد ابن عمران المرزومی فر الموشح از او روایت کرده است . الموشح چاپ مصر ص ۲۵۵)

احمد [ا م] ابن جمعی بن موسی الصبانی دمشقی ملقب به تقی الثمین . وی ذیلی بر (وفیات) شیخ تقی الدین بن رافع دارد . وفات او سال ۸۹۶ بود .

احمد [ا م] ابن جرج الذهبی مکنی به ابی جعفر معاصر ابوالولید بن رشد . او فاضل عالم بصناعت طب و در اعمال آن صاحب حسن نائی بود منصور در طلب خدمت میگردد پس از او بتخدمت سروری ناصر پیوست و در مجلس مذاکره ادب حاضر میشد و او در مرام همدانی است که بجهت اشتغال بحکمت و هنوم اوائل مضروب منصور و سپس مورد توجه او گردید و منصور او را تمجید میکرد و شکر میگفت و در حق او میگفت : ان ابی جعفر الذهبی کالفهب الابرار الذی لم یزد فی الشبه الا جوده . وفات او به تلمسان هنگام غزوه ناصر در افریقه سال ۶۰۰ بود . رجوع به عیون الانباء ابن ابی اصیبه جلد دوم ص ۲۶ و ۲۷ و ۸۱ شود

احمد [ا م] ابن حزار . رجوع به ابن حزار (۲) و رجوع به احمد ابن ابراهیم افریقی و رجوع به عیون الانباء جلد دوم ص ۳۷-۳۹ و ۴۵ و ۴۶ شود .

احمد [ا م] ابن حنفر . ابن ابی اصیبه در عیون الانباء (چند اول ص ۲۰۹) گوید : شیخ ابو احمد حسن ابن عبدالله بن محمد سسگری لهوی در کتاب الحکم و الامثال گوید که احمد بن جعفر بنقل از احمد بن حلیب سرخسی بنقل از یعقوب بن اسحق کندی شعری از یعقوب بسطیع ذیل اشاد کرد و آن این بیت است .

أدب اندانی علی الأروس
فمن حفرانک اوسکس .

احمد [ا م] ابن جعفر ابن حمدان

ابن مالک القطعی البندی مکنی به ابی بکر قطعی . در نامه دانشوران جلد سوم (ص ۱۲۱) آمده است که وی از فضلی عراقی مآه چهارم هجریه است .

در زمان مطبوع و طابع بوده نسبت بدین - گوته است ابوبکر احمد ابن جعفر ابن حمدان ابن مالک القطعی نشو و نشانی در بغداد بوده در نزد جمهور این خطبه از قضاة مشهور و معروف است در حدیث شاگرد عبداللّه بن احمد بن حنبل است و از آن فقیه کمال روایت کنند و در عرفان تسبیح شیخ اجل جنید بغدادیست . باقوت حدوی در ضمن ترمین قطیع در معجم البلدان میترسد : ابوبکر احمد القطعی زوی عن عبدالله ابن احمد بن حنبل و ابراهیم العربی و غیرها زوی عن الاحاکم ابو عبدالله و ابو نعیم الطائف و غیرها بقر حال وی در بغداد روزگار خود را بتدریس و تدریس میگذرانید و جلالتی همواره درک صحبت و ابرامشودند یکی از بزرگان این طبقه حکایت کرده است که وقتی بزرگ وی رفتم که از فیض صحبت وی استفاده کرده باشم چون مجلس وی حاضر گشتم دیدم حاجتی بزرگش نموده و او مسائل میگفت تا آنگاه که مجلس خلوت شد گفتمی بمن کرد و گفت چه .

خواهی و چگوشی . گفتم وصیتی خواهی . گفت از طلب متشن و با طلب تقوی را پیشه کن و از انقراضی حق بدهنده انبصود بررسی و عاقبت نیکو دریایی از آن عارف کمال نقل شده است که گفته از شیخ خود سپید شنیدم که همواره میگفت : یا من هو کل یوم فی شان احسن ای من یسر شانه ای آتکسی که هر روز در کار سگری چه بودی که زوری آن کار در کار من کنی . از کلمات اوست که گفته شعری در می توکلی است و رسیدن مقصود در واده طلبی . آن عارف کامل روزگار رنده گانی خود را در حداد میگذاشت تا موافق روایت باقوت حدوی در سال سیصد و هشت و هشت عصری در زمان العزیز بالله روزگار رنده گار را در حداد بدو نمود و در همان شهر مدفون گردید . از وی و او گرد آورنده مسد العشره است . (کشف الطنون)

احمد [ا م] ابن حنفر بن غلام ابن رریق . نام عربی بخریقه مدعومه و او معاصر ابن المدین بوده و از زر طشت آواز آندی در می آورده است . ابن اندلس حاب مصر ص ۴۳۲) .

احمد [ا م] ابن جعفر بن زبان

(۱) عملی است . صاحب این مرجع همان احمد ابن یحیی ابن جابر باشد . (۲) در عیون الانباء نام و نسب او ابو جعفر احمد بن ابراهیم بن ابی خالد آمده است .

متری منکنی بهای العباس آوردست ، تنبیه
 ذری الاختیار منی مسائلک الا برار ،
احمد - [آ م] بن جعفر بن محمد بن
 عبدالله بن ابی داود بغدادی . رجوع به ابن
 العبادی احمد . . . شود .
احمد - [آ م] ابن حذیر بن موسی بن
 یحیی بن خالد بن برمک معروف به احمد
 و منکنی به ابوالحسن .
 ابن خلکان آرد : ابوالحسن احمد بن یحیی
 بن موسی بن یحیی بن خالد بن برمک
 معروف به احمد بن یحیی بن خالد بن
 صاحب قنوق و اشعار و نجوم و نوادر بود و
 ابوالحسن بن اشرافانی بخیار و اشعار او را
 گرد کرده است روی از طریقای مصر خویش
 و از ذریه برمکه بود و او را شمار را
 است از جمله :
 انا ابن امان مؤل الناس خود هم
 فاضلوا حدیثاً لنواله المشهور
 فلم یصل من احسانهم لفقدهم
 ولم یصل من قریضهم یصلی دقت
 و غیر اوست .
 فقلت لها بصحت علی یفطی
 فجویدی فی العمام استجمام
 ففانت لی وسرت تمام ایضا
 و تظعن ان ازورک فی المنام .
 و نیز :
 اصحبت بین ماضی عبروا الذی
 وتنبوا الاخلاق من اسلافهم
 قوم احوال بنیب الکمال
 حاولت تکلم المشر من آناهم
 هات اعدتها بالکبر و العسی
 ذاق الملمین بدانی فی کناهم .
 و نیز :
 یا ایها المرکب الذین فراقهم احسی البیت
 یوصیکم الله انتم بقره خیر الوصیة
 و ههنا :
 و فائله لی کبیر حاله بدنا
 انی نوب عشر انت ام نوب مفر
 فقلت لها لا تسانینی فاننی
 اروح و اغدو فی حرام معتد
 و او را دیوان شریفی که اکثر آن ربکو
 و قضایای وی مشهور است و از ابیات
 سائر اوست :
 و ذوق الحو حتی قبل خدا
 کتاب بین حظه و از زمان
 و این اثر موسی در حق او گویند او مشوه
 الحقی بود :
 بیت حظه بستن سحره
 من فیل شطرح و من مرطان
 و اوحسا نمانده به تحموا
 آل العیون للثمة الاذان

وی در سال ۲۲۶ و بقول سال ۲۲۴ بواسط
 وفات یافت و گفته اند تا بورت او را از واسط
 ببادیه حمل کردند .
 ابن خنکان جاب طهر آن جلد (۱) ص ۴۳ .
 و بقصوت در مجمع الأدبا آرد مکه او :
 ملقب به حظه و منکنی به ابوالحسن است
 ابومهدیه حسن ابن طلی ابن مغه گویند
 حظه را بر سیدم که این لقب که ترا نهاد
 گفت ابن الحسیر و چنین بود که روزی مرا
 گشت که ام حیوان است که چون قلب شود
 یکی از آلات در بانوردی گردد ؟ گفتم
 خلق که چون قلب شود قلب (۱) گرد گفت
 احسن ای حظه و حظه کسی را گویند
 مکه چشمش سخت بر آمده باشد و این
 حظه مردی زشت رو بود و لقب دیگرش
 « خیاگر » (۲) است که معنی و عدو بدین
 لقب میخوانند . ابن سراد در ادب مهارت
 تمام داشت . با روایات بسیار در فنون عیبه
 چون نحو و نعت و نجوم و تصرف و
 حاضران آندره بود . عمر او مبلغ و الغاضوی
 پسندیده است . وی در نواخذن ظنود نیز
 حاضر و سر آمد افران بود و در سال ۲۲۴
 وفات در سنه ۳۷۴ بوده است ابن الندیم
 گویند از تعریف حظه کتاب الطلیخ و
 کتاب اعلنیور بین و کتاب فضائل الکبکاج
 و کتاب الرنیم و کتاب المشاهدات
 و کتاب ما شاهد من امر الممید علی الله و
 کتاب منحه یا جربه انمنجون فصیح من
 الاحکام ، و دیوان شعر او . و نیز گویند
 که حظه مرتی شوخ کن و ذی النفس
 و لا الهالی با مور دینی بود و آوردست :
 اذا ما طمئت الی رفقه
 جعلت المدامة منه بیلا
 و این المدامة من رفقه
 ولعنک اعمل قلبا قلیلا
 و نیز اوست :
 ای صدیق مری یقربی و شدوی
 و انه عند ذاک وحه صقیق
 قواه ان شدوت اصدت زدی
 و احسن لایساع الصدیق .
 خطیب روایت کنه که حظه گفت : عیبه الله
 ان صدالله ابن طاهر را این شعر خود
 خواندم :
 قدماوت ذنبا علی نفسها
 لو کان فی العالم من سمح
 کم وافی بالعدو وانقنه
 و جامع بدوت ما یجمع
 و او مرا گفت گناه تو که آن تست و از شعر
 اوست :
 اقول لها و الصبح قد لاج صوره
 کمالاح صره البارق المذائق

شبهک قدوائی و لاح افتراتا
 نهل تک فی صوت و کلم مریق
 ففانت شقائی فی الذی قد ذکرته
 وان کنت قد نعتته بالفرق .
 حظه گشت یکی از مالکمر احواله بداد
 و کعبه دفع الوقت می کرد تا ملول شدم و
 ببتک توشم :
 اذا کانت صلاتکم رقابا
 تحفظ بالانامل و الاکف
 ولم تکن الرقاع تجر انما
 فها تخطی خنوه بالث الف .
 و باز حظه در مالی خویش از اشعار خود
 آورده است :
 طرقتنا بزوغی حین ایش زهرها
 و فیها لعمراه لنین منظر
 و کم من بهار بیهر الین حسنه
 و من جدول بانازد الملب یوخر
 و من مملکت بالمدام کانه
 وان کان فغیا امر مؤمر
 و فی کفه الیدنی شراب مورد
 و فی کفه الیسری بنان معصر
 شقائی تندی بالندی فکانها
 لحدود طیهن المدامح بقطر
 و کم ساقط سکرأ بلوک لسانه
 و کم قائل هجرأ و ما کان یهجر
 و کم منشد بیناً و فیه بقیه
 من العذل الا انه مشر
 فکان معنی دون من کنت انقی
 ثلاث شخوس کاعیان و مصر
 و کم من حسان جین او تار عوده
 قالهب نازأ فی العشا نشمر
 بنی و اسباب العوالب تنده
 بصوت جلیل ذکره معین بذکر
 احسن سنین الوائیه الطرب الی
 تنی شجوه بعد الفداء التذکر
 احظه ان تجزع علی فقد مشر
 فقد تبهم من کان للکسر جبر
 و اصیبت فی قوم کن عظمهم
 اذا سبهم فی حاجة نکر
 فعبیرا حیلان فی الصبر مقنا
 علی ما سده البصر و انقا کر .
 و نیز آرد :
 یا من بعات من الکری بهانه
 انصر مقلدت عی غائب
 اصحبت احده اسی تک ساق
 و المعین مخبره مای کتاب
 و نیز از اشعار خود آورده است :
 قدقل الامعان اقلی فما
 اطدم رادافس اهام
 « الصده و شکره »
 قدصرت من بایه اقوام

(۱) با دیان کشی . (۲) چوین صورت فارسی .

قوم تری اولادهم بینهم
 للجموع فی حلیة ایشام .
 و نیز
 ازی الايام تضمن لی چیزی
 ولكن ید ایام طوائ
 فمن ذاتنا من لدوام هری
 الی دهر یفجر سوء حالی
 هی التسعون قد حفظت قناتی
 و اثرت الغواني عن وصالی
 و فيها لوهرقت الحق شغل
 عن الامر الی صبحی اشتغالی
 کانی بالنوادر قائلت
 و جسی فوق اهتاق الرمال
 الاسفیا لیسک کیف بنی
 و ذکرک فی العجاس صبرالی
 و نیز از خود آرد :
 ابق ولا تخش افلا قد فست
 بین العیاد مع الاجال اوزاق
 لا ینفع الجدل مع دنیا مولی
 ولا یضر مع الاقیان انفاق .
 و نیز آورده است :
 تمجبت اذ زانتی فوق مکسور
 من الجمر عذرا یظهر مشرور
 من ید کن امین الریح معرض
 فی اسر تصبه احدی انساویر
 فقلت لا اسجین منی ومن زمن
 ایشی (۱) علی تصبیق و اعتبار
 بل فاصحی من کلاب قمشه تمهم
 نعمین هاهنا باشاری و وطنی وری
 ولم یکن فی تناهی حالهم بهم
 حریمود علی حالی بتعبیر .
 و فی ازار یرسدند کیف عذات گفت خنان
 که شاعر گوید :
 فی شی رأیت اءجب من ذا
 ان تفکرت سادة فی الزمان
 کذل شی من اسرور بوذن
 و البلا با تکالی الفتران .
 و نیز از اشعار اوست :
 الحمد لله لیس لی کتاب
 ولا علی بان منزلی حاجب
 ولا عذراتا عرضت علی
 و کوبه قبل حصنة را کب
 ولا قعیس یکنون لی بدلا
 معذرة من قعیسی الداهب
 و اجرة البیت لعی مفرجة
 اجذان عینی بالوایل السا کب
 ان ذارنی صاحب مروت علی
 بیع کتاب لشعبی (۲) الصالح
 اصیبت فی معسر شمتهم
 فرض من ان ذاب واحب

فیهم صدیق فی عرسه صعب
 اذ انا بنت اسرها عاجب
 تصیها حرة و حافرها
 ارق من شعر خاتم الکاتب
 و نیز :
 السعد (۳) اللهم اقل قط باهد
 زریبا متعقبا و ا کافور
 لا ولا قلت اری بن الشوزه
 بین دورا تناوین الیدور
 لا ولا قبل قد اناک من الصبر
 مع بر مویر و شعر
 و اناک زلعطاء بانک لیا
 قبل (۴) فی الغرائین بغور
 انا خلون من السائلک و الام
 لاک جلد علی البلا و صبور
 نیس الا کسیرة و قدیح
 و خلیق انت علیه الدهور
 و نیز آورده است :
 ولی صاحب ذرته السلام
 فقا ننی بانحجاب انصراح
 و قالوا تب عن داره
 لغوف غریم مدح وقاح
 و لو کان من داره غایبا
 لا دخلنی اهل لتکاح
 و دو حطب دیمار دوستی گوید :
 لنا یا دخی زلة و افره
 و قدر مصلة حاضرة
 و راح نزل اذا صبغت
 حنا البرق فی النبله الساطرة
 و سمه (۵) ام یحنا الصواب
 و زاسره لسا زاسره
 و ما شئت من غیر نادر
 و نادره یسدها اذوة
 غایت تراو کنت یا ابن الکرام
 و حاشا من ذاک فی الاخرة .
 و نیز :
 ما زکونی فی العیس من ناعته
 کاسین کاس مودة و منام
 یخون علی وقد طلبت سلامهم
 فکاننی طاب لهم بامام .
 و نیز :
 و ذی حنة طلست الیه برا
 من الجسامه و يوم العلائق
 فاقسم انه رجیل قفر
 ارایه المهیمن و هو صاحب
 کانی بالمنازل من قبیل
 خلون من المطرزه السارین
 وقد طفر النساء سار کرم
 فصار له امر الیک خادق .
 و نیز :
 و قائل قول لی من انت قلب له
 مقال ذی سیکة و الی له الحکم

است الی نمری البماجه و علاه
 و الیبت یمرغه و النعل و الحرم
 انا الی ذی دنه اسف سائله
 و الغر یمرغه و البوس و العدم
 انا الی حب اهل الیبت افقره
 فالمدن منمن و الجور منسب
 و نیز آورده است :
 ولی کبد لا یصلح العطب سقمها
 من الوجد لا تنفک دامیه حری
 فیما لیت شمری و الظنون کثیره
 ایشی من بیت ارضی له الشری
 و نیز آورده است :
 شکری لاحسانک شکر امری
 ستوهب الاحسان من واهیه
 و کیف لا اشکر عن لااری
 فی منزلی الا الی جادیه .
 و نیز :
 جسی ضجرت من الادیب
 و زایه سبب اعقاب
 و هجرت ارباب الکلام
 و ما حفظت من الخضب
 و هجت دیوان اتقا
 تم و استرحت من الخضب
 و نیز آورده است :
 لا تجیبی با عند من
 حالی فما فیها عجب
 ان استزمان من تقه
 م فی اشیاهه منقلب
 فالجهن یشطه الادیب
 و الراس یلوه بالادیب .
 خطیب ارباب الفرح اصغالی آرد که جعله
 گفت وقتی مرا شکسته روی بداد و آنچه
 داشتم از دست بدادم و بخرانم خریزانی
 چند نعمت روزی صبح کردم نمونه مثل
 « قاسم بن طیبور بلا و کر » و باخود نماند بشبدم
 که نامه به محتره ابن ابی هاد که حساب
 من یسرد بوسم (وی از دوستان بار از
 کارها کتاره کرده و پیاری نقرس آورد
 زمین گیر ساخته بود که او را بر دست
 پانجه می بردند و با اس حال مرتی طرف
 و بروک کش و بلند همت بود و شراب
 و نشاط می نشست) « شاید مرا نزد خود
 خواند و جزئی دهد و منی بدان معاس
 گذارم و بدو نوشتم »
 مادانری فی حدی و فی قضار یوارد
 و قهوه ذک اون حکمی خود و الخرامه
 و مسمع یعنی من آل یعنی ابن خالد
 ان المضحیح لهذا رز المریم یارد
 دردی نگذشت حکنه میده بصره را دردم

(۱) اینه ایشی مار کلیوب . (۲) اعدا ایشی ، مار کلیوب . (۳) دلغه احمد الله مار کلیوب . (۴) اینه سقط ان ، مار کلیوب . (۵) « امله و بوسده مار کلیوب » .

فلائش بخانه من میآرند ، و من بر در
 نشسته بودم . بنویس گفتم چرا آمدی ؟
 و گفتم کسی مرا بدینجا خواند . گفتم
 تو ، او را گفتم ، منظور من خانه تو بود
 نه خانه من . و سرگشته ای خدا که خانه من
 مصداق آیه ، اخرج من فؤادام موسی است
 وی گفت حال منی نخواهم بازگشت . بخانه
 تو در آیم ، و آنچه باید گویم تا از خانه بیرون
 چون بخانه تو آمدم و حق بوردانی ندید
 گفتم : یا ابوالحسن ، راستی که ترا بفری
 سمعت و رفی صبیح چهار مرتبه گفتم
 چنان است صبح یعنی روزی که بخانه
 خود فرستاد و فری و آلات و قماش و
 بلالان خواست فرشان بیاورند بساطها
 بگسردند و ظروف و شمع و دیگر ما به حاج
 بیاورند . و آنچه در مطبخ از آلات
 و ابزار بکار بود ، ضایع وی بیاورد . و ساقی
 او حلهها و ظروف و غرورط (۱) و میوه
 و بخورد و بخوردن ، و انواع شرابها حاضر
 کرد و معیبه آن روز و آن شب پیش
 من بود و میآوردن ، و آواز میزد ، که با او
 مانوس بودم ، شراب خورد . چون دیگر
 روز شد ، غلام او ، کبسه بپزارد و
 پشوازه از بیاضهای گریزها ، برده و
 نازیده مرا داد ، و معجزه محقه بدخواست و
 نشست و من ، وی را مشاهده کردم . چون
 ناخبر صبح رسیده گفتم ، یا ابوالحسن
 بجای خود ای و خانه خویش نگه دار .
 آنچه در آن است از آن نواست و مکتب
 کسی چیزی از آن بعون برد و علامان
 را گفتم بیرون شو ، و آن خارج شدند
 و در بیستم و آن احوال بسیار بک من در آمد .
 و سلامی قطعه ذیل را از او در حق من
 صاحب اشعار کرد :

یا سعادت که خدمت ملائک
 کل عالمه کون و کون لا یج
 و اراک عدم رانها انبیه
 رفقا به فاشیح شیخ صالح
 یا حادہ اوررا الک عنده
 سمعت وانکن ذات سمعہ الفایح
 وار اوصت .
 ولی صاحب لادیس اندر حده
 وکن من اهل مرات عمر فرید
 انکاب عمید عنده فی مصرة
 قیامت من یوم علی جمیر .

و نیز
 نظای صبرین بی لائل انعطاف
 یا سعادت فیها آمد عمر صالح

فقال و قد اوجعت بالاکل قلبه
 رویدک میلافهی احدی المتالف
 فقلت له ما ان سمنا بهانک
 بنادی علیه یا فخیل القطائف .
 و از شعر حفظه است :
 و لیل فی جوانبه حران
 قنیس لظون مدنه انقضاه
 خدمت معانح الاصبح فیه
 کان الصبح جود او وفه .
 و نیز او راست :
 و سلتم نکم من اینه ید و فری
 میینه للتلک شوقی الیکم
 و قد کنت اعتقت انظون من البکا
 فقد ردها فی لاری حزنی عنیکم
 و هم از او است :
 مانی و نلشار و اولاده
 لافس ذوالد و الوالد
 قد حفظوا القران و استمعوا
 ما فی الا سورة المائده .
 و نیز ،
 یعطون علی الیل حتی امد
 فاجنس والنوام فی فخته عنی
 فلا ابا بالراضی من المهر فمله
 ولا الدهر برضی بالنفی ناله منی .
 ابوعلی گوید ابو القاسم حسین ابن علی
 بغدادی ، که بنا بر او خدمت ندیم ابن الحواری
 بود ، و سپس بر رسیدن را بصره ، ندیمی
 کرد و سالها در آنجا بود مرا روایت کرد
 که جفته ، سست سفید بودی و بر مضای
 روز نداشتی ، و پنهانی صرف طعام کردی
 روزی بر مضای ، بنامم بدم آمد و او
 را پنهانم و چون این روز شد کرده نامی
 بدزدند و آب شده شد اتفاقاً بر این بدانجا
 رفت و دورا بدید و گفتم یا ابوالحسن این
 چیست ؟ گفت : برای بک و زدن (۲)
 فلان ریزه گفتم .
 و از شعر او است :
 ان کت ریش فی ارا
 ره عند اوقات الریزه
 فخرج الشیبه انقلا
 م اذا فوج من الغبار .
 و نیز از شعر مصبوع اوست :
 و اذا طانی صاحب له استنزه اعشقه فطابه
 و بر که مثل القبر و ازورها فی کن حجة
 و ندر امالی از شعر خود آورد :
 دعیمی من العبد ابن الکبر
 یعمره محبوبک الاکبر
 فاست مالک علی طافن
 ولا طالی محول مقفر
 و لکن نکانی هی منده
 اداد اولاد لم یعدن

و نیز ،
 مرضت غلم یعدنی فی شکائی
 من الاخوان ذو کرم و خیر
 فان سرهوا و لا یام حکم
 سینفد فی الکبر و فی العتیر
 همدوت علی المدامة و الملهی
 و ان ماتوا حزنت علی القیور .
 و نیز :
 یارا قدما و نسیم الورد متبه
 فی رفة انفس و لا طیار کتعب
 الورد ضیف فلا یجهل کریمه
 و هانها قهوة فی الکاس نهب
 استقباله زائرا تعیمی النفوس به
 یعود بالوصل جینا ام یجتنب
 تبالحر رآه و هو ذو جیده
 ثم یقض من حقه بالشراب ما یصیب
 و نیز او راست :
 نالوت عمرا و قد ماتت بجانه
 مذمه اخذت بالراس و القدم
 قد لاح فی اندیر نار اتر اصبین و قد
 ناداک بالصبح نانو ساها ققم
 ققام یتر فی اثواب نفسه
 لوزل صافی کانتهم فی المظلم
 فاسلها و شدوا و الکس فی یده
 شج علی الربیع من مسلمین بشی سلم
 اودام فی فی الوری خل و عاتقة
 لنا حقلت بلنی قری و لا رحم
 و لا بکرت الی حلو لانا فده
 و لا التفت الی شئی من انکم .
 ابوعلی محسن ابن علی ابن محمد روایت
 کند که حسین ابن محمد در بلل مال
 پخته تری مردم و در اطعام بغیل تری
 آنان بود و ندیمان او بر سر سفره حاضر
 میشدند و کسی را جرئت آن نبود که
 دست چیزی برد و تا بنمایند هیچ نخورده اند
 دستها بر پیش خود پاک میکردند و او را
 حکایتیهای عجب است حفظه گوید روزی
 که این محمد را بهمانی خوانده بود ،
 او وی را بعد دشار و او بعد در حوض بنوع خانه
 گریزه و شعله و شکستگان را بهره آمد
 گفتم آن چگونه بود . گفت : حسین این محمد
 در مال پخته و در طعام بغیل بودند و ندیمان
 خود را بشه پخته می برد و با آنان طعام
 می خورد و سراسر بوداد و هر کس را که طعام
 خوردی (۳) او را دشمن نامی و هر کس می
 بخورد شراب آسایشی نردارد و مترک
 آبی ، روزی بخانه او بودم گفتم یا ابوالحسن
 که نام برای مباح فردا حاشی کند شب
 را بپوشی و اساس کفم آبی بپوشد بود ،
 اندر بروم و در آنجا که بود و آم ، بپوشی

(۱) یعنی سرود را بدین . (۲) است و در آن خبر و در جود است که در تناول مردم عروس سینه گوئی گوئی .
 (۳) (من ایام) : زیرا که در آن روزی در این امری در آن شب بدشمن دانستن و نه ال آن دست .

چه خواهد بودن ؟ گفت چنان و چنین ،
 و آنچه را که بطباخ فرموده بود برشرد
 و بر این قرار که بنگاه نزد تو روم از هم بماند
 عذیم و من پناه آمدم و طبایخ را بخوانم
 و هر آنچه را که این خلد بطباخ خوش دستور
 داده بود گفتم تا او نیز مهیا سازد و نسی از
 شب گذشته آماده باشد ، و وی چنان کرد
 پنجم و نیمی از شب گذشته برخاستم و از آنجا
 ساخته بود بخوردم و مرکب زین کردند
 تا بر نشینم حالی فرستادگان او در رسیدند
 و نزد وی شدم گفت : ترا بجان من سوگند
 چیزی خوردی ؟ گفتم : نه بخدا ، قبل از
 غروب از پیش تو بر نشینم و اکنون نیمی از شب
 گذشته است سه وقت چیزی خورده باشم
 فلفلم خود را پیرس مرا بر چه حال یافته
 قلمان گفته ، ما دور از آب پور شده و متضرر
 زین کردن استر خود یافتیم : این خلد سخت
 شاه شد و طعام یاورده ، مرا گرسنه نبود
 تا چنانچه از خوردن خونری گریه را واستعداء
 خوردن میکرد ، و عادت وی چنان بود ،
 که در این حال اگر کسی چیزی میخورد
 روز گذارش تپان بود ، و من میگفتم : ای
 خواجه ، دست بکار خوردن هستم ، مگر
 درد پاکس پیش از این خورد ؟ او چون
 کار طبایم پایان رسید دست در شرب
 بردم ، و رطابهای گران ، خوردن گشتم ،
 و کوز این کار شده بود ، چیزی بینداخت که
 ناشایست میوشم و از آنکه بآن مختصر
 ضعیفی که با او خورده ، اکتفا کرده ، و مرا
 قرمان خواندن دانوشم قرمان برده و او شرب
 کرد و رطابها بر شرب چون شرب در او
 کار کرد ، گفتم : خواجه ، بر آواز
 من شرب میکنی ، مرا بر چه طرف باید
 کردن ؟ من خلد دوات خواست و غلام
 دوات بیارود و رفته موطن و سوی من
 اوکنند بصرفی معامل خود : مرا بانه
 دینار نوشته بود ، رکبتم و سالی
 کردم بطرف و مدتی زیاد کرد ، در این
 حال از او جامه خواسته ، مرا از جامه خدمت
 داد و فرمود آنچه خود در آنچه بود بکار
 برند و طلق بگو که حاضر هدای بسیار
 نرآن بود پنورده ، و غلامان از آن طبله
 بخورد کردن گریه ، و چون فارغ آمدند
 گفتم ای خواجه ، من بی بجز دوست
 دارم ، گفت چه خواهدی ؟ گفتم : هب
 خود از این طبله خواهم ، گفت : هب کن
 بتو بخشیدم و آنرا گرفتم ، منی بزرگانی
 بسوید و بر تکیه گاه بشم ، و این نشان
 شمشیر منم ، و منی او ، و در مدتی حاضران

بر خاستند و من نیز سپیدم ، چون دزدی ،
 یا جامه ها و طبله مشنگ بر پشت غلام یار
 حکرده ، بی چون شدم و پخته ، رفتم
 و بختتم و سپس آهنگ صبرتی کردم ،
 به تری خون ، و رفته بودم ، گفتم ای
 خواجه تو آن کسی پاشی که ناهت در این
 دستخط پیامده است ؟ گفتم آری ، گفت
 خواجه داد که امیر سامان ، برای سوره
 کشته ؟ گفتم نام گفته در این مواقع هر دینار
 را درمی کسر میکنند ، و این رسم است ،
 و از تو زیاده تقواست ، گفتم چنان کن ،
 گفت وصف و نام شو بسیار شنیده ام ،
 و آرزوی دیدار تو داشتم ، اکنون از زبان
 بدست آمستی ، اگر خواهی تا تیر روز
 در این جای بیان تا از کار فارغ شو ، ربا
 من بر نشینی و پناه رویم و امر و زور امشب
 را نزد من باشی و زور تمام وی نقصان سو
 بدانم گفتم چنان کنم او رفته در آسین
 گذاشت و بکار خود مشغول شد هنگام ضعیف
 استری حاکم بیارند ، و رفتند و من نیز
 بر ششم و پناه ضعیف خانه فراخ و شکوه
 و بفرش و آلاء گرانها ، مرین ، و کتیله کن
 درمی خدمت را آمانه ام از بختی بدداشت
 و به انزورن خانه شد و پس از آن بابلی
 اولاد خلفا از گریه بدر آمد و خود
 را معطر ساخت و با من هم چنان کرد و با او
 پیوستن و پاکیزه ترین طعامها ، بخوردم
 و بچشم شراب ، که در آن سوه و آلات
 فراوان بود ، شدم و همه شب می گسزید
 کردم ، و این شب را خوشتر از دوشین
 که بجان این نمند بود ، گنوا ، چون
 صبح شد دو نیمه دینار و درهم بیارود و
 پاهد دینار و پاهد درهم بکشد و اگر
 ای خواجه این زری است که بدان فرمان
 بدهم ، و این پاهد درهم ، را از من ،
 هده ، باشد ، زر و سیم بسم و بجان خود
 بار گشتم و آن صبح تو از آن دور یکی از
 دوستان من شنیدم ، این اسحق از اعیان
 این عیالته مسیحی گوید ،
 ایلت ای مسیحی منی رساله
 ترس منی من کلان رحمت زنده
 که گشت نصیحت علی انهر در ایا
 علی قدر اصحت بسی دانه ،
 و این امر اسحق ادب و ماملیر بود و از
 شعر اوست :
 الاصل من احدی نهاده
 و گلی ای حقیب ترس
 و نمان من فرید قلمه
 لا اهل طی الی سرس

و نیز از شعر سجده است ،
 قلنتم صبحه مانا لها بشر
 و حرتی نعمة مانا لها ملك
 قلبت شعری اقدرت نعمتكم
 بما اناکم به ام رسول انظلك
 و نیز از شعر اوست ،
 یا من دهائی و عمر منی
 اخلفت والله حسن ظنی
 فله کنت ارضی بجز در
 و صالح او قلبی بین
 و صکره من فیه حبس
 تقام یوما بقر عن
 فکیف یقو بما ذکره
 مساعده شاعر منی .
 و نیز از شعر خود در ابالی آرد ،
 یقول لی مالکی و الباع مشدر
 لا تخف الله رب المرث بلواک
 و ان دعوت الیه (۱) ع ممتیه
 یقول قلبی له فی السر عاشاک
 رجوع به معجم الاشیاء ج ۱ از ص ۸۲ تا
 ۸۶ شود .
احمد ، [۱] این جعفر حنفی صاحب
 نام ، او را سب ، قصائد الطیاری (بیان
 السنه والجماعه) ، وقایع وی بسال ۲۲۶
 بوده است .
احمد ، [۲] این جعفر حنفی ، محدث
 است .
احمد ، [۳] این جعفر خولانی .
 رجوع به این ابان شود .
احمد ، [۴] این سحر دینوری .
 امام ، یعنی شوهر دختر نعلب ، مکی
 بابی علی ، یکی از میرزبان نعلب ، او اهل
 ارضیم دینور است و در سال (۲۸۹)
 بهسر جو گشت . و این دینوری مجرب
 بر میگرفت و از وزن پندون خویش در
 حایکه نعلب بر خواجه نشسته بود بدون
 هیچ مدد از میرزا اصحاب نعلب میگفتند
 و بعد از این الکلیان نزد ابوالنبی میرزا
 میرت و نعلب او میگفت چون سوزم
 تر ؛ نعلب که مرا آشنایی و مدرس این مرد
 شیری چه گوید ، او بنگاه وی نهاد
 میگردد ، نامرت گردید احمدان جعفری که
 معروف بود و مصعبی گوید از او پرسیدم
 از چه روی مرد ، بنگاه منبویه دانایم از
 نعلب بود کتب تراشکه میرزا الکلیان را
 از عیال من فراگرفت و نعلب آنرا از پیش
 خویش بجانده ، دینخی گوید اصحاب از
 دینور است و مصره ، لیلد مارتر کرده و
 کباب مسوهره بود او در اوقات سبسی
 افشاد شد ، صحاح میرزا بیوست و بعد

(۱) ابان ، عیال ، مار گویوت .

از آن بصیر رفت و کتاب الهلب را در
 نهمین و شصت و نواول آن اختلافات بین بصریین
 کوفیین را آورد و هر مسئله را بصاحب آن
 نسبت کرد و ظل آن ذکر نکرد و حتی
 برای مفاآله خویش نگفت و در مراجعه
 ثانوی بکتاب الهلب اختلافات را برینعت
 و تنها بفقن مذهب بصریین قناعت ورزید
 و در اینصحنی اعتماد بر کتاب اخفش سعید
 این مسنده کرد . و نیز احمد را کتاب
 مختصریست در ضائغ قرآن که آنرا از
 کتاب الهلبی فرآه استعراج کرده است
 و آنگاه که علی ابن سلیمان اخفش بصیر
 شد وی از مصر بیرون آمد و چون اخفش
 بیستاد مراجعت کرد او بصیر بزرگشدهم
 بدانتها بیوه نادرسته مقدم الذکر در گذشت
 و اوراست کتاب اصلاح المنطق .

احمد . [۴ م] ابن جعفر راضی بالله
 مکنی به ابی العباس . خلیفه عباسی . مؤلف
 بحمل التواریخ (صفحه ۲۷۸) آرد . مدت
 خلافت راضی [بالله] هشت سال بود و
 پدیدگر روایت شش سال و دو ماه و نه روز
 هجرت روزگار قرمان زیادت بود (۲)
 علمی بوئی یا برادران خود شیراز و آن
 تراخی فراز گرفتند و او صفهان و نری و آن
 او را می تا خلوان هر دو بیج کبل داشت . و
 برادرش و شکب و خراسان از آن زوی جمله
 بدست علمایان بود و مغرب و مصر
 بسیاری سفلیان بیرون آمده بودند . و
 بدست خلیفه جز عراق نبود برقیه و تعصب
 سیاهان [و] رعیت و حشمت و شکوه پادشاه
 خود بر آشفته بودند و مسئولی شده . پس
 در سوزن علمی بویه پلو گاه خلافت آمد و راضی
 او را مقشور شیراز فرستاد و خلافت داد .
 و راضی ببرد بغداد در ماه ربیع الاول
 روز آدینه سال مبعده و بیست و هشت و
 هشتصوه نیز گویند . نسب او : ابوالعباس
 احمد بن جعفر المقدر و مادرش ام ولد نام
 او ظلمه . و راضی مرئی نیکو زوی بود
 و اسم او وزیر و کب او ابن مینه بود تا
 بکبیت (۱) افتاد [و] در شش فرمود بریدن
 پس بچهره محمد بن القاسم الکرخی و
 ابوالغنی بن الحر . و ابوالفضل بن جعفر بن
 الخراسانی و ابویزید سلیمان بن حسن بن
 محمد . قش خانم او یا عدنی عتد شدتی .
احمد . [۵ م] ابن جعفر الفقیه . از
 متقدمین علمای اصفهان است . رجوع صفحه ۲۹
 کتاب معائن اصفهان مالمروخی شود .
احمد . [۶ م] ابن جعفر الموسکلی .
 رجوع به مسنده
احمد . [۷ م] ابن جعفر (۲) حامی در
 نقعات الایس (چاپ هجده صفحه ۲۷۶)

آرد . امام یاقعی گوید رحمه الله تعالی که
 در بلاد سمن دوشیخ بودند یکی شیخ کبیر
 عارف بالله شیخ احمد بن الجعد و دیگری
 شیخ کبیر سعید عربک را اصحاب و تلامذه
 بودند . روزی شیخ احمد با اصحاب خود
 حریمت زیارت بعض گذشتگان کرده بود
 بشیخ سعید رسید . شیخ سعید نیز موافقت
 کرد . چون مقداری راه یافتند شیخ سعید
 پیشان شد از موافقت ایشان سال گذشت
 و شیخ احمد بر حریمت برقت و زیارت کرد
 و باز آمد و بعد از آن چند روز دیگر شیخ
 سعید بیرون آمد با اصحاب خود و حریمت
 همان زیارت کرد . شیخ احمد شیخ سعید
 را گفت قفرا را بر تو حقی متوجه شده است
 که آن روز لزموافقت ایشان باز گشتی .
 شیخ سعید گفت بر من شیخ حقی متوجه
 شده است . شیخ احمد گفت شریح بر خیز
 و انصاف ده . شیخ سعید گفت هر که مارا
 بر خیزد و مرا با شتاب . شیخ احمد گفت
 هر که مارا بفشاند وی را مبتلا کردانیم .
 پس بهربک از آن دو بزرگگ آنصمد در حق
 یکدیگر گفته بودند رسید . شیخ احمد
 مقدم شد و برجای ماند « آنکه بحق الهلبی
 پیوست و شیخ سعید مبتلا شد با آنکه تن
 خود را میکند و می برید تا آنکه بجوار
 حق تعالی پیوست امام یاقعی میگوید رحمه الله
 تعالی که ذوالفقر از ششبرهای برنده
 نیز ترست . چون احوال اصحاب بابکدیگر
 برادر باشد اسوال ایشان در یکدیگر
 سرایت میکند و گاه باشد که حال سابق
 تأخر میکند دون السیوق .

احمد . [۸ م] ابن حلال اندلسی .
 معروف بسلطان ولد و مقرب به بهام الدین .
 وی نافع (محمد بن اوسف حبیبی) را
 نظم کرده . وقت او بسال ۲۱۲ بود .
 رجوع به بهام الدین

احمد . [۹ م] ابن جمال حقی سمرانی
 مکنی به ابو محمد ضیاء . اوراست تذکره
 الخطایین .

احمد . [۱۰ م] ابن جمال عبدالله . رجوع
 به احمد شهاب بن جمال

احمد . [۱۱ م] ابن جمیل ابن الحسن
 ابن جمیل . مکنی بای مصور . بقاوت
 گوید او ادیبی از سیره اشلی کامل و صاحب
 بسطید در نظم و نثر بود و از مردم بغداد
 است و در باب الاصح خاوه داشت . ابوالفرح
 ابن العوزی در ذیل رحمه صدقه ابن الحسن
 ذکر او آورده است و گوید او صاحب فضل
 و عارف باد بود و او را کتابه ای است
 مقابل مقامات حریری . و در ربیع الآخر
 سال (۵۷۷) در گذشت .

احمد . [۱۲ م] ابن جمیل المروزی .
 مکنی به ابی یوسف . محدث است و از ابن
 السبارک روایت کند .

احمد . [۱۳ م] ابن الجعد . رجوع به
 کتاب البوزراء جهشیاری صفحه ۱۲۲ شود .

احمد . [۱۴ م] ابن جبرین مکنی به ابی
 جعفر . صاحب طبقات الامم گوید او یعنی
 بن احمد عبداللانی [شاید عبداللانی] متبحر
 ترین مهندسان زمان خود باشند .

احمد . [۱۵ م] ابن سائیم ابونصر باهلی
 صاحب اصمعی . او از اصمعی کسب و روایت
 کرده است و ابوالعباس محمد ابن احمد
 القهری الاصفهانی النحوی گوید که ابونصر
 باهلی خواهرزاده اصمعی است . و ابوالعلیاب
 در کتاب مراتب النحویین آرد که بعضی
 گمان برند که احمد خواهرزاده اصمعی
 باشد و این ثابت نیست چه من ابوجهفر ابن
 یاسوه و تردیدم که بر این معنی انکار داشت .
 واحد شاگردی اصمعی و ابی عبیده و ابی
 زید می حکرد و در بغداد اقامت داشت .
 روایت کنیره از ابی عمرو شیبانی داشت
 و چنانکه ابوالعلیاب و ابوجهد الله ابن الاعرابی
 و عمرو ابن عمرو الشیبانی گفته اند وقت او
 در خراسان چند سانگی بسنه ۲۳۱ بود (۳)
 و سرزبانی از ابی هر از اهد روایت کند که
 ثعلب گفت وقتی فرید مقرب این اسکیث شد
 و او در آنوقت مشمول تالیف اصلاح المتعلق
 بود و بن گفت او دست ما دکان گرفتی
 گفتم کتاب تو برزگت است و من کتاب الفصحیح
 را برای کودکان نوشته ام سپس مرا گفت
 خواهی تا با هم نزد ای نصر صاحب اصمعی دویم
 گفتم نیک آمد و رفیم تو راه گفت من
 از ابی نصر در شمری سئوالی کردم و او
 سئالی گفت که مرا فایع نکرده چه بینی که
 سئوال بر او اعاده کنم گفتم این ممکن . چه
 او را در هر سئالی جواب است او بکنی
 را بو گفته است و چون بعص ابونصر
 در آمدیم او آن سئوال از نو بر رسید
 و ابونصر در غضب شد و کله سی زشت
 بر زبان راند و گفت مرا بر این سئوال بیست
 جواب است و این اسکیث حجل کشت و باز
 کشیم و من یعقوب که م شکر این شیر
 سالی مایدن سو بیست از سر من روی
 بیرون شو و هر بر شش که از او خواهی من
 نویس ما من بام خود سئوال کنم و پاسخ
 کردم و ترا آگاهی دهه و از اصمعی حکایت
 کنند که می گفت هیچکس بر آستی و دوستی
 ابونصر ابن رواست نکند . و ابونصر بقیه و
 مأمون بود و از همه کرب او مت . کسانند
 الشحر و التبیث . کتاب البیاء و اللین . کتاب
 الایس . کتاب ایات انعمانی . کتاب اشفاق

(۳) مؤلف کشف الخفون و فعات اروا بسال ۲۳۰ ذکر کرده است .

(۱) فذ : نکبت . (۲) طاهر آء الجعد .

الاسماء - كتاب التزويج والتخليل - كتاب
 الخليل كتاب الطير - كتاب ما يلحق فيه العلماء
 كتاب الجراد - وحمزة ترك كتاب الاصفهاني
 ذكر او آورده است و گوید آنگاه كه
 شصت و پنج ساله بود و او محمد باهلی صاحب
 اسمی را باصفهان طلبید او همه مصنفات
 اصمعی و اشعار شعراء جاهلیت و شعراء
 اسلام را كه نزد اصمعی خوانده بود با خود
 بدینجا برد و قنوم وی باصفهان بعد از سال
 (۲۲۰) بود و چند ماهی بدین شهر زیارت
 سپس حرم زیارت خانه کرد و بدینوقت نزد
 عبدالله ابن الحسن شد و از او درخواست
 حقه او را بامیشی دلالت کند تا وی کتب
 خویش بنویسارد و او گفت محمد ابن عباس
 ابن امر را شایسته است و محمد ابن عباس
 مؤدب اولاد عبدالله ابن الحسن و مقبول
 القبول بود و باهلی کتب و دفاتر خویش تسلیم
 او کرد و باصفهان شد و محمد ابن عبدالله در
 هجرت یونس تمام کتب او را برای مردم
 بنویساید و چون باهلی از مکه بازگشت
 دنیا در چشم او تیره گشت و نزد عبدالله
 ابن الحسن رفت و گفت من امیرم داشته كه
 بدین دقار كسب رزق كنم و آن امید من
 باطل شد و عبدالله ابن الحسن از مردم
 شهر ده هزار درهم گرد کرد و خود نیز ده
 هزار درهم بر آن میخزود و او مجموع بیست
 هزار درهم پسد و بصره بازگشت .

رجوع صفحه ۸۲ فهرست ابن اندیم چاپ
 مصر و صفحه ۴۰۵ و ۴۰۶ مجمع الادبا
 تصحیح مارگلیووت و الموشح چاپ مصر
 صفحه (۲۳۹) و صفحه ۱۰۸ كشف الطون
 چاپ اول اسامبول شود .

احمد . [ا م] ابن الحاج . رجوع به
 احمد بن محمد . . . و رجوع به ابن الحاج
 . . . شود .

احمد . [ا م] ابن صاحب منق به
 مهذب الدین . ابن ابی اصبه آورد (چند
 نوم صفحه ۱۸۱ بعد) وی طبری مشهور
 و در مصنفات خویش فاضل و در عمده ریاضی
 مشق و در ادب و علم آموخته بود .
 مولد او بلعشق است و او در آنجا تشو
 نما یافت و بصاعت طب نزد مهذب الدین
 بن نقاش اشتغال ورزید و مدتی ملازمت
 او کرد و آنگاه كه شرف الدین طوسی كه
 در حكمت و علوم ریاضی و غیر آن بگناه
 زمان بود بشهر موصل شد . ابن حاجب و
 حكیم موفق الدین عبدالعزیز نزد او رفتند
 تا با موختن علم مشغول شوند و هنگامی
 بدو رسیدند كه وی قصد شهر طوس داشت
 و در موصل مدتی اقامت سپردند . سپس
 ابن حاجب به اربل سفر کرد و قصر الدین

ابن دهان منجم آنچه بود پس بدینویست
 و ملازمت وی اختیار کرد و با او زبجی را
 كه ابن دهان کرده بود حل كرد و
 قرائت آنرا از روی مشق و بعضی خویش
 نقل کرد و آنگاه بلعشق بازگشت و ابن
 ابن دهان منجم معروف بابی شجاع و ملقب
 به نعلب و بندهای بود و بیست سال در
 موصل زیست و بلعشق رفت و صلاح الدین
 و فاضل و جماعت رؤسا مقدم او را گرامی
 داشتند و سی دینار ماهیانه او را اجرا
 برقرار کردند و او متدین و باور و نساك
 و كثیر الصیام بود و در جامع دمشق چهار
 ماه متكف شد و برای او مقصوده را كه
 در كلامه است ساختند و او را نصایف
 سپاراست از آن جمله زبج مشهور و آن نیکو
 و صحیح است و نیز المشرفی القرائش و
 آن مشهور است و كتاب نمى مرید الحدیث كه
 چند مجلد است و كتاب نمى الخلاف ممدول
 علی وضع توویم الصحة ووی دائم الاشتغال
 بود و او را شعر بسیار است . احمد بن حاجب
 تصدیح کرد و بیغداد بازگشت (پس از
 متجاوز از چهل سال) و در آنجا بسرد و در حوز
 قبر پدر و مادر مدفون شد و جهدهب الدین
 بن العاجب كثر الاشتغال و محب العلم و
 زبج از شهرت به طب آنگاه كه بجامع
 دمشق میزیست در صناصت هندسه قوی و نظیر
 بود و سپس در صناصت طب متمیز گردید و از
 حقه بزرگان این فن بشمار آمد و در صارسان
 كبر كه ملكة العادل اورالدین بن زنگی
 ساخت بطنیات پرداخت و سپس خدمت
 شی الدین عمر صاحب حمانه برگزید و
 بیوسه در خدمت او چدها بود مائقی الدین
 و ذات یافت . پس ابن حاجب بلعشق شد
 و از آنجا بیدار مصریبه روی آورد و
 خدمت ملك الناصر صلاح الدین یوسف بن
 ایوب کرد و باز بطنی اشتغال ورزید و تا پایان
 عمر صلاح الدین نزد او بود آنگاه بملك
 المتصور صاحب حمانه پسر شی الدین بیوست
 و دو سال نزد او ماند و در حمانه بطن
 استمقاه در گذشت .

احمد . [ا م] ابن الصارث ابن المبارك
 الحرازى مكى . ابن حنبله و ابو یوسف ابن
 اندامتی و امامتای . و او را ابو بكر و متصف
 به شاعر و از موفی المصور بود . و
 حنا كه مرزبانى از قانس آورد و ذات وی
 منى الحجة سال (۲۵۷) بود دست او بیاب
 الكوفة منزل داشت وهم بمدابر باب الكوفة
 جسد وی بجاك سردسوی یعنی مرگ او را
 در سنة (۲۵۹) گفته اند . مرزبانى در
 المغنیه گوید . حدیث کرد مرا علی ابن
 هارون از عبدالله ابن احمد ابن ابی طاهر

و نو از پدر خویش و او از محمد ابن صالح
 ابن انتطاح و مرئی بنی هاشم و او از والد
 خود كه گفت منصور خلیفه گروهی را برای
 در بانی میخواست بدو گفتند ایستگار را مردمی
 بنیم الاصل و ناكس و بی شرم باید و بدین
 صفت جز غلامان پناهی نباشند و او را در زیست
 غلام از پناه به خریدند و خبیثه بعضی آنرا
 پناهی گماشت و خبیثه عاقل ماندند . و از
 عاقلان یکی خلاصه پناهی انبیاة محمد
 ابن القاسم ابن خلان و حسان جد ابراهیم
 ابن عطار جد [كذا] احمد ابن العباس
 الثعرازی بود . مرزبانى گوید محمد بنی شبر
 داد مرا از حسین ابن اسحاق كه گفت وقتی
 شعر كی ابر بحری با احمد ابن العزیز خواندم
 و او بر آن شعر خنده گرفت و این بسج
 بحری رسید و این قطعه بگفت .
 الحمد لله علی ما نری

من قدر افة المنى بحری
 ما كان ذا العالم من عالمی
 يوما ولا ذا الدهر من دهری

پسرش بحری (۱) نمى مصلی
 و بحكم الحر از نمى شری .
 محمد ابن داود ابن ابان احمد را در زیارة
 ابراهیم ابن اندلس و صاحب او بشر روایت
 کرده است :

وجه حیل و صاحب صنف
 كذاك امر الطونك بختلف
 قانت نامى باشر و الطنك
 و شر یقاهم به جنب
 یا حسن الوجیه و انفعال و یا
 اكریم وجه سماه شرف
 و یا تبیح الفحل بالاعجاب ال
 مساندى كل امره بطلب
 قانت شرف بشر یهده

و المدح و الدائم ایمن یا ملقب
 و ابو بكر خطیب ذكر احمد آورده است
 و گوید او صاحب فهم و معرفت و مودود بود
 و همه كتب معانی را از او سماع داشت و
 وی بغداد زیست . و مسكری و ابن ابی انبیا
 و قدر آندو از او روایت کرده اند . احمد
 بزرگى سر و سلمه و بكنوروی و قراخ دهان
 و شكسته زمانك بود . و بكنال بیش از
 برك مجامع خوش سرخی سرخ خصال
 کرد و از وی سبب آن بر سیدند گفت شنیده ام
 آنگاه كه انگبین بگردد در آینه اگر سبب
 بختاب باشد منكر به نكر گویند از او
 در كبریم .

و هم از اوست :
 انى امر زلاری بالهات اقره
 اذا شرف دونى صاحب المانف
 ولا اوه امرأ فیردنى شرف
 ولا اطالب و الكار المانی .

(۱) شاید ، خربان . و محتمل است كه بصر شاه در این گفته بهد در دین احمد بوده است چه خربانیه صفتی از صاحبان باشند .

وآنگاه که پناه ترکی بختر ترکی داشتند
و ترکان بر مستعین بشوریدند و وی از ایشان
بشومین و از سرین رأی پیشداد و قشدر محرم
سال (۲۵۱) ، احمد این اعزاز این شهر
بگفت .

لسری لئن تظنوا باقرا
نقد حاج باقر حیا طحونا
و فرخندة و الفائدان
بالبیل ینتسون السیفان
و حلّ ینتدای قبل اشرون
نظرون بهی مته مایکرمونا
غلبت السیفان تم ثانیاً
و عرفها الله و انرا کیست .
و این قصیده زیست که در آن حویب وصفا
آن گفته است . و بناز احمد در پاره بشر حاجب
و ابراهیم ابن اسلمیر گویند :

قدر صفتك بشری و تر کتابك بشری
و عهد این اسحاق اندیم هر کتاب خویش
ذکر او آورده و گویند او را ست از کتاب
کتاب المسالك و المسالك کتاب اسما الصفة
و کتابهم و انصافه . کتاب مغازی ابن
فهی خدای بنی هاشم و ذکر ابی حفص صاحب
اقریطش . کتاب انقبالی . کتاب الاشراف
کتاب مانی النبی صلی الله علیه و سلم عنه .
کتاب ابناء السراوی . کتاب نوادر الشعراء .
کتاب مختصر کتاب البهون . کتاب مغازی
النبی صلی الله علیه و سلم و سرایه و از راجه .
کتاب اخبار ابی العیاض . کتاب الاخبار
و النوادر . کتاب سحیة البرید . کتاب النسب
کتاب العیال و الرهان . کتاب جهره
انساب العیال ابن کمب و اخبارهم فی الجاهلیة
و این اندیم گویند صاحب مدائنی کتبت
او ابو جعفر و نامش احمد بن العرب ابن
المهزک مروی المصنوع از مرجع بغداد
موقوف بسن (۲۵۸) و (۲۵۶) و از کتب
اوست کتاب المسالك و المسالك . کتاب اسما
الغلاء و کالج و الصحابة . کتاب النبا
کتاب الاشراف . کتاب مغازی ابن
دولة بنی هاشم و ذکر ابی حفص صاحب
اقریطش . کتاب مانی النبی صلی الله علیه
و سلم عنه . کتاب ابناء السراوی . کتاب
نوادر الشعراء . کتاب البهون .
کتاب مغازی النبی و سرایه و از راجه .
کتاب اخبار ابی العیاض . کتاب الاخبار
و النوادر . کتاب سحیة البرید . کتاب النسب
کتاب العیال و الرهان . (از ابن اندیم)
و صاحب عیون الانباء گویند احمد این ائمه
و عبد ابو الفرج صاحب اغانی از او روایت
کنند . عیون الانباء جلد (۱) صفحه (۱۶۷)
(۲۱۴) .

احمد . [ا م] ابن حمزه . معروف به

ابن ابی هرذاه . محدث است .

احمد . [ا م] ابن حامد بن محمد ابن عبدالله
بن علی بن عمود بن هبة الله بن اله (۱) منقب
بهرزالدین و مکنی ابی نصر . متوفی جم
صادق استقامتهائی از رجال دولت سلجوقی
تولد او در اصفهان سال ۴۲۲ او در
آخر عمر از راه در سلطنت محمود بن محمد بن
ملکشاه بود چون دختر منجر بن ملکشاه در
حیاله سلطان محمود بود و نزد او وقت بابت
سنجر جوهر و نفایسی صفا همراه دختر
فرستاده بود از محمود مطالبه میکرد و
محمود منکر بود در این هنگام از ترس
ایش که احمد بن حامد صاحب ترس بر خلاف
او شهادت دهد او را دستگیر کرده از بغداد
بشکرت فرستاد و در آنجا او را بقتل رسانید
(۵۲۵) رجوع به ابن خلکان جلد (۱)
صفحه (۶۴) شود .

و غطفی در تاریخ الحکماء گویند . حکیم
ابو الحکم عبدالله بن مظفر مغربی صاحب
او (یعنی صاحب ترجمه) اخبار کرد و وی او را
بطایب پسر سنانی که در مسکن سلطانی بر
جهل شعر حمل میشد . منصوب کرد . رجوع
به تاریخ الحکماء صفحه ۴۰۵ و رجوع به
ابو نصر احمد بن حامد . . . شود .

احمد . [ا م] ابن حامد از کانی . از
مردم ران کن دهی بطوس . یکی از مفسدین
وقت است .

احمد . [ا م] ابن حمرون . [ر ح]
شاعری است از عرب .

احمد . [ا م] ابن الحجاج شاعری دلیل
الشعر است . ابن اندیم .

احمد . [ا م] ابن الحجازی الفسفی .
رجوع به فسفی شود .

احمد . [ا م] ابن حجر صفحانی منقب
بشهاب الدین . او را ست فضائل رجسوا القصار
و زهر المعاول فی بیان حدیث المعدل و زهر
المهلول فی معرفة المغلول و السبحة السیارة
الذرات . رجوع به ابن حمز و افضل . . .
و احمد بن شیخ ابن حجر . . . شود .

احمد . [ا م] ابن حجر مکی میسی
شامی منقب به شهاب الدین و شیخ الاسلام مفتی
حجاز او را ست کتب الدماغ (۹) من حرمان
الیهو و السماع و اسبغ المکیة فی شرح ام
انقری (افضل القری) و قره العین فی بیان
ان التبریح لا یصله العرب و الصواعق المعرفة
علی اهل ترفیع و الزائفة . وقت وی بمکه
۹۷۳ بود . کشف الغنون . رجوع به ابن
حجر شهاب الدین . . . و احمد ابن علی
ابن حجر . . . شود .

احمد . [ا م] ابن حمز ابن موسی
الجسسانی دمشقی منقب بنقی السعید .

او را ست . ذیل بروایت شیخ تقی الدین ابن
رافع . وقت (۸۱۶) .

احمد . [ا م] ابن حرب زاهد نیشابوری
مکنی به ابی عبدالله . او را ست . کتاب الدعاء
و کتاب الرهن و کتابت سلك و کتاب اربعین
و کتاب الحکمة و کتاب الکسب . وقت او
سال ۲۲۴ بود .

احمد . [ا م] ابن حماد العین او را ست
هر آینه منوک ترکی در اخلاق .

احمد . [ا م] ابن حسان مکنی به ابی
جعیف . ابن ابی اصیبه در عیون الانباء (جلد
دوم صفحه ۲۹) . زرد وی الحاج ابو جعفر
احمد بن حسان انرا مکنی است موافق شده او
فراطه بود و صندقت طلب اشغف داشت و در
ظم و عقل عقب صاحب جودت بود و بغضات
منصور منصور بود . و ابی ابی الحسن بن جیر
غزالی ادیب کاتب صاحب کتاب اثر طه حج
گذار در این جیره گروی در حله آورده است
و ابو جعفر بن حسان در مدینه قفس در گذشت .
و از کتب اوست کتاب تدبیر الصفا که بنام
منصور کرده است .

احمد . [ا م] ابن حسن . رجوع به
احمد زانی شود .

احمد . [ا م] ابن حسن . صاحب مجمل
التوزیع و انقص (ص ۵۲۳) در ذکر
عجائب مدین آرد که یکی از آن عجایب
حکایت درخت بلوط است که از عهد دارا در
سرای احمد در هربن ابناء الحسن بود .

احمد . [ا م] ابن حسن . رجوع به
بدیع الزمان همدانی شود .

احمد . [ا م] ابن حسن ابن اسماعیل
السیکانی الکندی النساب . مکنی ابی عبدالله
او از خواص مکنی و مقدر بود ابو الحسن
محمد ابن جعفر ابن النجار الکوفی نیز تاریخ
کوفه ذکر او آورده است و گویند او در
ادب از شگردان تمل و ملیح البطن
و حسن الترمز و ممکن از نفس خویش بود .
و ابن عین لفظ ابن النجار است . و ابن النجار
از ابی عبدالله و او از هیمة النسب نقل کنند
که گفت جیح اندی بهیقت از انساب عرب
آنگاهی نداشت آنگاه که او از انابت را
بگفت و با آن علمی بسیار را پیدا و آشکار
کرد و من در شعر او نظر کردم و دیدم بهیچکس
عرب و ایام عرب اعلم از وی نیست .
زیر عبدالله گویند چون این سخن از ابن
عبده شنیدم شعر کتبت را کردم و آن
اسمار مرا بشیخ ابیام عرب یاری داد .
و با قوت گویند من گفتم از ابی عبدالله در
نام آیهای عرب دیدم و آنرا نقل کردم
لیکن آن نقل نماند ماند .

احمد . [ا م] ابن حسن بن بابویه الجندی

(۱) یعنی هفت است .

پدر ابوالعباس محمد، محدث است، رجوع به تاج العروس مادة ح ن ا شود.

احمد [ا م] ابن حسن ابن خراش - [ح] شیخ مسلم است.

احمد [ا م] ابن حسن ابن خیرودین بغدادی، مکنی به ابی الفضل، محدث است و از علی ابن شاذان و برقانی روایت دارد. وفات بسال (۴۸۸).

احمد [ا م] ابن حسن معروف به ابن زرکشی، وی هدایة مرغبنانی را شرح کرد و وفات او بسال ۷۳۸ بود.

احمد [ا م] ابن حسن ابن زرق، محدث است. (تاج العروس).

احمد [ا م] ابن حسن ابن سهل السجری، ابن السبکی و عیادی در طبقات انکبیری نام او آورده اند. (تاج العروس - در مادة سجر).

احمد [ا م] ابن حسن ابن سید الجراوی الدلفی، مکنی به ابوالعباس، یکی از بزرگان فخر بن اندلس از مردم مالقه وی درس ادب و نحو می کرد و شاعر و کاتب و بلیغ بود. او از ابی العزوة و محمد ابن سلیمان خواهرزاده قائم و از وی ابو عبدالله ابن الفخار جز او روایت کنند. و میان وی و قاضی ابی محمد و حیدری وحشت و کدورتی بدید آمد و از ابی و احد ترک وطن خویش گفت سس قاضی ابو محمد باوی از نوصفا و صبح در آمد و احد را مکرر بمالقه باز گردانید تا آنگاه که منصب قضاء مالقه ابوالعکم ابن الحسون را دادند و احمد یکی از خصمین قاضی جدید گردید و سپس بمرکز کش شد و در آنجا ویرا با ادیب اولاد بنو عبدالله مؤمن گذاشتند و قدر و منزلت وی بلند گشت و صاحب شهرت و صیقلی بزرگ شد. و اندکی پس از سال (۵۶۰) هم بپراکش در گذشت و او غیر احمد ابن علی ابن محمد ابن عبدالملک ابن سلیمان ابن سیده اشکانی الاشیبلی معروف به لیس است. رجوع به احمد ابن علی ... شود.

احمد [ا م] ابن حسن ابن طغرل موصلی، محدث است.

احمد [ا م] ابن حسن ابن عبدالله عسکری، او را است، المغتفب و المؤلف فی مشبه اسماء الرجال، (کشف الضنون).

احمد [ا م] ابن حسن بن علی علوی علیهما السلام، از فرزندان حسن ابن علی بن ابیطالب است (جمال التواریخ و القصب صفة ۴۵۵).

احمد [ا م] ابن حسن ابن علی الکلاعی البشی الدلفی مکنی به ابو جعفر

زیات، او را در نحو بد علوی بود و علم از ابی علی ابن ابی الاخوس و ابی جعفر ابن الطباع و ابن الصایغ و ابن ابی الربیع فرا گرفت. او را است: کتاب وصف نفوس اللآلی و وصف عرائس المعالی در نحو. کتاب قاعده البیان و ضابطة اللسان در عربیت. کتاب لسانة السمع فی القرائن السبع. کتاب شرف المعارج فی اختصار المشارق و جز آن. موارد وی به بشر بسال (۶۵۰) و وفات هم بدانجا در شوال سال (۷۲۸) بود. و قطعه ذیل از او است:

یقال لخصال اهل العلم اذ ومن جمع الخصال الألف سادا وجمعها الصلاح فمن تعدی

مذاهبه فقد جمع الفسادا. ورجوع به احمد ابن حسن مالمی ... شود.

احمد [ا م] بن حسن بن قاسم بن محمد بن علی بن رشید بن احمد بن حسین بن علی بن علی بن یحیی بن یوسف الملقب بالاکمل بن قاسم بن الامام یوسف الداعی بن الامام منصور یحیی بن امام ناصر احمد بن امام هادی یحیی بن حسین بن قاسم بن ابراهیم خطاطا، امام یمن او پس از عم خود اسمعیل متوکل مقام امامت یمن یافت (۱۰۷۹) و شویش را لقب مهدی داد و با اشقان با موز رها با علم و ادب ترنجه داشت و شعر نیکو میگفت. در آغاز امر عم زاده وی قاسم بن قاسم محمد نامورند با او مخالفت کرد و دعوی امامت کرد لیکن مردم یمن پس از وقایع بسیار امامت احمد صاحب ترجمه اتفاق کردند و قتل او بپراس در ۱۰۹۲ بوده است.

احمد [ا م] ابن حسن بن قاضی الجبل حبلی مکنی ابی العباس و لقب بقاضی القضاة شرف الدین، قضاة دار اول منتفی مجد الدین در یشام (تحریر الامام فی شرح احادیث الاحکام) شرح کرده است و نیز اغنائ فی فروع الحنبلیة و تنقیح الایحاث فی دفع التیجیم لاحادیث از او است. وفات وی بسال ۷۷۱ بود.

احمد [ا م] بن حسن بن محبوب اسراحد، از اصحاب محمد باقر علیه السلام و صاحب کتبی در فقه شیعه است.

احمد [ا م] ابن الحسن ابن محمد ابن البیان ابن الفنج انباری، مکنی بابی عبدالله، او مرید ارباب بود لیکن حسن غلط در او قلبه داشت یا قوت گوید ازینکه ذکر او در معجم الابهاء آورده ام تضرر نیکویش خطا وی است که آنرا بنایت رسانید و ابو الوزار ابو سعید ابن عبدالرحیم در اخبار پس احمد، عبد الجبار گوید که پدر عبد الجبار

ابی عبدالله زیناری مقدمی مکرر بود و از بسیاری تسلط یوفیق غلط، خط ابی عبدالله ابن مقله را میساخت و این تصویر بدانگونه بود که کس تمیز اصل از تصویر پیدا ننگونه انتهی، و باز با قوت گوید او را پسری است ادیب مکنی بابی یحیی و موسوم بمیدانچهار که ذکر او در باب خود پیآورده ام.

احمد [ا م] ابن حسن ابن محمود ابن منصور سجری مکنی به ابی یحیی واهظ، از مردم سیستان است (تاج العروس - در مادة سجر).

احمد [ا م] ابن حسن مکنی به ابی شقیق، او را است مختصر فی النحو، و وفات او بسال ۳۱۷ بود.

احمد [ا م] ابن الحسن، ابو عبدالله محمد ابن عمران المرزبانی در المویش از وی روایت کرده است. (توضیح چاپ مصر صفة ۳۲۶).

احمد [ا م] ابن حسن، مکنی به ابوالکاکم و مقرب بقدر الدین از بل تبریز. رجوع به احمد ابن الحسن الجبار بر دی شود.

احمد [ا م] ابن حسن ابن احمد الاصبهانی اخو زوی از مردم خوز محله از اصهبان، او از ابی نسیم حدیث شنیده و بسال (۵۱۷) در گذشته است. (تاج العروس).

احمد [ا م] ابن حسن بلقینی شافعی، او را است، کشف الاسرار فی معرفة السادة الاخبار.

احمد [ا م] ابن حسن الجابری یا جابری شافعی، ملقب به ابی الکاکم فخر الدین، و ملو او الامام السید حسن الجابری از بل تبریز است. احمد از علمای ائمه ائمة ثمانية هجرة قریة و مداصر محمد ابن روح الدین علی ساری وزیر است، چنانکه شرح شافیه ابن حاجب را بنام ابن وزیر کرده است و وی شاگرد قاضی یغیاوی است و او را بر کتب منهاج قاضی استاد خود شرحی است. و مصنفات بسیار دارد از جمله شرح سافیه ابن حاجب و شرح منهاج و حاشیه بر ایضاح ابن حاجب و حاشیه بر کشف زنجیری (۱) و شرح هدایة مرهبانی و شرحی انعام بر حاوی در فقه و رساله موسوم به معنی که آنرا نسیم او مولی محمد ابن عبد الرحیم ابن محمد القمیری - الیاتی شرح کرده است و در آن شرح نام استاد خود بن گونه آورده است استاد فی الالامة فرید دهره و وحید صوره العالم بالاصول والفروع والجامع بین الالمقول والمشروع عدان المعانی لقمان الثاني قدوة السالكین فخر الملة والدين احمد بن الحسن الجابری فی نعمه الله تعالی بغير نامة و اسکنه بعبوحة

چناه ، و صاحب روضات از عبارت قدوة السالکین که در ضاربین وی آمده گمان می برد که یکی از بزرگان اهل طرقتو عظامی طلاب حقیقت نیز بوده است و باز میگوید در بعضی کتب در متاوین فوق نام پدر او حسین آمده است بجای حسن و نیز نام خود او را محمد گفته اند بجای احمد ولی مشهور حسن واجد است و میان احمد و قاضی عضداجبی مشاجرات شدید در مراتب شنی علوم بوده است و هر یک را بر زود صاحب خود نالیغائی است و از جمله رنود احمد بر قاضی بجی کتابست در حل بعضی مضامین کشف بنام السیف الصرم علی عتق المضد الظالم و صاحب روضات این نام را سخت پسندیده است و سبکی در طبقات و کتابیه در وصف احمد جاوردی گوید ، هذا الرجل ازین تبریز کزن اماماً فاضلاً دیناً خیراً وفوراً مواظباً علی العلم و افادة الطلبة و ثبت من القاضی ناصر الدین البیضاوی وصف شرح مشایخه و مات فی رمضان سنة اثنین و اربعین و سبمانه بتبریز . (۷۴۲) و صاحب کشف الخفون وفات و بر سال (۷۴۶) گفته است . و از حقه کتب او شرح تشریح را نام برده است . و او از مشایخ این واقع تعوی و سید عبدالله النجفی جمال الدین الشهیر بنقر کار و محقق رضی الله تعالی و میرزا کهمال الدین محمد اقصائی الفارسی و آقا هادی مازندرانی و هاضی دیگر از فضلا ائمه است .

احمد ، [۱ م] ابن حسن جوغانی ، مکنی به ابی جعفر ، محدث است .

احمد ، [۲ م] ابن حسن حمدوی ، مکنی به ابی سهل ، رجوع به ابوسهل حمدوی شود .

احمد ، [۳ م] ابن حسن انجریب او راویه اغلب نحو است ، محمد الادب ، راقب ، جلد در کلیف جلد (۲) صنف (۶) صفا (۱۲) ، و محفل است که ابن احمد ، احمد ابن حسن ابن اسماعیل ابو عبدالله مکنوی شاگرد اغلب باشد .

احمد ، [۴ م] ابن حسن خطیب قسطنطنی ، اوراست ، اوجیزه در طب که سال ۲۱۲ قلم کرده است .

احمد ، [۵ م] ابن حسن خیاط ، رجوع به بجرالدین احمد شود .

احمد ، [۶ م] ابن حسن دقانی از سرد آرجان فارس ، محدث است .

احمد ، [۷ م] ابن حسن صوفی ، رجوع به ابوعبدالله احمد شود .

احمد ، [۸ م] ابن حسن ضریر مغربی بر مکنی ، محدث است .

احمد ، [۹ م] ابن حسن الطلاوی الشافعی ، اوراست ، الاغاثه فی حکم الطلاق ، اللاتوا بین کتاب در ۱۳۲۹ دو مطبوعه اقصیه بطبع رسیده است ، مدجم المصاحفات .

احمد ، [۱۰ م] ابن حسن طوسی مکنی به ابی سعید ، رجوع به خویشاوند خود .

احمد ، [۱۱ م] ابن حسن هافولی مکنی به ابی العباس مغربی محدث است ، متوفی سال ۶۰۸ .

احمد ، [۱۲ م] ابن حسن هالی شافعی منقب به قطب الدین متوفی سال ۷۲۹ ، اوراست شرح الطوی الصغیر موسوم به (توضیح الصغیر) .

احمد ، [۱۳ م] ابن حسن فارسی ندوی ، اوراست : کتاب المتصور و احمود . متوفی سال ۳۷۷ .

احمد ، [۱۴ م] ابن حسن فیج ، [بیگ] محدث است .

احمد ، [۱۵ م] بن حسن انکنسی ، از اوست کتاب غریب الحدیث ، ابن الدیم .

احمد ، [۱۶ م] ابن حسن مانقی مکنی به ابی جعفر ، وفات (۷۲۸) ، اوراست ، شرف البهار فی اختیار مشارق الأنوار ، و قاعدة البیان و حیاة اللسان فی شان العرب ، (از کشف الخفون) ، و رجوع به احمد بن حسن ابن علی شود .

احمد ، [۱۷ م] ابن حسن المسخنی بنور الله ابن المسجد ، رجوع به ناصر الدین الله ابوالعباس احمد شود .

احمد ، [۱۸ م] ابن حسن مغربی از مردم سام ، از روات فرات کسایی و در یازده حروف پاکستانی مخالف است ، ابن الدیم .

احمد ، [۱۹ م] ابن حسن مبنندی ، مکنی به ابوالانام ، و بنا بگفته بعضی ابوالحسن ، و منقب به سمس الکفاد وزیر معروف سلطان محمد دوسروی مسعود است ، پدر احمد ، حسن ، در زمان سبکتگین ، عامل بیت اود و با تمام اخلاص در خراج کتبه سد احمد برادر رضای مسعود است و یا او تربیت و پرورش یافته ، و هنگامی که مسعود ، سال ۳۸۴ ، از طرف امر نوح ابن منصور ، امارت خراسان یافت احمد در اوست دیوان رسائل داد و در روز بروز بر مقام وزارت او پیش محمود افزوده میشد و یوسنه کارهای بزرگ را عهده دار بود و بسنهای : مستوفی مملکت و صاحب دیوان عربی و عامل بیت و شرح منصرف منه ، سال ۴۰۴ ، پس از ابوالعباس فضل ابن

احمد صفراینی ، از طرف مسعود ، وزارت رسید و کارهای مملکت را بطوبی اداره کرد ، و چون مردی سخت بود و برخلاف اصول معموله زمان کاری نیکو ارکان و احیان دولت از دور تبعید و از وی بدگویی ها کردند تا سال ۴۱۰ (۱) از کار بر کنار و بحصار کالنج در نواحی کشمیر محبوس گردید و تا زمان مسعود در حبس بسربرد و مسعود احمد را از زندان خلاص کرده در سال ۴۲۲ وزارت گذاشت ، و چون سلطان محمود نصبت به ابوالعباس مامون بن مامون خوارزمشاه ، که در ظاهر باری دوستی داشت و عهد و عهد در میان بود ، بدین مد ، با خواجه احمد حسن در این باب رأی زد ، خویشی در این امر تدبیرها کرد تا حقیقت کار روشن شد و ثابت محمود خوارزم را فتح کرد ، و ملک از خاندان مامونان منقطع و بالبرکت منقذ شد بهیچ گوید ، حسن ظاهر میان امر محمود و امیر ابوالعباس خوارزمشاه سخت نیکو بود و دوستی مؤکد گشته و عهد و عهد افتاده پس امیر محمود خواست که میان او و خاندان هوسنی و عهد و عهد باشد پس از جنگ اوزگند و سرهنگان می رفتند پسین شغل ، اختیار کرد که رمزی از آن خوارزمشاه پارمولان وی باشد با وقت بستن عهد ، خاندان آنچه رود بشهد وی باشد ، خوارزمشاه ان در این حدیث نداد و سر دریاورد و چون نبشت و گفت ما جهل الله لرجل من طین منی حرقه و گفت پس از آنکه من از جهل امیرم مرا با خاندان رهلی نیت و بهیج حدان نزد ایشان کس نقرشت امیر محمود بیک روی این جواب از وی فرستد و بشیرگر روی گراهنی من وی آمد چنانکه بدگمانی وی بودی و وزیر احمد حسن را گدشت و میباید که این مرد با ما راحت نیست که سخن بر این جنبه میگوید وزیر گفت من چیزی پیش ایشان نهم که از آن مقرر گردد که این قوم با ما راستند یا نه ، و گفت که چه خواهد کرد ، و امیر را خوش آمد ، و رسول خوارزمشاه را در سر گفت که این حدیثی بهی پیورده است که خداوند ترا براند و این چه شپاله است که میبندد که در معنی خردان رسول نزدیک خاندان سخن بر این جمله میگوید و نهی پیورده سوی خویش راه میدهد که سلطان ما از آن سخت دور است ؟ اگر میخورد که از این همه قتل و قتل برعد و طمع جهانبان از ولایت وی بریده گردد چرا بنام سلطان خطبه نکند ، از این همه بیاساید و حقا که این من از خویشن میگویم بر سپین

(۱) ابن الاثیر منسوب شدن مریدی را در سال ۴۹۲ ذکر کرده است .

تصیحت از جهت تقی تهمت با او و سلطان از اینکه من میگوریم آنگاه نیست و مرا مثال نموده است . پوربغان گفت چون این رسول از کابل بنزدیک ما رسیده ... و این حدیث باز گفت خوارزمشاه مرا بخواند و خالی کرد و آنچه وزیر احمد حسن گفت بود در این باب با من بگفت گفتم این حدیث را فراموش کن امر من العوزاء ولا تسمعها فما كل خطاب معوج الی جواب و سخن وزیر ظلمت گیر که گفته است این بشرع میگویید و بر راه نصیحت و خداوندش از این خیر ندارد و این حدیث را پنهان دار و با کسی مگویی که سخت بد بود . گفت این چیست که میگویی چنین سخن وی بی فرمان امیر نگفته باشد و با چون محمود سرد چنین بنازی کنی رود و اندیشم که اگر بطوع خطبه آنکم الزام کند تا کرده آید . صواب آنست که بنمچیل رسول فرستیم و با وزیر در این باب سخن گفته آید هم بشیرین نادر خواهند از ما خطبه کردن و متنی باشد که نباید که کلر بقیه آید . گفتم فرمان امیر راست و مردی بود که او را بغوب جندی گفته شدی ضرری طباطبائی نادرستی و بروز کار سامانیان یک بار وی را برسولی بیغارا فرستاده بودند و بطواست که خوارزم دوسر رسولی وی شود اکنون نیز او را نامزد کرد و هر چند بوسهل و دیگران گفتند سود نداشت که قضا آمده بود و حال این مرد بر حبله پوشیده ماند . یعقوب را گسیل کردند چون بنزدیک رسیده چنان نمود که حدیث خطبه و جز آن بدو راست خواهد شد و لافها زد و منتها نهاد و حضرت محمودی و وزیر در این ممانی نهادند وی را وزنی . چون انومید شد پایستاد و رقعتی نوشت بزبان خوارزمی بخوارزمشاه و بسیار سخنان نبشته بود و تشریح در باب امیر محمود و آتش گفته را بالا دانست . . . و وزیر آنها نوشت و نصیحتها کرد و پشیمانید . سکه قلم روان از شمشیر گردید و وی را پشت قوی بود چون محمود پادشاهی خوارزمشاه چون بر این حالها واقف گشت نیک فرسید از سطوت محمودی که بزورگان جهان را بشورزاندید بود و وی را خواب نبرد پس اعیان لشکر را گرد کرد با مقدمان رحبت و باز نمود که وی در باب خطبه چه خواهد کرد که اگر کرده نیاید بر سر بر خویشین و اهل آن نوازی . همگان خروش کردند و گفتند هیچ حال رضا ندیم و بیرون آمدند و علمها بگشادند و سلاحها برهنه کردند و دشنام زشت دادند او را و بسیار جهد و مدارا بایست کرد تا بیارندند و

حبیب آرام آن بود که گفتند ما شبایان را میآزمودیم در این باب تا لیت و دلهای شما را معلوم گردد . . . خوارزمشاه ناچار با خانان ترکستان از در صلح و موامعات درآمد محمود از این خبر بد گمان شد هم بر خوارزمشاه و هم بر خانان و رسولان فرستاد و عتاب کرد باخان و ایملک بد آنجه رفت جواب دادند که ما خوارزمشاه را دوست و داماد امیر دانستیم و دانیم و تا بدان جایگاه لطف حال بود که چون رسولان فرستاد و با ما عهد کرد از وی درخواست تا وی رسولی فرستد کند و پشیمانید تا آنچه رود بشهید او باشد او تن در نداد و فرستاد و اگر رسول از وی بیازرده است واجب نمکند با ما در این عتاب کردن و خوبتر آنست که ما توسط کنیم از دو جانب تا لغت بجای خویش باز شود امیر محمود این حدیث را هیچ جواب نداشت که مسکت آمد و شاهنشاه از جانب خانان بد گمان شد و خانان از دیگر روی پوشیده رسولی فرستاد نزدیک خوارزمشاه و این حال با وزیر گفت جواب داد که صواب آنست که چند قوج سوار در واسطه پشیمان فرستیم با سه مقدم که نشناختند با گروههای مجهول تا در خراسان بپراکنند و وی هر چند مردی مبارز و سبک و کابست بکدام گروه رسد و در مانند که هر گاه که قصد یک گروه و یک جانب کند از دیگر جانب گروهی دیگر در آید تا سرگردان شود اما حاجت باید گرفت بر افواج که روند آنچه من فرستم و آنچه ایشان فرستند نازعا با را فرستند . . . خان و ایملک بد بد کردند و برین بنامیدند صواب بر این جمله رفتن و جواب دادند که غرض خوارزمشاه آنست که او و ناحیتش ایمن گردند و میان ما و امیر محمود عهد و عقد است تا توان آنرا هیچ حال تمام کردن . اگر خواهد ما بیایان در آسیم و کار تمام شده را بصلاح باز آوریم . گفت صواب آمد و امیر محمود در آن زمستان پیش بود و این حالها او را معلوم میگشت که متهیان داشت بر همگان که تناس میسر دهند و باز می نمودند و سخت بپزارویی آرام بود . چون بر توسط قرار گرفت بیارند و رسولان خان و ایملک در این باب نامه آوردند و بیانم گزارنده روی جواب در خور آن داد که آزادی بیشتر نبود و آنچه بود بتوسط و گفتار ایشان همه ذایل شد رسولان را باز گردانیدند و پس ازین دیر محمود رسول فرستاد نزدیک خوارزمشاه خبر داد که مفر است که میان ما عهد و عقد بر چه جمله بوده است و حق ما بر وی تا کدام جایگاه است و وی در این باب خطبه تلما

نگاه داشت که دانست که مال آن حال و پرا بر چه جمله باشد و لیکن نگذاشتند عومش و نکوریم حاجت و فرمان بردار چه حاجت و فرمان بردار باشد که گفت تواند گفت کن و ممکن که این صیغ پادشاه را باشد و در ملک خود مسلط و مستقل نبودن و مامدنی از اینجا بیلخ مقام گردیم نامه هزار سوار و بیاضه و بیلی پانصد این شغل را آماده شد تا آن قوم را که چنان افرمائی میکنند و بر رای خداوند خویش اعتراض می نمایند مالیده آید و بر راه راست پداشته آید و وزیر امیر را که مارا برادر و داماد است پیدار کنیم و بیاموزیم که امیری چون باید کرد که امیر ضعیف بکار نیاید . اکنون ما را علری باید واضح تا از اینجا سوی غزنین باز گردیم و از این دوسه کار یکی باید کرد یا چنان بطوع و رغبت که نهاده بود خطبه باید کرد و یا تناری بوهدی تمام باید فرستاد چنانکه فرخورد ما باشد تا در نهان فرودت وی فرستاده آید که ما را بر زیادت مال حاجت نیست و زمین فلهنهای ما بدوند از گرانی بار زر و سپه و اگر نه اعیان و ائمه و قهارا از آن ولایت پیش ما با منتظر فرستد تا ما با چندان هزار خلق که آورده آمده است باز گردیم . خوارزمشاه از این رسالت نیک پشیمانید و چون حاجت وی قوی بود جز فرمانبرداری روی ندید و بیجاملت و مدارا پیش کار باز آمد و بر آن فرار گرفت که امیر محمود را خطبه کند بنسأ و فرود که ایشان را بود در آن وقت و دیگر شهرها مگر خوارزم و کرگانج و مشهد هزار دینار رسد هزار اسب با مشایخ و قضات و اعیان ناحیت فرستاده آید تا این کار قرار گیرد و مجاملت در میان بماند و نماند پناهی نشود .

لشکری قوی از آن خوارزمشاه هزار اسب بود و سالار ایشان حاجب بزرگش البتکین بخاری و همگان غدر و مکر در دل داشتند چون این حدیث بشنیدند پنهانه بزرگ بدست آمد بانگ بر آوردند که محمود نزدیک ما است نیست و از هزار اسب در کشتند دست بخون شسته تا وزیر و پیران دولت این امیر را که او را نصیحت راست کرده بودند و پلا بزرگ را دفع کرده بچکه بگشتند . . . و خوارزمشاه بر کوشک گریخت آتش زدند کوشک را و بدو رسیدند و بگشتندش این روز چهارشنبه بود نیه شوال سنه سبع و او بمانه . . . چون امیر محمود رضی الله عنه بر این حال واقف شد خواجه احمد حسن را گفت هیچ عذر نماند و خوارزم بدست آمد . ناچار ما را این خون بیاید خواست تا کشته داماد را بکشیم بخون و ملک میراث بگیریم وزیر گفت همچنین است که خداوند میگویید

اگر در این معنی تعبیر رود ایزدهوز کرده نیستند از خداوند و وی را بیامت از این پیرمرد که الحمد لله همه چیزی هست هم لشکر تمام و هم عدت و هنر بزرگتر آنکه لشکر آوردن است و باک زمستان کلان کرده و این مرادست زود حاصل شود اما صواب آنست که نعت رسولی بود و آن تو چرا ترسناک آید بر این دلیری که کردند و گفته شود که «اگر بباید که طلب این خون تمامیم و این خاندان را بجای بداریم کشته گان را بدرگاه باید فرستاد و مارا عتاب باید کرد» که ایشان این را پشیمت گیرند و تنی چند تل انگیزی را فرزند آوردند و گویند اینها بریضند خون وی و رسول ما بدان رضا دهد و خاک و نمکی ببارد تا ایشان بیدارند صکه روز باشد آنگاه از خوبش گوید «صواب شد آنست که حره خواهر را باز فرستاده آید بر حسب خوبی تا او آن عمل بخواهد» که از بیم گناهکاری شویس بکنند و ما در نهان کار خویش میسازیم چون نامه برسد که حره در میان سلامت با موی رسید پلینه برتر کنیم و سخنی که امروز از پیرمرد حره آنجا نماند گفت بگویم و آن سخن آنست که این فساد از مقدمان رفته است چون البته که بود دیگران اگر میباید که بدان جانب قصدی نباشد ایشان را داده آید قصد کرده نشود امر گفت همچنین آید کرد و رسولی تا مرد کردند و این مثالها را بدادند و صحبتها پیاموختند و رفت و وزیر در نهان کسی فرستاد بخندان و قبادیان و ترمدنا تدبیرها بگردند و کشتیها بساختند و با موی علف کرد کردند و رسول آنجا رسید و پیتامها بروجه بگزارد و لطائف العیال بگزارد انوم را بجوال فرو کرد ...

و سلطان مسعود در نامه که بآلتوتاش خوارزمشاه ترواپ داجوئی وی پس از تضریمهای بوسهل زوزنی نوشته گوید ...

و آنچه کارها را بیکر ترا از چه هم و پیش آری بیکر بستیم و این مرد را (۱) دانسته بودیم و آزموده صواب آن نمود که خواجه قاضی ابوالنعم احمد بن الحسن را از ما آید بایند از هندوستان فرمودیم تا بیاورند و دست آن حضرت در ازرا از وی کوتاه کردیم و وزیر را بکتاب اینوی آراسته کردیم ... انتهى ... آن مدت از تاریخ بدنی را گرفت است و در خواندن او از کشمیر بعضی آرد که دوپهرام تلبیرا ناسزد کرد بوسهل زوزنی با مان توفیقی و سری جنگی فرستاد پدر کشمیر ناخواه بزرگ احمد بن رضی الله عنه در وقت نگشاید

و وزیرا لشکر ما بیلخ فرستد که مهمات ملک را بیکار است و جنگی با وی بیاید تا حق و را بگذارد آید بر آنکه این خواجه را امید نیکو کرد و خدمت نمود و چون سلطان ماشی گذشته شد او را از دشمنانش نگاه داشت و پهرام را از او برایشان فرستاده آمد که بوسهل بیرون گزار گذشته تنگ سان بود و خدمت و تأدیبه فرزند آن خواجه کرده بود و از وی بسیار نیکوئیها دیده خواست که در این سال مکلفاتی کند و دشمنان خواجه چون از این حال خبر یافتند قیام بترسیدند و بیارم این قصه که خواجه بیلخ بوجه تاریخ و بوجه جمله آمد و وزارت بدو داده شد و نیز بیهی از قول مسعود قبل از حرکت او بیلخ گوید ...

و احوال آن جانب را مصلحت کنیم و خواجه احمد حسن نیز در رمد و کار وزارت قرار گیرد آنگاه سری خزین رفته آید ...

و نیز در جائیکه بونصر مشکان نامه برای خلیفه و نامه برای خان ترکشان نوشته بود و دشمنان او حسد بوزیدند گوید ... و آن طائفه از حسد وی هر یک سخن کرد و شرم دارم که بگویم بوجه جمله بود سلطان مسعود را آن حال مقرر گشت و پس از آن چون خواجه بزرگ احمد در رسید مقررتر گردانید تا با حاسدین یک پارگی نشده آمد ...

و نیز از قول مسعود پیش از رفتن او بیلخ گوید «وما در این صفت از اینجا حرکت خواهیم کرد همه مرادها حاصل گشته و جهانی در هوی و طاعت ما بیاریم و نامه توفیقی رفته است تا خواجه قاضی ابوالنعم احمد بن الحسن را که بطلعت جنگی باز داشته بود بیلخ آید و با خوبی بسیار تو اوست تا تمامی دست عدت از وی کوتاه شود و دولت ما برای تدبیر او آراسته گردد ...

و نیز بیهی در ضمن وقایع سال ۴۲۲ و آمدن احمد بیلخ و ملا کره مسعود با او در باب وزارت و خدمت خویشین وی و گماشتن احمد دران و پیشکاران خود را و همچنین بوسهل پزشکی بتمصلب گوید ...

و از هراة نامه توفیقی رفته بود با کسان خواجه بوسهل زوزنی تا خواجه احمد حسن بدرگاه آید و جنگی خداوند قند او را از بند بگشاده بود و او از بارق صاحب سلار هندوستان را گفته بود که نامی زشت گونه بر تو نشسته است صواب آنست که با من بروی و آن خداوند را ببینی و من آنچه باید گفت بگویم ... نو با خلعت را نیکوئی اینجا باز آئی که اکنون کارها یک رویه شد و خداوندی

کریم و حلیم چون امیر مسعود بر تخت ملک نشست و از بارق این چریک بخورد واقفون این مرد بزرگوار بروی کار کرد و با وی بیامد و خواجه را چندان خدمت کرده بود در راه که از حد بگذشت و از وی محترم تر در آن روز کار از اهل قلم کسی نبود و خواجه بزرگ هبه لرزاق را که پسر بزرگ خواجه احمد حسن بود بطلعت نلندنه موقوف بود و سارخ شهابدار خرمای وی بر گشاد و نزدیک پدرش آورد و فرزندش پیش پدر از سارخ فراوان شکر کرد خواجه گفت من از تو شاکرترم او را گفت تو به ندیده با زور که آن نفر را بتوان گذاشت خالی چون بدرگاه رسم حال او باز نمایم آنچه بزیادت جاه او باز کردد لیبایی سارخ باز گشت و خواجه بزرگ خوش خوش بیلخ آمد و در خدمت امیر آمد و خدمت کرد و تواضع و بندگی نمود ...

امیر او را گرم بربسید و تربیت از زانی داشت و بر این نیکوئی گفت او خدمت کرد و باز گشت و بخانه که راست کرده بودند فرود آمد و سه روز بیامود و پس بدرگاه آمد و بیهی گوید چون این محترم بیامود در حدیث وزارت به پیغام سخن با وی رفت البته تن در نداد بوسهل زوزنی بود در آن میانه و بزرگوار همه او داشت و مصادراتش مواضعات مردم و خریدن و فروشان همه او میکرد و خلوتهای امیر با وی و عیدوس بیشتر میبود در میان این دو تن در اخباره کرده بودند و هر دو با یکدیگر بد بودند پدریان و محردیان بر آن بنده کرده بودند که روزی سلامت بر ایشان بگنجد و من هرگز بونصر استخدام را ندان مشغول تر و متعجب تر ندیدم از این روزگار که اکنون دیدم و از پیتامها که بخواجه احمد حسن معرفت بوسهل را گفته بود «من پیر خدم و از من این کار بیهی حال نیاید بوسهل حمدوی مردی کانی و در یافته است وی را هارضی باید کرد و قرا وزارت تا من از دور مصلحت نگاه میدارم و اخباری که باید کرد میکنم» بوسهل گفت من بدانند این چشم ندارم من چه مرد آن کارم که جز نایکاری را انجامیم خواجه گفت با سبحان الله از دامغان باز که بپیر رسیدی تا همه کارها تو میگردانی که کار ملک هنوز یک رویه نشده بود امروز خداوند بخت مناسر مید و کارهای ملک یک رویه شد اکنون بهتر و نیکوتر این کار بمربری بوسهل گفت و چندان بود که پیش من کسی نبود و چون او خداوند آمدی مرا و مانند سراج زهره و برای آن بود پیش آفتاب زره

(۱) مسعود بوسهل زوزنی است

کجا بر آید و ماهه باطلی بخداوندی بجهت آمد ، همه دستها گونا گشت ، گفت : نیک آمد تا قدر این مستبشم ، و پناه باز رفت و سوی وی دوسه روز فریب پنجاه و هفت پیام رفت در این باب ، و البته اجابت نکرد یک روز بعدت آمد ، چون باز خواست گشت امیر وی را بشاند و خالی کردو گفت خواجه چرائی عز این کار نمیده ؟ و داند که ما را بجای پسر است ، و مهمات بسیار پیش داریم ، واجب نکند که وی کفایت خویش نوزمادریغ دارد ، خواجه گفت من بنام فرمان بردارم و چنانچه از قضا الله تعالی از خداوند یافته ام ، اما پسر شده ام و از کار بمانده ، و نیز نذر دارم و سوگندان گران که نیز هیچ شغل نکنم ، که پس رنج بسیار رسیده است امیر گفت ماسوگندان ترا کفارت فرمایم ، ما را از این باز نیاید زد ، گفت اگر چاره نیست از پذیرفتن این شغل اگر رای عالی باشد نمانده بطارم نشیند و پیغامی که دارد بر زبان مستندی مجلس عالی فرستد و جواب بشود ، آنگاه بر حسب فرمان عالی کار کند گفت یک آمد کدام معتدرا خواهی ؟ گفت بوسهل روزنی در میان کار است ، مگر صواب باشد که بونصر مشکان نیز اندر میان باشد که مردی راست است و بروز گیار گذشته در میان پیامهای من او بوده است امیر گفت : صفت صواب آمد ، خواجه باز گشت و بدیوان رسالت آمد و خالی کردند از خواجه بونصر مشکان شتودم گفت من آغاز کردم که باز کردم مرا بشاند و گفت مرو تو بکاری که پیغامی است بمجلس سلطان و دست از من لغوا نموده داشت تا به بیغول بشنیم که مرا روز گار عذر خواستن است از خدای عزوجل نه وزارت کردن ، گفتم زنده گمانی خداوند دراز باد امیر را بهتر افتد در این رای که دیده است و بتنه گان را نیز نیک آید ، اما خداوند در رنج افتد ، و مهمات سخت بسیار است و آن را کفایت نتوان کرد جز بدیدار و رای روشن خواجه ، گفت چنین است که میگوید اما اینجا وزیرا بسیار میبینم و دانم که بر تو پوشیده نیست ، گفتم : هست از چنین پاشها ، و لیکن نتوان کرد جز فرمان برداری ، پس گفتم : من در این میان چه کارم ؟ بوسهل بسته است ، و از وی بچنان آمده ام ، بجهله روز گار کراقت میکنم ، گفت از این مبلدیش مرا بر تو اعتماد است خلعت کردم ، بوسهل آمد و پیغام امیر آورد که خداوند سلطان میگوید خواجه بروز گار بدرم آسیبها و رنجها دیده است و ملازمت کشیده و سخت عجب بوده است که وی رازنده بگداشته اند ، و ماندن

وی از بهر آرایش روز گار ما بوده است ، باید که در این کار من در دهد که حشمت تو می باید ، تا گردان و باران هستند همگان بر مثال تو کاری می میکنند تا سورهها بر نظام قرار گیرد ، خواجه گفت من نذر دارم که هیچ شغل سلطان نکنم اما چون خداوند میفرماید و میگوید که سوگندان را کفارت کنم من نیز تن دو دادم اما این شغل را شرایط است ، اگر بنده این شرایط در خواهد تمام و خداوند بفرماید ، بکسر همه این خدمتگاران بر من بیرون آیند و دشمن شوند و همان باز بیا که در روز گار امیر ماضی میگردند کردن گیرند و من نیز در پلائی بزرگه اتم ، و امروز حکم من دشمن ندارم فارغ دل میزیم ، و اگر شرایطها در نخواهم و بجای نیارم خیانت کرده باشم و بجز منسوب کردم و من نزدیک خدای عزوجل و نزدیک خداوند معلوم نباشم ، اگر اینجا چاره این شغل مرا بیاید کرد من شرایط این شغل در خواهم بتمامی ، اگر اجابت باشد و تمکین یابم آنچه واجب است از نصیحت و شفقت بجا آورم ، ما هر دو تن برقیم تا با صبر گفته شود ، بوسهل را گفتم چون تو در میانی من بچه کار میآیم ؟ گفت : ترا خواجه در خواسته است ، باشد که بر من اعتماد نیست ، و سخت نماند خوش آمدن من اندر این میان ، و چون پیش رفتم من ادب نگاه داشتم خواستم حکه بوسهل سخن گوید ، چون وی سخن آغاز کرد امیر روی بمن آورد و سخن از من شخواست بوسهل نیک از جای بشد ، و من پیغام بتمامی بگزاردم ، و بهر گفت من همه لذتها بدو خواهم سپرد مگر نشاط و شراب و چوگان و جنگ ، و در دیگر چیزها همه کار وی و باید کرد ، و برداری و دیدار وی هیچ اعراض نخواهد بود ، باز گفتم و جواب باز بردم و بوسهل از جای بشده بود و من همه با وی میفکنم اما چه کردی که لبر از من باز نپشت و نه خواسته ، او جواب داد گفت فرمان بردارم ، تا گریه و مواضعه نویسم تا فردا بر رای عالی زاده ام تا علوا عرضه کشد و آنرا جویها باشد بخط خداوند سلطان و بتوقیح موکد گردد و این کار چنان داشته شود که بروز گار امیر ماضی ، و دانی که بآن روز گار چون راست شد و معلوم است که بونصری ، رفتم و گفتم ، امیر گفت نیک آمد فردا باید که از شغلیا فارغ شده باشد تا پس نرداختت بپوشد ، گفتم بگوئیم ، و رفتیم ، و مرا که بونصرم آواز داد و گفت چون خواسته باز گردد تو و از ای که بر تو حدیثی دارم

اخیر

گفتم چنین کنم ، و نزدیک خواجه شدم و با خواجه باز گفتم ، بوسهل باز رفت و من و خواجه ماندیم ، گفتم زنده گمانی خداوند دراز باد ، در راه بوسهل را می گفتم ، با وی دلمه که پیغام داریم ، که چون تو در میان کاری من بچه کارم ؟ جواب داد که در خواجه ترا در خواست که مگر بر من اعتماد داشته ، گفت در خواستم تا مردی مسلمان باشد در میان کار من حکه دروغ نگوید و سخن تحریف نکنند و داند که چه باید کرد ، این کشخانک و دیگران چنان می پندارند که اگر من این شغل پیش ببرم ایشان را این وزیرای پوشیده کردن برود ، نفعت کردن او را فکارت کنم تا چنان و چکر بکنند و دست از وزارت بکشند و دیگران همچین ، و دانم که نشکیند و از این کار بپوشد که این خداوند بسیار اذتاب را بخت خود زام داده است و گستاخ کرده ، و من آنچه واجب است از نصیحت و شفقت بجای آورم تا نگرم بچه رود ، باز گشت و من نزدیک امیر رفتم گفت خواجه چه خواهد نوشت ؟ گفتم رسم رفته است حکه چون وزارت به عتشی دهند آن وزیر مواضعه نویسد ، و شرایط شغل خویش بخواهد و آن را خداوند بخط خویش جواب نویسد ، پس از جواب توقیح کند و بآخر آن ایراد هر ذکره را یاد کند که وزیر را بر آن نگاه دارد ، و سوگند نامه باشد بشرایط تمام که وزیر آن را بر زبان و اند و خط خویش زیر آن نویسد و گواهی کند که بر حکم آن کار کند ، گفت پس نسبت آنچه ما را بیاید نوشت در جواب مواضعه ، بیاید کرد و نسبت سوگند نامه ، تا فردا این شغل تمام کرده آید و پس فردا خدمت بپوشد که همه کارها موقوف است ، گفتم چنین کنم و باز گفتم و این سخنها کرده آمد و نماز دیگر خالی کرد امیر و بر همه واقف گشت و خوش آمد ، و دیگر روز خواجه بیامد و چون باز بگست بطارم آمد و خالی کرد و نوشت ، و بوسهل بونصر مواضعه پیش او بردند ، امیر دیرت و کافذ خواست و یک یک باب از مواضعه را جواب نوشت بخط خویش و توقیح کرد و در زیر آن سوگند بخورد و آن را نزدیک خواجه آوردند و چون جوابها را بخواند بر پای شاست و زمین بوسه داد و پیش تخت رفت و دست امیرا پیوسید و باز گشت و بیاضت ، و بوسهل و بونصر آن سوگند نامه پیش داشتند ، خواجه آن را بر زبان برانده پس بر آن خط خویش نوشت بونصر و بوسهل را گواه گرفت ، و امیر بر آن سوگند نامه خواجه را نیکوئی گفت و نویسد های خوب

داد ، وخواجه زمین بوسه داد . پس گفت باز باید گشت بر آنکه فردا خلعت پوشیده آید که کارها موفوق است و مهمات بسیار داریم تا همه گزارده آید . خواجه گفت فرمان بردارم ، و مواضع باوی بردند ، و سوگندنامه بدوات خانه بنهادند و سخت سوگندنامه و آن مواضع بیاوردند در مقامات محمودی که کردهام ، کتاب مقامات و ایضا تکرار نکردم که سخت دراز شدی و مقرر گشت همگان را که کار وزارت شرفا گرفت ، و روزها در دلها افتاد که نه خرد سردی بر کار شد ، و کسانی که خواجه از ایشان آزاری داشت نیک بشکوهیدند ، و بوسهل زوزنی بادی گرفت که از آن مؤثرتر نباشد و سردمان مینمود که این وزارت بنو میدادند لغواست وخواجه را وی آورده است ، و کسانی که خرد داشتند دانستند که نه چنان است که او میگویی ، و سلطان محمود داهی تر و بزرگ تر و در یافته تر از آن بود که تا خواجه احمد بر جای بود وزارت بکسی دیگر ندادی ، که پایگاه و کفایت هر کسی دانست که تا کدام اندازه است و دلیل روشن بر این که گفتیم آن است که چون خواجه احمد گذشته شد بهرات ، امده این قوم را میدید وخواجه احمد عبدالصمد را یاد میکرد و میگفت که این شغل را هیچ کس شایسته تر از وی نیست و چون در تاریخ بدین جای رسم این سال بشاهی شرح دهم و این نه از آن میگویم که من از بوسهل چهاها دیدم ، که بوسهل و این قوم هم رفته اند و مرا میدادست که روزگار چند مانده است ، و ما سختی راست باز مینایم و چنان دانم که خردمندان و آنانکه روزگار دیده اند و امروز این را بر خوانند بر من بدین چه نیشتم عیبی ننکنند ، که من آنچه نیشتم از این ابواب خلفه در گوش باشد و از جمله آن برون توانم آمد ، و الله عز و کره يعصمونی وجميع المسلمين من العطاء والزلزل بینه وفضلہ . و دیگر روز نهم صفر این سال خواجه بدر گاه آمد و پیش رفت ، و راهبان و بزرگان و سرعنگان و اولیا و حشم بر اثر وی در آمدند و رسم خدمت بجای آوردند ، و امر روی بخواجه کرد و گفت خلعت وزارت بیاید پوشید که شغل در پیش بسیار داریم ، و بیاید دانست که خواجه خلعت ماست در هر چه مصلحت باز گردد ، و مثال و اشارت وی روان است در همه کارها ، و بر آنچه بیسته کس را اعتراض نیست ، خواجه زمین بوسه داد و گفت فرمان بردارم . امیر اشارت کرد سوی حاجب بلکاتکین که مقدم حاجیان

بود تا خواجه را بجامه خانه برد ، وی بیشتر آمد و با زوی خواجه گرفت ، و خواجه برخاست و بجامه خانه رفت و تا نزدیک پادشاه همی ماند که طالعی نهاده بود جاسوس فلک خلعت پوشیدن را ، و همه اولیا و حشم باز گشت چه تنگست وجه برای خواجه خلعت پوشید و بنظاره ایستاده بودند ، آنچه گویم از معاینه گویم و از تطبیق که داریم و از تقویم - قبای سلطان بنهادی بود سیدی سیده ، سخت خردنقش پیدا و عصامت قصب بزرگ اما بیابست بزرگ و مرتفع و طرازی سخت باریک و زنجیره بزرگ و کمری از هزار مثال پیروزها در نشانه ، و حاجب بلکاتکین بدر جامه خانه بود نشسته ، چون خواجه برون آمد بر پای خامت و تهنیت کمر و درباری و دستارچه با دو پیروزه نگین سخت بزرگ بر انگشتری نشانه بدست خواجه داد و آغاز کرد ناپیش خواجه رود ، گفت بجان و سر سلطان که بپلوی من روی و دیگر حاجیان را بگوی ناپیش روند . بلکاتکین گفت خواجه بزرگ سرا این نگورید که دوستداری من میدانند ، و دیگر خلعت خداوند سلطان پوشیده است و حشمت آن ما بندگدان را نگاه باید داشت ، و برقت در پیش خواجه ، و دو حاجب دیگر باوی بودند و بسیار مرتبه داران - و غلامی را از آن خواجه نیز بجای نامزد کردند با قبای رنگین ، که حاجب خواجگان را در سیاه رسم نباشد پیش وی براتن ، چون بچنان سرای رسید حاجیان دیگر پذیره آمدند و او را پیش امر بردند و بنشانند امیر گفت خواجه را مبارک باد ، خواجه بر پای خامت و زمین بوسه داد و پیش رفت وقت وعقدی گوهر بدست امیر داد و گفت ده هزار دینار قیمت آن بود ، امیر محمود انگشتری پیروزه ، بر آن نگین نام امیر بر آنجا نیشته ، بدست خواجه داد و گفت انگشتری مانک ماست و بنو داریم تا مقرر گردد که پس از فرمان ما مثلهای خواجه است ، و خواجه بنشد و دست امر و زمین بوسه داد و باز گشت سوی خانه ، و با وی گو کوبه بود که کس چنان زیاد ندانست ، چنانکه بدر گاه سلطان جز او پیشان کس نماند و از در عبدالاهلی فرود آمد و چخانه رفت ، و مهران و اعیان آمدن گرفتند ، چندان غلام و تزار و جامه آوردند که مانند آن هیچ وزیری را ندیده بودند ، بعضی تقرب را از فل و بعضی از بیم و سخت آنچه آورده میکردند تا جمله پیش سلطان آوردند چنانکه رشه ناری از حقه شود باز نگرفت ، که چنین چیزها از وی

آموختندی که مذهب تر و مهتر تر روزگار بود . و تا نماز پیشین نشسته بود که جز بنماز بر نخواست ، و روزی سخت با نام بگذشت ، دیگر روز بدر گاه آمد و با خلعت نبود که بر هادت روزگار گذشته قبای ساخته کرد و دستاری نشابوری یا قاپنی که این مهتر را رضی الله عنه با این جامه ها دیدندی بروزگار ، و از ثقات او شنیدم ، چون بر ابراهیم قاپنی گذند پیش و دیگران که بیست و سی قبا بود او را یک رنگ که یک سال می پوشیدی و مردمان چنان دانستندی که یک قباست و گفته می سپیدان الله این قبا از حال بشگردد ؟ اینست منکر و جبه سردی و مردیها و جدهای او را اندازه نبود بیارم پس از این بجای خویش . و چون سال میری شد بیست و سی قبای دیگر راست کرده بجامه خانه دادندی . این روز چون خدمت آمد و پارکست سلطان مسعود رضی الله عنه خلوت کرد با وزیر و آن خلوت تا نماز پیشین بکشید ، و گروهی از بیم خشک میشدند ، و طلبی بود که زیر کبیم میزدند و آواز پس از آن بر آمد و منکر بر آمد ، نه آنکه من و یا جز من بر آن واقف گشتندی بدانچه رفت در آن مجلس اما چون آثار ظاهر میشد از آنچه گروهی را شغلها فرمودند و خلعتها دادند و گروهی را بر کنند و قفا بسردند و کارها بدید آمد و خردمندان دانستند که آن همه نتیجه آن یک خلوت است . و چون دهن در گاه زدند نماز پیشین خواجه برون آمد و اسب وی بخواستند و خواجه باز گشت ، و این روز تا شب کسانی که پتر سپید بودند می آمدند و تزار میکردند . و بو محمد قاپنی دیر را که از دیران خلاص او بود و در روزگار محنتش دیری خواجه ابو القاسم گذر میکرد فرمان امر محمود و پس از آن بسدیوان حسنگ بود ، و ابراهیم بیغنی دیر را که بدیوان ما میبود ، خواجه این دوتن را بخواند و گفت دیران را ناچار فرمان ننگه باید داشت ، و هشام من پر شناسست ، فردا بدیوان باید آمد و بشغل کتابت مشغول شد و شاگردان و محرران را بیآورد ، گفتند فرمان برداریم ، و بو ناصر بستنی خبر که امروز بر جای است ، سردی سدید و دیری نیک و نیکو خط ، بهندستان خواجه را خدمتها کرده بود و گرم عهدی نموده در محنتش و چون خلاص یافت باوی تا بلخ بیامد ، وی را بشواخت و بزرگ شغنی فرمود او را و مستحق رفت و بزرگ مالی یافت و بو محمد و ابراهیم گذشته شده اند از دیشان بیامرزاد ، بو ناصر رجای است و بفرنی بیامده بغضت آن خاندان

و پروژگار وزارت خواجه عبدالرزاق نام
 تکبینه صاحب دیوان رسالت وی بود و یو
 عبدالقاسم یارسی را خواست و همه در پیش خواجه
 او کار می کرد و این بوعبدالله پروژگار
 وزارت خواجه صاحب برید بلخ بود
 و کاری با حشمت داشت و بسیار بلادیه
 در محنتش و وامرک بیعی مدعزل وی از
 غزنین بجمعین گرفت چنانکه یاورم ووهالی
 بزورگ از وی بستند و دیگر روز سه شب
 خواجه بدرگاه آمد و امیر را بدیده و پس
 بدیوان آمد معنی نماز افکننده بودند
 نزدیک صبر وی از دبای پروژه و دورگت
 نماز بکرد و پس بدیوان از صبر بنحست
 دوات خواست بنهادند و دست کافه و درج
 سبک چنانکه وزیران را برند و نهند
 و برداشتو آنجا نیش که «بسم الله الرحمن
 الرحیم الحمد لله رب العالمین و الصلوة
 علی رسوله المصطفی محمد و آله اجمعین
 وحسبى الله و نعم الوکیل اللهم انى لماتحب
 وترضی برحمتك يا ارحم الراحمین . ليطاق
 علی الفقراء و اولیائک من شکر الله رب العالمین
 من الوریق عشرة آلاف درهم و من الذبیر عشرة
 آلاف و من التلمع عشرة آلاف و من التکریم
 عشرة آلاف خراج و آخر ابدویت دارا به است
 و در ساعت امضا کرد پس گفت معتقدان
 را و از باب سوائج را بخوانید چندان
 پیش آوردند و سخن ایشان بشنید و در بداد
 و جشندوی باز گردانید و گفت مجلس دیوان
 و در سرا کشانه است و هیچ حجاب نیست
 هر کس را که شنلی است می باید آمد
 و مردمان بسیار دعا گفتند و امید گرفتند
 و مستوفیان و دربان آمده بودند و سخت
 برسم نشسته بر این دست و بر آن دست
 روی ندیشان کرد و گفت : فردا چنان آید
 که هر چه از شما برسم جواب توایدان
 و حوال نکند با اکنون کارها سخت
 ناپسندیده رفته است و هر کسی بکار خود
 مشغول بوده و شغلای سلطانی ضایع واحد
 حسن شمایان را نیک شناسد بر آن حال
 که تا اکنون بوده است فراسناید باید
 ناپوست دیگر پوشیده هر کسی شغل خویش
 کند هیچ کس دم برد و همگان برسیدند
 و خشک فرومانندند خواجه برخاست و بجای
 رفت و آن روز با شب نیز نارید آوردند
 نماز دیگر نسجها بعواست و مقابله کرد
 با آنچه حازنان سلطان و مشرفان درگاه
 بسته بودند و آراصف منف پیش او آوردند
 بی اندازه مال از زرینه و سبینه و جامه های
 با برید و علامان ترک گران غایه و اسبان
 و اضران بیش بها و هر چیزی که ارزینت
 و اجل پادشاهی بود هر چه بزرگ تر
 امیر را از آن سخت خوش آمد و آفت

د خواجه مردی است نهی دست چرا
 این باز نگرفت ؟ و فرمود تا ده هزار
 دینار و یکصد هزار درم و ده غلام ترک
 قبیله و پنج کب خاص و دو اسب زینی و ده
 اشتر عبوس بنزد او برد و چون عبوس با
 آن حکرامت بنزدیک خواجه رسید
 برخاست و زمین بوسه داد و بسیار دعا گفت
 و عبوس باز گشت و دیگر روز چهارشنبه
 هفتم صفر خواجه بدرگاه آمد و امیر
 مضام کرد و روزی سخت بزرگ بود با
 نام وحشمت تمام چون بازگشت خواجه
 بدیوان آمد و شغل پیش گرفت و کار میراند
 چنانکه اودانستی راند و وقت هاشمگاه
 بونصر مشکن را بفرانید بدیوان آمد و
 بنام داد پوشیده بامیر که شغل عرض با
 خلل است چنانکه بنده با خداوند گفته
 است و بوسهل ذوزنی حرمتی دارد و
 وجه گشته است اگر زای عالی بیند او را
 بوزند و خلعت فرماید تا بدین شغل قیام
 کند که این فرقه بر کارهاست بنده آنچه
 داند از هدایت و معونت بکار دارد تا کمال
 لشکر برتظام رود بونصر برقت و بیغام
 بداد امیر اشارت کرد سوی بوسهل از
 با تدبیران بود در مجلس نشسته با پیش
 دخت و یک نوسخن با وی بگفت بوسهل
 زمین بوسه داد و رفت او را دو صاحب
 یکی سرانی درونی و یکی بدوئی
 بجایه خانه برده و حاجت سخت فاجر
 بیوشانیدند و کمر زر هفتصد گانی که در
 شب این همه راست کرده بودند بیامد و
 خدمت کرد امیر گفت عیارک یاد نزدیک
 خواجه باید رفت و بر اشارت وی کار کرد
 و در کار لشکر که مهم تر کارهاست اندیشه
 باید داشت بوسهل گفت فرمان بردارم
 زمین بوسه داد و باز گشت و بکسر بدیوان
 خواجه آمد و خواجه او را زیر دست
 خویش بنشاند و بسیار بگوشی گفت و
 بزگشت سوی خانه و همه بزرگان اولیا و
 چشم بجایه وی رفتند و سخت نیکو حق
 گزارانند و بی اندازه مان بردند و وی نیز
 مثال داد تا آنچه آوردند همه سخت کردند
 و بجایه فرستاد و دیگر روز بوسهل
 سخنوی را که از وزارت معزول گشته بود
 خلعتی سحر بکردادند جهت شغل اشرف
 بمنک چنانکه چهار تن که پیش از این
 شغل اشرف بدیشان داده بودند شاگردان
 وی باشند با همه مشرفان درگاه و پیش
 امیر آمد و خدمت کرد امیر گفت ترا حق
 شده قدیم است دوست داری و از ما
 نموده در هوای دوسنی ما این شغل را
 بدیوان بجای باید آورد گفت فرمان بردارم
 و باز گشت و بدیوان رفت خواجه او را

بر دست چپ خود بنشاند سخت برسم و
 سخت بسیار نیکوئی گفت و وی را نیز
 حق گزارانند و آنچه آوردند بخرانه
 فرستاد و کار دیوانها فرار گرفت و حشمت
 دیوان وزارت بر آن جمله بود که کس مانند
 آن یاد نداشت و امیر نمکینی سخت تمام
 ارزانی داشت و خواجه آغاز بدیم از اول
 با تمام مشغول شدن و زکین و از سر
 بدون میداد حدیث خواجگان بوالقاسم
 کتیر معزول شده از شغل عارضی و بویگر
 حصیری بوالحسن هندی که از جلالت دیوان
 بودند و ایشان را قصدی رفته بود که
 بیاورده ام پیش از این اندر تاریخ
 حصیری خود جباری بود پروژگار امیر
 معصوم دل بهر این پادشاه را آند مجلس
 شراب بریده کرده بود و در ارت خورده و
 بوالقاسم کتیر خود وزارت رانده بود
 و بوالحسن غلام وی خریدند و بیازم پس
 از این که بر هر یکی از اینها چه دخت
 روز بگشتند یازدهم صفر خلعتی سخت
 بزرگ فخر داشت کرده بودند حاجب بزرگ
 را از کوس و علامتهای فراخ و منجوق
 و دیگر چیزها هم بر آن سخت که حاجب
 علی قریب را داده بودند بدرگه گمان
 چون باز بگشت امیر فرمود تا حاجب
 بالکاتگین را بجایه خانه بردند و خلعت
 پوشانیدند و کوس برایشان و علامتها
 بر سر سرای پداشته بودند و پیش آمد با
 خلعت قبای سیاه و کلاه دوشاخ و کمر زره
 و بعضی رفت و رسم خدمت بجای آورد امیر
 او را بتواضع و باز گشت و بدیوان خواجه
 آمد و خواجه ویرا بسیار نیکوئی گفت و
 بجایه باز رفت و بزرگان و اصیان مراد سخت
 نیکو حق گزارانند و نیز بوالفضل بیعی
 در داستان بویگر حصیری پادشاه خواجه آورده
 و قیبه بویگر حصیری را در این روزها
 نذرت افشاء و شطانی بردست وی رفت در
 مستی که بدان سبب خواجه بروی دست
 یافت و اسقامی سختید و برادر رسید و
 هر چند امیر پادشاه در یافت در حال
 الحال آب این سرد ریخته شد و بیازم
 باجمار این حال را بنا بر آن واقف شده
 آید و لاشرافه شاه الله عز و جل چنان
 افشاء که حصیری با پسرش بوالقاسم بالغ
 رفته بودند بیاغ خواجه علی میکائیل که
 نزدیک است و شراب می اندازه خورده و
 شب آنچه مقام کرده و آنگاه صبح کرد
 و صبح با پسندیده است و خردمدان
 صدم کنند و تا میان دو ساز خورده
 و آنگاه پرسشسته و خوران خوروان
 بکوی عباد کتیر کرده چون نزدیک باز
 عاشقان رسیدند پدر در همه اشرا با پدر

سوار و غلامی می با ایشان ، از قضا را چاکری از خامن خواجه پیش آمدشان سواره و راه ننگه بود و زحمتی بزرگه از گذشته مردم ، صبری را خیالی بسته چنانکه مستان را بندد ، که این سوار چرا فرود نیامد و وی را خدمت نکرد ، مرانورادشام زشت داد ، مرد گفت ای ندیم پادشاه مرا بچه معنی دشنامیدی ، مرا هم خداوندی است بزرگتر از تو هم مانند تو و آن خداوند خواجه بزرگ است ، صبری خواجه را دشنام داد و گفت « بگه برید این سگ را تا کجا زهره آن باشد که این را فروادرسد » و خواجه را قوی تر بر زبان آورد ، و غلامان صبری در این مرد پریدند و وی را افتائی چند سخت قوی بزدند و قیاش پاره شد ، و باوقاسم پسرش بانگ بر غلامان زد ، که هشیار بود و سوی عاقبت بسکو نگاه کردی و سخت خردمند و خرد تماش آن بود که امروز عاقبتی بدین خوبی یافته است و تلحیح کرده است دست از خدمت بکنید و زاویه اختیار کرده و بعد از و غیر مشغول شده ، باقی باد این مهر و دوست نیک ، و از این مرد بسیار علم خواست و التماس کرد تا از این حدیث با خداوندش نگوید که وی علم این فردا بخواهد ، و اگر یک قیامه شده است سه باز دهد ، و بر خند مرد که بر استاد نیافتن خود فرو گذارشی ، چه جا کران بیستگانی خوار را خود عادت آن است که چنین کارها را بالا نهند و از عاقبت نبندند - و این حال روز پنجشنبه رفت پانزدهم صفر - آمد تازان تا نزدیک خواجه احمد و حال ساز گفت بده پانزده زیادت ، و سر و روی کوفته و فبای پاره کرده بشود ، و خواجه این را سخت خواهان بود که بماند بیست بر صبری تا وی را بداند ، که دانست که وقت نیک است و امیر بهیج حال جانب وی را که بی خلعت وزارت داده ام روز صبری بنده بود و چون خاک یافت مراغه دانست کرد و امیر دیگر روز پشاشای شکار خواست وقت بر جانب میخواران ، و سرای برده و هم آتک مطبخ و شرابخانه و دیگر چیزها بیرون برده بردند ، خواجه دیگر روز بر نشست و زحمت نبشت بخت خویش بهر نزدیک بلکانگین فرستاد و بیغام داد که اگر امیر پرسد که احمد چرا نیامد ، این رفعت بدست وی باید داد ، و اگر نرسد هم باید داد که مهم است و آنچه براندازد ، بلکانگین گفت فرمان بردارم ، و میان ایشان سخت گریه بود ، و بر زبان داد که برخواست نشست و علامت رخ بر چون آورده بودند و غلامان سوار بسیار ایستاده ، و آواز آمد

که ماده بین مهد بیارند ، بیاروند و امیر در مهد تشمت و بیل براندند و همگان بزرگان بیانه ایستاده تا خدمت کنند ، و چون پیدا آمد خدمت کردند ، پسر طارم رسیده بود ، چون خواجه احمد را ندید گفت خواجه نیامده است ؟ بونصر مشکان گفت روز آتیته بوده است و دانسته بوده است که خداوند برای شکار کرده است مگر بدان سبب نیامده است . حاجب بلکانگین رفته پیش داشت که خواجه شبگیر این رفته فرستاده است و گفته است بنده را « اگر خداوند پرسد و اگر نرسد که احد چرا نیامده است رفته بیاید رسانید » امیر رفته بستد و بیل را برداشتند و بخواهند بنشیند بود که زنگ گشتی خداوند در آواز باد ، بنده میگفت که از وی وزارت نیاید که ننگ آورد و هر کس با وی در سر گرفت است ، و بنده پرک نداشت پیرانه سر که از محنتی چسبه و دیگر مکشفت با خلق کند و جهانی را دشمن خویش گرداند ، اما چون خداوند بلفظ عالی شویش امیدهای خوب کرد و شرطهای ملکانه رفت و بنده بمد فضل الله تعالی جان از خداوند بازیافته بود فرمان عالی را ناچار پیش رفت و هنوز ده روز بر نیامده است که صبری آب این کز پیک بر ریخت ، و وی در مهد از باغ میآمد دردی آشامیده ، و در بازار سعیدی مستدی را از آن بنده ، که در خلا ، بشهد بسیار مردم ، غلامان را بفرمود تا بزندان زدنی سخت و قهاری پاره کردند ، و چون گفت چاکر احمد صد هزار دشنام احمد را در میان جمع کرد ، بهیج حال بنده بدرگاه نیاید و شش وزارت نراند که امیر شرافتین قوم کشیدن دشوار است ، اگر رای عالی بیند وی را طو کرده آید از باطنی نشسته با بطنی که رای عالی بیند و اگر عفو ارزانی نداد صبری را مالش فرمایند چنانکه ضرر آن بسوزمان وین وی رسد ، که سطر شده است او را و پسرش را مال بسیار می جهانند ، و بنده از جهت پسر و پسر سینه هزار دینار بخزانه معذور رساند ، و این رفته بخت بنده با بنده حجت است والسلام . امیر چون رفته بخواهد بنوش و غلامی خاصه داد که دویت دار بود گفت نگاه دار ، و بیل براند ، و هر کس میگفت چه شاید بود و از پرده چه بیرون آید ، بصحرای شمال داد آسیاب سالار غازی و از بارق سالار هندوستان و دیگر حشم باز گشتند که ایشان را فرمان نبود بشکار رفتن ، و با صاحبان میرفت ، پس صاحب بزرگ بلکانگین را نزدیک پیل خواند و بترکی با وی فعلی چند سخن میگفت و صاحب باز

گشت ، و امیر بونصر مشکان را بخواند ، و تقییبی بناخت ، و وی بدیوان بود ، گفت خداوند می بخواند ، و وی بر تشمت و بناخت ، امیر رسید و لختی براند ، فصلی چند سخن گفتند و امیر وی را باز گردانید ، و وی بدیوان بازیامد و سوی خانه خواجه بزرگ احمد رفت ، و بونصر مشکان را باز فرستاد و مثال داد که دیوان را باز باید گشت و باز گفتیم ، من بر اثر استادم بر فتم تا خانه خواجه بزرگ رضی الله عنه ، زحمتی دیدم و چندین مردم بخواره که آن را اندازه نبود ، یکی سرخرا گفتم که حال چیست ؟ گفت بوسکر حصیری را پسرش را شیخه باجه و موزه بخانه خواجه آورد و باستاناید و عقابین بردند ، کس نبداند که حال چیست ، و چندین محنتم خدمت آمده اند و سوار ایستاده اند که روز آتیته است ، و هیچکس را از نداده اند مگر خواجه بونصر مشکان که آمد و فرود رفت ، و من که بوالفضلم از جای بشدم چون بشنیدم : که آن مهر و مهرزاده را بجای من ایادی بسیار بود ، و فرود آمدم و درون میدان شدم تا نزدیک چاشتگاه فراخ ، پس دویت و کلفه آوردند و این مقدار شنیدم که بوسعید الله پارس بر ملا گفت که خواجه بزرگ میگوید بهر چند خداوند سلطان فرموده بود تا ترا و پسر ترا هر یکی هزار عقابین بزنند من بر تو رحمت کردم و خوب بتر بشنیدم ، و پانصد هزار دینار باید داد و خوب باز خرید و اگر نه فرمان را بسارعت پیش رفت ، نباید که هم خوب خورید ، و هم مال بدید . پسر و پسر گفتند فرمان برداریم بهر چه فرماید ، امام ساجدی ارزانی دارد ، که داند مارا طاعت ده یک آن نباشد ، بوسعید الله باز گشت و می آمد و میشد تا بر سینه هزار دینار قرار گرفت و بدین خط بدادند ، و فرمان بیرون آمد که ایشان را پسرش باید برد ، و خلعت شهر هر دو را پسرش برد و باز داشت ، و قوم باز گشت ، و استاد بونصر آنچه جانان بشراب ، و من بخانه خویش باز آمدم پس از یکساعت مشکوی و کیل در نزدیک من آمد ، و گفت خواجه بونصر من بنده را فرستاده است و بیغام داده که در خدمت خداوند سلطان رو ، تو که بوالفضلی ، و صرعه دار سکه بنده فرمان رفتم نزدیک خواجه چنانکه فرمانی عالی بود آبی بر آتش زدیم تا حصیری و پسرش را نزدند و سینه هزار دینار خطی بستند و بیجاس باز داشتند ، و خواجه بزرگ از این چه خداوند فرموده و این نواخت تازه که ارزانی داشت سخت تازه شد و شادانم و بنده را پسر اب باز گرفت و خاتم بودی خدمت ناکردن ، و سبب

تا آمدن بنده این بود و فرستادن بنده
 بو الفضل ، تا بر می ادبی و تا خوب شن شناسی
 بساده نیاید . و من در مساحت بر قسم امیر را
 یا قسم بر کرمان شهر اندر باقی فرود آمده
 و نشاط و غراب مشغول شده و ندیدان
 نشسته و مطربان میزدند ، با خود گفتم این
 پیشام بیاید نبشت ، اگر تمکین گفتار نیام
 بخواند ، و قرش بجا می شود پس رفتی
 نبشتم صفت شرح تمام و بیش شدم و ام
 آواز داد کس چیست ؟ گفتم بنده بونصر
 بیگامی دانه ، ورقه پنجم ، دوا خدای را
 گفت بستان ، بنده و بشیر داد چون بخواند
 مرا پیش خواند و وقت بمن باز داد و
 پوشیده گفت ، نزدیک بونصر باز رود
 او را بگویی که نیکو رفته است و احسان
 کردیم ترا بر این چه کردی ، و پس فرما
 چون ما با ایم آنچه دیگر باید فرمود
 بشر ما ایم ، و نیک آوردی که نیامدی و با خود چه
 بشراب مسامت کردی ، و من باز گفتم
 و نماز دیگر بشهر باز رسیدم و سنگوی
 را بخواندم و بر کافلتی نبشتم که ، بنده
 رفت و آن خدمت تمام کرد ، و سنگوی
 آن را برد و با ستادم داد و بر آن وقف
 گشت ، و تا از خفتن نزدیک خواجه پساند
 و سخت مست باز گشت ، دیگر روز شبگیر
 سرا بخواند ، رفت ، خالی نشسته بود گفت
 چه کردی ؟ آنچه رفته بود بشامی باوی
 باز گفتم ، گفت نیک رفته است ، پس گفت
 این خواجه در کار آمده ، باید انعام خواهد
 کشید ، قوم را فرود خورد ، اما این پادشاه
 بزرگ زامی حق شناس است وی چون
 وقت وزیر بخواند تا چار دل اونگاه ، نیست
 داشت که راست نیامدی وزیر می رسد بر آن
 و در هفتا بروی چنین مدلتی رسد بر آن
 رضا دادن ، پادشاه سیاستی نمود و حاجب
 بزرگه را فرمود که بدو گاه رود و مثال
 دهد خلیفترا تا حصیری بر سرش را بر روی
 خواجه برتد با جلاد و عقابین و هر یک را
 هزار عقابین برتند تا بس از این هیچ کس
 را زهره نباشد که نام خواجه بر زبان آورد
 جل به نیکوئی ، و چون فرمانی بدین هوای
 داده بود هر چند حصیری خطائی بزرگ
 کرده بود نتوانست که آب و جامه بیکبار کمی
 تیار شود و مرا با تمجیل کس آمد و بخواند
 چون بسلطان رسیدم بر ملا گفتم ، بر ما
 نخواستی که بنماشا آمدی ؟ گفتم ، سعادت
 بنده آن است حکه پیش خدمت خداوند
 باشد ، ولیکن خداوند بوی چند الهه مهم
 فرمود بری و آن خواجی و گفت تیار آمد
 و دیر نوبتی باید فرستاد ، چندید ، و
 شکر ستائی بود در همه حالها ، گفت باد
 دوام ، و مزاج می کردم ، و گفت نکه

چند دیگر است که در آن نامه ها می باید
 نبشت ، به شایسته خواستم که بر تو گفته آید
 نه به پیغام ، و فرمود تا میل بداشتند و بیلبان
 از گردن میل فرود آمد و شاگردش و غلام
 خامی که با سلطان بود در عهد خالی کرد
 و قوم سوز شدند ، من پیش مهد باستانم
 تخت رفته خواجه با من از راند و گفت
 حاجب رفت نازل خواجه باز باید و چنین مثال
 دادم ، که سیاست این واجب کرد از آن خطا
 که از حصیری رفت نازل خواجه تیار نشود
 اما حصیری را نزدیک من آن حق هست
 که از ندیدان بمرم کس را نبست و غر
 هوای من بسیار شواری دیده است و هیچ
 حال من خواجه را دست آن نخواهم داد
 که چنین چاکران را فرو خورد با انتقام
 خویش ، و اندازه بدست تو دادم ، این چه
 گفتم تا تو پوشیده دار و این حدیث اقدوس
 یاب ، خواهی فرمان ما و خواهی از دست
 خویش ، چنانکه الهی بدو نرسد و به سرش
 که حاجب را بر کسی گفته ایم که ایشان
 را مبرساند و توقف میکند چنانکه تودر
 رسی و این آتش را فرو نشانی ، گفتم بنده
 بدانت و آنچه واجب است در این باب
 کرده آید ، و بنده چیل باز گفتم ، حال آن
 بود که بدی ، و حاجب را گفتم توقف باید
 کرد در فرمان عالی بجای آوردن چندان
 که من خواجه بزرگه را به پیغم حصیری
 را گفتم ، شرمت باد ، مرئی پیری ، هر چند
 بیک چیز آب شود پیری و دوستان را دل
 مشغول کنی ، جواب داد که نه وقت عتاب
 است ، قضا کار کرده است ، تدبیر تلاقی
 باید کرد ، پس مرا بارخواستند و در وقت
 باز دادند ، و چون نزدیک خواجه رسیدم
 یاقم وی را سخت در تالیب شتم ، خدمت
 کریم ، سخت گرم پیرمید و گفت شوم
 که با امر برقی ، سبب باز گشتن من بوده
 گفتم باز گردانید مرا بدان مهادت ری که
 برخداوند پوشیده نیست ، و آن نامه ها فرما
 بتوان نبشت که چیزی از دست می نگرد
 آمده ام تا شرایب چند بخورم یا خداوند
 بدین نواخت که امروز تازه شده است
 خداوند را از سلطان بدید حصیری ، گفت
 سخت نیکو کردی و منت آن پادشاه ،
 ولیکن البته نخواهم که شفاعت کنی حکه
 بیح حال قبول نکم و عذاک شوی ، این
 کشغانان احمد حسن را فراموش کرده اند
 بدانکه یک چندی میدان خالی یافته و دست
 بزرگ وزیر عجز نهاده و ایشان را
 زیور گرفتند ، بدانان نباید رفتی کلیم
 تیار شوند از خواجه ، و روی با بریدند
 پاری کرد و گفت ، بر عقابین تکشیدند
 ایشان را ، گفتم ، بر کشند و فرمان

خداوند بزرگ است ، من از حاجب بزرگ
 در خواستم که چندان توقف باشد که من
 خداوند را به پیغم ، گفت ، بدیدی ، و
 شفاعت تو بشواهم شنید ، و تا چار خوب
 داند تا بیدار شوند ، یا با هدایت برو هر دو
 را بگویی تا بر عقابین کشند ، گفتم ، اگر
 چاره نیست از زدن ، خوبی باید تا نیکو
 دو فصل سخن گویم و توقی در زخم ایشان ،
 پس از آن فرمان خداوند را باشد ،
 بو عبدالله را آواز داد تا باز گشت ، و خالی
 کردند چنانکه دوید و بودیم ، گفتم زندگانی
 خداوند دراز باد ، در کارها غللو کردن
 فاستوده است و بزرگان گفته اند لغو عند
 القدره ، و بختیست داشته اند غلو چون
 توانستند که با انتقام مشغول شوند ، و از بد
 هر ذکره قهرت چندانند نحوه بود رحمت
 هم بخود و از چنان معنی و حسبی خلاص
 از زانی داشت ، واجب چنان کند که بر استای
 هر کس که بدو بدی کرده است نیکویی
 کرده آید تا خطیبت و شیبائی آن کس
 را باشد ، و اخباره امون و ابراهیم پیش چشم
 و خاطر خداوند استه محال باشد مرا که
 از این معانی سخن گویم ، که خرم یا بعصره
 برده باشم ، و چون سلطان بزرگی کرد و دلجو
 جاه خواجه نگه داشت و این پیر را اینجا
 فرستاد و چنین مالشی فرمود ، باید دانست
 که بر دل او چه رنج آمد ، که این مرد را
 دوست دارد بحکم آنکه در هوای او از
 بدوش چه خوارها دیده است ، و مقر روی
 بوده است که خواجه نیز آن کند که بهتران
 و بزرگان کنند ، وی را با از ارد ، و من بنده
 را آن خوشتر آید که دل سلطان نگاه
 دارد و این مرد را بفرماید تا باز دارند و
 فرزند و از وی و پسرش خط بستانند بنام
 خزانة محمود ، آن گاه حدیث آیه مال با سلطان
 بقکنده آید تا خود چه فرماید ، که اغلب
 ظن من آنستکه بدو بخشه ، و اگر خواجه
 شفاعت آن کند که بدو بخشه خوشتر آید
 تا منت همه از جانب وی باشد ، و خداوند
 داند که مرا در حین کارها غرضی نیست
 در صلاح هر دو جانب نگاه داشتن ، آنچه
 فرار آمد مرا بگذار دانش خود باز نمودم
 و فرمان تراست ، که عواقب این چنین
 کارها بهتر توانی دانست ، چون خواجه از
 من این بشنود سر اندر پیش افکنند زمانی
 اند بشید و دانست که پس حدیث من از
 چائی میگویم ، که نه از آن مردان بود
 که این چنین چیزها بر روی پوشیده ماند
 گفتم خوب بتو بخشیدم اما آنچه دارند ،
 بدو پسر ، سلطان را باید داد ، خدمت
 کردم و وی بو عبدالله پاری را می فرستاد
 تا کار قرار گرفت و رسید هزار دینار شط

از حمیری بستند و ایشان را بحرین بردند و پس از آن نان خواست و شراب و منظر بان و دست بکار بردیم و ایوب افضل بزرگ مهری بست این احمد اما آنرا آمد ماست تا انجام کشد و من سخت کارم آن را که از پیش گرفته است و به پنج سال وی را این تروید با سلطان و تکتارید که وی چه گران و بیروا بقورد ندانم تا عاقبت این کارها چه خواهد بود و این حدیث را پوشیده دار و باز گرد و کار راست کن تا بتزیدیک امیر روی من باز گشتم و کار رفتن ساختیم و بتزیدیک وی باز گشتم و ملطفه بمن داد بهر و بستند و قصد شکار گاه کردیم نزدیک نماز داد آنها رسیدیم باقیم سلطان راهی روز شراب خوردیم و پس بخر گاه رفتیم و خوت کرده و ملطفه بتزیدیک آفاحی خادم بردم و بسو ندادم و جایی فرود آمدم نزدیک سرای برده وقت سحر گاه فراشی آمد و مرا بقواند رفتم آغاجی مرا پیش بردامر بر تخت روان بود و شراب گاه خدمت کردیم گفت بونصر را بگویی آنچه در باب حمیری کرده است و ما اینک سوی شهر میآئیم و آنچه فرمودنی آید بفرمائیم و آن ماطفه بمن انداخت بستیم و باز گشتم امیر نماز بانداک بکرد و روی شهر آورد و من شتاب فراردم و نزدیک شهر آمدم و مرا بدیدم و خواجه بزرگشرا از ستاده خدمت استقبال را با همه سالاران و اهلان در گاه بونصر مرا بدید و چیزی نگفت و من بجای خود با پسندم و علامت و پیش سلطان پیش آمد و امیر بر اسب بود و این قوم پیش رفتند و اسامد بمن رسید اشارتی کرد سوی من و من پیش رفتم پوشیده گفتم چه کردی و چه رفت؟ حال باز گفتم گفت بدانشم و برانندند و امیر در رسید و بر نشاندند و خواجه بر راست امیر بود و بونصر پیش دست امیر و بزرگتر حشم و بزرگان هر پیشتر تا زحمتی نباشد و امیر خواجه همی سخن میگفت تا نزدیک باغ رسید امر گفت هر باب این دشواریتین شناسی چه کرده آمد؟ خواجه گفت خداوند بساخت فرود آید تا آنچه رفت و می باید کرد بنده بر زبان بونصر بیخام دهد گفت اینک آمد و برانندند و امیر بر خصی از رفت و خواجه بچارم دیوان بستیم خالی و استاد را بجواد ریغاه داد که خداوند چنانکه از همت عالی وی من بدین بنده صوریان حمیری نگاه داشت بنده تا این بدین ایام این

یک نواخت پیشگر او نرسید و حمیری هر چه مردی است گزله کارو گزانه گوی؟ ز است و حق خدمت قدیم دارد و همیشه بنده و دوستدار یگانه بوده است خداوند را و بسبب این دوستداری بلاها دیده چنانکه بنده دیده است و پسرش بحدی دگر و خورشین دارتر از وی است و همه خدمتی را شاید و چون ایشان عوین در ایستی زود زود بدست نیاید و امروز می باید صفا خداوند را بسیار بدگان و چاکران شایسته در دست پس بنده کمی زود دارد این چنین دو بنده را بر انداختن؟ غرضی که بنده را بود این بود که خاص و عزیزا مقرر کرد که زای عالی در باب بنده به نیکویی را بکنام جایگاه است بنده را آن غرض بجای آمد و همگان بدانشند که خدمتوش نگاه باید داشت و بنده این مقدار خود دانست که ایشان را نباید زد و لکن ایشانرا بهر فرستاده است تا الهی پیدایتر شود و بعضی بداندند بطول و ولجت که بفرمان مسعود سیصد هزار دینار خدمت کنند و این مان بتوانند داد اما در پیش شوند و چاکر بیوا نباید و اگر رای هاتی بنده شفاعت بنده را در باب ایشان زد نباید کرد و این مال بدیشان بخشیده آید و هر موردا جزیری بچانه فرستاده شود بونصر رفت و این بیخام مهران بگزارد و امیرا سخت خوش آمد و جوان دارد که شفاعت خواجه را بیاب ایشان امضا فرمودیم و کار ایشان بوی است اگر صواب چنان بنده که ایشان را بپای فرستاد باز فرستد و خط مواضع بدیشان باز دهد و بونصر باز آمد و با خواجه بگفت و امیر برخواست از دروازه در مرای شد و خواجه نیز بخانه باز شد و فرمود تا قوم کب خاصه بدر حرم بردند و پدر و پسر را بر نشاندند و عزیزتی نزدیک خواجه آوردند چون پیش آمدند زمین بوسه دادند و نیکو بنشاندند و خواجه زدهای با حمیری عیالی درخت و نرم کرد و وی غنرها خواست و نیکو سخن بوی بود تا مواضع نمود و خواجه ویرا در کار گرفت و از وی غنرها خواست و نیکوئی کرد و بوسه بر روی وی زد و گفت هم بر این زی بدانه بار شو که من زشت دارم صفا زنی شما بگردانم و فرادا خداوند سلطان خلعت فرماید حمیری دست خواجه بوسه داد و زمین و پسرش همچنان و بر اسبان خواجه

سوار شده بخانه باز آمدند بگویی علام با کرامت بسیار و مردم روی بدیشان نهادند به نهیت و پسر با پدر نشست و من که برالفضل همسایه بودم زودتر از زایران نزدیک ایشان رفتم پوشیده حمیری مرا گفت تا مرا زندگانی است مکافات خواجه بونصر باز نتوانم کرد اما شکر و ده امیکم من البته هیچ سخن نگفتم لا آنچه رفته بود که روی نداشتم و دعا کردم و باز گشتم و با استادم بگفتم که چه رفت استادم به نهیت بر شست و من باوی آمدم حمیری با پسر تلوار جای پدرم آمدند و بنشاندند و هر دو تن شکر کردند گرفتند بونصر گفت پیداست که سعی من در آن چه بوده است سلطان را شکر کنید و خواجه را این بگفت و باز گشت و پس از آن بیک دو هفته از بونصر شتدم که امیر در میان خلوتی اندر شراب هر چه رنگ بود با حمیری بگفت و حمیری آنروز در جبه بود و در مرقی پسرش در حوضه پنداری سینه بخشیم و بر آن برجه بودندشان و دیگر روز پیش سلطان بردندشان و امیر ایشان را بندداشت و خواجه درخواست تا هر دورا بچانه شاه بردند بر زمان سلطان و خلعت پوشانیدند و پیش آمدند و از آنها نزدیک خواجه و پس با کرامت بسیار هر دو را از نزد خواجه باز بخانه بردند و شهریان حق نیکو گزاردند و و این خواجه احمد حسن میبندی ابو الفتح بستی را (۱) پزداشته بود و هنگامی که بونصر مکن در استخلاص حمیری و پسرش میکوشید و پیش خواجه احمد همیشه این بستی را نیز شفاعت کرد و خواجه از تقصیر بستی در گذشت و بیغی در این باب آورد پس مرا باو خواستند و در وقت باز دادند و در راه ابو الفتح بستی را دیدم خلتانی پوشیده و مشککی در گردن و راه بر من بگرفت گفت قریب بیست روز است تا در سنور گاه آب میبکشم شفاعتی بکنی که دانم حل خواجه بزرگ خوش شده باشد و حذر بر زبان سواد است نباید او را بگفتم بشفای مهم مردم چون آن راست شمعزباب توجه کنه ایستوارم که مراد حاصل شود و چون نزدیک خواجه رسیدم باقیم وی را سخت درتاب و خشم خدمت کردم سخت گرم پیرمید و گفت شنودم که با امیر رفتی و سبب باز گشتن چه بود؟ پس از آن نان خواست و شراب و معطر بان و دست بکار بردیم چون قدسی چند شراب بخوردیم گفتیم دیدگانی

(۱) این ابو الفتح بستی غیر از ابو الفتح بستی است که کاتب های توز حاکم سیستان بود و بعد از فتنه میبکنی بیروی زعامت گذشت دیوان او داشت و چندی هم محمود را سلطت کرد و او بصریح با قوت و این شایگان در سنه ۴۰۰ و قول سماجی درست ۴۰۱ گذشته شو خواجه احمد حسن میبندی در سال ۴۲۲ هجری آمدنی با چاکر این بستی قهر از آن بستی معروف است رجوع با ابو الفتح بستی و در همین وقت نامه شود

خداوند در ایام روزی مسعود است حاجتی دیگر دارم گفت بخوام که اجابت خوب یابم ، گفتم بوالفتح بستی را بامشک دیدم و مغز فازیبا ستور بانی است . و اگر می بایست که مالشی باید یافت ، و حق خدمت ندارد نزدیک خداوند مغز بسیار و سلطان او را شناخته است و بسکو میگردد بر قانون امیر محمود ، اگر پیش وی رانیز صفو کند گفت کردم ، بخوانندش ، بخوانند و با آن جامه خلق پیش آمد و زمین بوسه داد و بایستاد ، خواجه گفت از ژان خانبین توبه کردی ؟ گفت ای خداوند مشک و ستور گاه مرا توبه آورد . خواجه بچندید و فرمود تا وی را بگره های بردند و جامه پوشانیدند ، و پیش آمد و زمین بوسه داد و بنشانندش و فرمود تا خوردنی آوردند ، چیزی به خورد و پس از آن شرابی چند فرمودش ، بخورد ، پس بنواختش و بغذاته باز فرستاد . و دو کار حسنگ وزیر ، که بوسهل زوزنی درباره او تخریب میکرد ، با این خواجه نیز رای زد و خواجه با کشتن حسنگ موافق نبود یعنی در این باب گوید : « پس از این هم استادم حکایت کرد از عیدوس - که با بوسهل سخت بد بود - که چون بوسهل در این باب بسیار میگفت ، يك روز خواجه احمد حسن را ، چون از بار باز میگشت ، امیر گفت که خواجه تنها بظارم بنشیند که سوی او بیایم است بر زبان عیدوس ، خواجه بظارم رفت و امیر رضی الله عنه مرا بخواند گفت خواجه احمد را بگویی که حال حسنگ بر تو پوشیده نیست که برو کار بفرم چند دود خرد ما آورده است و چون پدرم گذشته شد چه قصدها کرد بزرت در روز کار بر ادرم ، و لیکن ترفتنش ، و چون خدای عزوجل بدان آسمانی رحمت منك ساداد اختیار آن است که عذر گناه کاران بپذیریم و بگذشته مشغول تشویم ، اما در استفاد این مرد سخن میگویند بدانکه خدمت مصریان سست برشم خلیفه ، و امیرالمومنین بیازرد و مکاتب از پدرم بگمست ، و میگویند رسول را که بنشاپور آمده بود وعهد ولوا و علمت آورده بندهم داده بود که حسنگ قرمطی است وی را بر دارید کرد ما این بنشاپور شنیده بودیم و نیکی بود نیست ، خواجه اندر این چه پیشد و چه گوید ؟ چون پیشام بگزاردم خواجه زری اندیشید پس مرا گفت بوسهل زوزنی را با حسنگ چه افتاده است که چنین میالته اند در خون ریختن او گرفته است ؟ گفتم بسکو نتوانم دانست ، این

مقدار شوندم که يك روز بسرای حسنگ شده بود هر روز گان و زارتنش پیاده و بدر راه ، برده داری بروی استخفاف کرده بودوی را بینداخته ، گفت ای سبحان الله ! این مقدار شتر را چه در دل باید داشت ، پس گفت خداوند را بگویی که در آن وقت که من بقامت کانجر بودم باز داشته و قصد جان من کردند و خدای عزوجل نگاه داشت ، فخرها کردم و سوگندان خوردم که در خون کس ، حق و ناحق ، سخن نگویم ، بدان وقت که حسنگ از حج بیایم آمد و مقصد ماوراءالنهر کردم و با قدرخان دیدار کردم ، پس از بازگشتن بخزینت ما را بپشاندند و معلوم نه که در باب حسنگ چه رفت و امیر مالشی با خلیفه سخن بر چه روی گفت ، بونصر مشکان خسرهای حقیقت دارد ، از وی بپار باید رسید ، و امیر خداوند پادشاه است آنچه فرمودنی است بفرماید که اگر بری قرمطی درست گردد در خون وی سخن نگویم بدانکه وی را در این مالش که امروز شتم مرانی بوده است ، و پوست باز کرده بدان گفتم که ناری را در باب من سخن گفته نباید که من از خون همه جهانیان بیزارم ، و هر چند چنین است از سلطان صحبت باز نگویم که خیانت کرده باشم تا خون وی و هیچ کس نریزد البته که خون ریختن کاری بازی نیست چون این جواب باز بر دم سخت در اندیشید پس گفت خواجه را بگویی آنچه واجب باشد فرموده آید خواجه بر خاست و سوی دیوان رفت در راه مرا گفت که عیدوس ، تا بتوانی خداوند را بر آن دار که خون حسنگ ریخته نباید که زشت نامی تواند کرد ، گفتم فرمان بر ادرم و باز گفتم و با سلطان بگفتم ، فضا در کسوف بود کار خویش بگرد ، پس از این مسعود با بونصر مشکان نیز در این باب رای زد ، و هنگامی که حسنگ را برای ما که ، بدیوان آوردند ، امیر حسن عیدوسی ، او را تعظیم و تکریم کرد و بری او قیام کرد بیهتی گوید : « پس از این مجلس (۱) نیز بوسهل الته فرو نه ایستاد از کار ، روز سه شنبه بیست و هفتم صفر چون باز بگمست ، امیر خواجه را گفت بظارم باید نشست صفا حسنگ را آسما خواهد آورد ، انصاف و من کیان تا آنچه سریده آمده است جله بنام ما بگفته نشسته شود و گواه کرد بر خویشن ، خواجه کت چنین گفتم ، و بظارم رفت و جمله خواجه شازان و اهبان و صاحب دیوان رسالت و خواجه بوالقاسم هر چند معزول بود

و بوسهل زوزنی و بوسهل جدوی آسما آمدند و امیر دانشمند نبیه و حاکم لشکر را نصر خلف ، آنجا فرستاد ، و قضاة باع و اشراف و علماء و فقها و مدلان و من کیان ، کسانی که نامدار و فراروی بودند ، هم آنجا حاضر بودند و اوشتند (۲) چون این کار که و است شد ، من که بوالقاسم و قومی بیرون طیارم بدگاهها بودیم نشسته در انتظار حسنگ ، يك ساعت بیوت حسنگ پیدا آمد ، بی بند ، ، و والی حرس باوی و علی رایش و بسیار پیاده از عردستی ، وی را بظارم بردند و تا نزدیک نماز پیشین رساند ، پس بیرون آوردند و بحرس باز بردند ، و بر اثر وی فضاة و فقها بیرون آمدند ، این مقدار شوندم که نونن پایکد بگر میگفتند ، خواجه بوسهل را بر این که آورد ؟ که آب خویش ببرد ، بر اثر خواجه احمد بیرون آمد با اهبان و بغذاته خود باز شد و نصر خلف دوست من از وی پرسیدم که چه وقت ، گفت که چون حسنگ بیامد خواجه بر پای خاست ، چون او این مکرمت بکرد همه اگر خواستند یا نه بر پای خاستند ، بوسهل زوزنی بر خشم خود ملاقت نداشت بر خاست نه تمام بر خویشن می ژکید ، خواجه احمد او را گفت در همه کارها نامی ، وی نیک از جای بشد و خواجه امیر حسنگ راه هر جنس خواست که پیش وی نشیند ، نگذاشت و بر دست راست من نشست ، دست راست خواجه ابوالقاسم و بونصر مشکان را بنشانند هر چند ابوالقاسم کثیر معزول بود اما حرمش سخت بزرگ بود و بوسهل بر دست چپ خواجه ، از این نیز سخت تر بناید ، و خواجه بزرگ روی بهسنگ کرد و گفت خواجه چون میباشد و روزگار چگونه میگفتند ؟ گفت جنای شکر است ، خواجه گفت دل شکسته نباید داشت که چنین حالها مردان را پیش آید ، فرمان برداری باید بود هر چه خداوند فرماید ، که تا آن در آن است امید صد هزار راحت است و فرح است ، بوسهل را طاقت بر رسید گفت خداوند را کرا کند که با چنین سنگ قرمطی که بردار خواهند کرد بفرمان امیرالمؤمنین چنین گفتن ؟ خواجه بچشم در بوسهل تکریم است ، حسنگ گفت سنگ ندانم که بوده است خاندان من و آنچه مرا برده است از آلت و جنس و نسبت جهات پان جاننده همان خوردم و کارها را ندانم و عاقبت سزا آدمی مرگ است ؟ کرا امروز اجل رسیده است کس از شواله نداشت که بردار کشند یا خردار که زرگتر از حسین علی هم ، ، این

(۱) مقصود مجلسی است که مسعود با بونصر مشکان کرد در باب حسنگ در ای روز (۲) شاید نشست در کتف قبیله ، در چاپ حرم ادیب ، بنشده است

خواجہ کہ مرادین میگوید مرا شکر گفته است و در سرای من ایستاده است . . . بوسهل را صفا بچسید و بانگ پردها شد و قرا و شام خواست شد ، خواجہ بانگ پر او زد و گفت این مجلس سلطان را کہ اینجا نشسته ایم هیچ حرمت نیست ؟ ماکوری را کرد شده ایم ، چون از این فارغ شویم این مرد پنج و شش ماه است تا در دست شمس است هر چه خواهی میکنی بوسهل خاموش شد و تا آخر مجلس سخن نگفت . و دو قبایه نبشته بودند همه اسباب و منابع حسنه را و جبهه از جبهه سلطان ، و یک یک منابع پروری خواندند و وی افزای کرد و فروختن آن بطول و رغبت . . . چون از این فارغ شدند حسنه را گفتند باز باید گفت ، و وی روی خواجہ کرد و گفت زندگانی خواجہ بزرگ دراز باد ، بروز کار سلطان محمود فرمان وی در باب خواجہ ژان میخایم کہ همه خطا بود ، از فرمان برداری چه چاره ، بنام وزارت مرا دادند و نه جای من بود ، بنام خواجہ هیچ قصدی نکردم و کسان خواجہ را نواخته داشتم . پس گفت من خطا کرده ام و مستوجب هر عقوبت هستم کہ خداوند فرماید و لیکن خداوند کریم مرا فرو نگذارد ، و دل از جان برداشته ام ، از عیال و فرزندان اندیشه باید داشت ، و خواجہ مرا بجل کند ، و بگریست حاضران را بر وی رحمت آمد و خواجہ آب در چشم آورد و گفت از من بچلی ، و چنین نوید نباید بود کہ بهبود ممکن باشد ، و من اندیشیدم و بدیدم از خدای عزوجل اگر قضائی است بر سر وی و او را آید او را دم ، پس سبک برخواست و خواجہ و قوم پر خاستند و چون همه باز گشتند و برگشتند خواجہ بوسهل را بسیار ملامت کرد ، و وی خواجہ را بسیار صلوات خواست و گفت بر صفرای خویش برانستم ، و این لمس را حاکم لشکر و قتیبه بنام امیر رسانیدند ، و امیر بوسهل را بخواست و بیک بماید کہ گرفتیم کہ بر خون این مرد تشنه ، وزیر مازا حرمت و چشمه پایستی داشت ، بوسهل گفت از آن نا خوبستن شناسی کہ وی با خداوند در هرا کرد در روز گلزار امیر محمود یاد کردم خوبستن و انگاه انراستم داشت . . . و آن روز کہ حسنه را بردار کردند اسد امیر و ناصر روزہ بنگشاه و مسخت نمازک و اندیشه مند بود حنا کہ به چو قاف او را چنان ندیده بودم ، و می گفت چه نمیدانم ؟ و خواجہ احمد حسن هم بر این حال بود و پدیوان نشست ، در کت از ارباب از بیعتی گوید ، و فل سلطان درشت شد بر اربابی و

دو قر و گرفتن وی خلوتی کرد با وزیر شکایت نمود از ارباب گفت حال بد اینجا میرسد حقه سازی از این نپاه میشود و ملکه چنین چیزها استند نکند و روا نیست کہ سالاران سیاه بی فرمانی کنند کہ فرزندان را این زهره نباشد ، و فریضه شد او را فرو گرفتن کہ چون او فرو گرفته شد غازی صلاح آید ، خواجہ انرا این چه گوید ؟ خواجہ بزرگش زبانی اندیشید پس گفت زندگانی خداوند عالم دراز باد من سوگند دارم کہ در هیچ چیزی از مصالح ملک خیانت نکنم ، وحدیت سالار و لشکر چیزی سخت نازک است و بیادشاه مغرض ، اگر رای عالی بیند بنده را در این یک کار عفو کند و آنچه خود صواب بیند می کند و می فرماید ، اگر بنده در چنین و یا چیزی گوید باشد کہ موافق رای خداوند نبیند و دل بر من گران کند ، امر گفت خواجہ خلیفه ماست و مصلحت همه خدمتکاران ، و آنچه در چنین کارها سخن باری باید گفت توی آنچه داند باز گوید و ما میشویم ، آنگاه باخویشتن او اندازیم و آنچه از رای واجب کند میفرمائیم ، خواجہ گفت اکنون بنده سخن بتواند گفت ، زندگانی خداوند دراز باد آنچه گفته آمد در باب اربابی ، آن روز کہ پیش آمد ، نصیحتی بود کہ بیاب هندوستان کرده آمد ، کہ از این مرد آنچه ندیدی و نه پوری رفت و نیز وی را آنچه بزرگ نامی افتاد و آن را نپاه گردانید بدانکہ امیر ماضی وی را بخواند و وی در وقت کافنی و سستی نمود و آن را نپاه نهاد ، و امیر محمد وی را بخواند وی نیز فرقت و جواب داد کہ «ولی» همه پدر امیر محمود است ، اگر وی رضا دهد بنشین برادر و از عراق قصه فزونی نکند آنگاه وی بخدمت آید ، و چون نام خداوند بشنود و بنده آنچه گفتنی بود بگفت با بنده بیامد و تا اینجا است نشودم کہ از وی تهوری در بی طاعتی آمد کہ بدان دل مشغول باید داشت ، و این تبسط و زیادتی آنگاه اظهار کردن و بی فرمان شراب خوردن با نخازی و برکان سخت سخن است و یک محسوس من این راست کنم چنانکہ نیز در این ابواب سخن نباید گفت ، خداوند را ولایت زیادت شده است و مردان کار بیاید ، و چون ارباب دیر بدست شود بنده را آنچه فرزند آمد بازنمود فرمان خداوند راست ، امر گفت بدانسم و همه همچنین است کہ گفتی ، و این حدیث را پوشیده باید داشت با بهر بیندیشم ، خواجہ گفت فرمان

بردارم و باز گشت . . . روزی امیر بار داد و همه مردم جمع شدند و چون باورشکست امیر فرمود مروید کہ شراب خواهیم خورد و خواجہ بزرگ و عارض و صاحب دیوان رسانشفتن بنشستند و خوانچهها آوردن گرفتند ، پس این بزرگان چون نان بخوردند برخاستند و بطارم دیوان باز آمدند و بنشستند و دست بنشستند ، و خواجہ بزرگ هر دو سالار را بستود و نیکوئی گفت ، ایشان گفتند از خداوند همه دن گرمی و نواخت است ، و ما جانها فدای خدمت داریم و لیکن دل ما را مشغول میدارند ، و نه آنچه تا چه باید کرد ، خواجہ گفت این سوگاست و خیالی باطل ، هم اکنون از دل شما بردارد ، توقف کنید ببنده آنکہ من فارغ شوم و عیالان را بخوانند و تنها پیش رفت و خلوتی خواست و این نکته باز گفت و در خواست تا ایشان را بتازگی دل گرمی باشد آنگاه رای خداوند راست در آنچه بیند و فرماید ، امیر گفت بدانستم و مفهوم را باز خواندند و مطربان بیامدند و دست بکار بردند و نشاط بالا گرفت و هر حدیثی میرفت ، چون روز بشمار پیشین رسید ، امیر مطربان را اشارت کرد تا شاموش ایستادند ، پس روی سوی وزیر کرد و گفت ، تا این غایت حق این دو سیاه سالار چنانکہ باید فرموده ایم شناختن ، اگر قازی دست آن خدمت کرد پشاور ، و ما با سیاهان بودیم کہ هیچ بنده نکرد و از قزلبین بیامد و چون (۱) ارباب شنید کہ ما بیخ رسیدیم ، ارباب خواجہ پشاعت و بخدمت آمد ، و می شویم کہ تنی چند بهاب ایشان حسد مینمایند و نژ ایشان مشغول می دارند ، از آن نباید اندیشید ، بر این جله کہ ما گفتیم اعتماد باید کرد ، کہ ما سخن هیچ کس در باب ایشان نخواهیم شنید ، خواجہ گفت اینچاسمین نماند و نواخت بزرگه بر از این کدام باشد کہ بر لفظ حالی رفت . . . و خواجہ نصیحت چند در این باب سخن گفت چنانکہ او دانستی گفت و از دیک نماز دیگر باز گشت ، و دیگران نیز باز گشتن گرفتند . . . ولی سعید نسب با این ارباب بدگمان بود و در گرفتن وی تدبیر کرد ، و روز بعد از آن روزیکه ارباب و غازی ختم و شریف یافتند ، امیر بار داد غازی بدرگاه آمد ، و ارباب بطاعت خود بشراب مشغول بود ، و روز بعد از آن را امیر باونداد ، و ساخته بود ، اربابی را فرو گرفته آید . . . و نهایت ارباب گرفت بیعتی گوید : « این فرد گرفتند وی در بلخ روز چهارشنبه نوزدهم ماه ربیع الاول سنه

(۱) وقاعدت و اگر ارباب است چون بشنید کہ الخ ، دگر قبایلی

اثنی و عشرين واربعائه بوده . . . و دیگر روز غازی بدو گاه آمد که از یارق را نشانه بودند ، سخت آزار کشیده و ترسان گشته ، چون باز بگسست امیر با وزیر و غازی خالی کرد و گفت : « حال این مرد دیگر است و حال خدمتکاران دیگر دیگر . . . » و خواجه بسیار التوس کرده است تا و عدا بتوانست آوردن ، چنین جا کردیم که نیاید و این بدان گفتم تا سبب ما را در دل خویش را مشغول نکند بدین سبب که رفت . . . » و خواجه غصنی چند سخن نیکو گفت هم در این معنی یارق و بهم در باب دل گرمی قازی چنانکه او دانستی گفت . . . و پس باز گشتند هر دو ، خواجه یاری بطارم بنشست و استادم بونصر را بخواند تا آنچه از یارق رفته بود از ته و رو تمهیدها چنانکه دشمنان اقا کنند و باز نماینده می همه باز شد و چنانکه غازی بتعجب بماند و گفت : « هیچ حال روا نبود آخرت فرو گذاشتن » و بونصر رفت و با امیر بگفت و جوابهای نیکو بیارده ، و این هر دو بهتر سخنان دلپذیر گشته تا قازی خوش دل شد و باز گفت : « من از خواجه بونصر شنیدم که خواجه احمد مرا گفت که این ترک بدگمان شد که گرد و دامی است و چنین چیزها بر سر او نشود ، و در یق چون از یارق که اقبلی ضبط توانستی کرد جز هندوستان ، و من ضامن او بودم ، اما این خداوند پس سخن شنو آمد ، و فرو نگذاشته او را و این همه کارها زیر و زبر کنند ، و غازی نیز برافساد و این از من یاد دار ، و برخاست و بدیوان رفت و سخت اندیشه مند بود ، و این گرگ بر گفت : « قومی ساخته اند ، از محمودی و محمودی ، و باغراض خویش مشغول ، ایند عرذ کره عاقبت بخیر کنده ، چنانکه خواجه حسن گفت حاسدان در باب غازی تضریبها کردند و غازی را پشیمانند و بناچار راه قرار اختیار کرده و لشکریان سلطان خریدی او رفتند و امانی بدست هبوس برای او فرستاده شد ، و غازی بزرگام مسعودی باز گفت ، در این هنگام « خواجه احمد همه اعیان بزرگام آمده بودند تا آن وقت که امیر گفت باز گردید باز گشتند . . . » و هبوس آنچه از غازی دیده و شنیده بود بر ضرر رسانیده مسعود ، گفت غازی مردهی راست است و پکار آمده ، و در این وقت و پرا گناهی نبود که وی را پشیمانند ، و این کار را باز بسته آید و سزای آن کسی که این ساختن فرموده آید ، خواجه بزرگام و اعیان گفتند همچنین میباشد . . . و چون امیر مسعود در غره جادوی کلاوی

سنه ۴۴۲ ، از بلخ قصد خروین کرد خواجه احمد را فرمود روزی چند در بلخ بماند و کارهای مانده را انجام دهد و سپس درمی او شود ، چون قصد رفتن کرد خواجه احمد حسود را گفت : « ای هفت بیلیخ بیاید بود که از هر جنسی مردم بیلیخ مانده است از عمان و قفقاز و شجته شهرها و مغلان ، تا سخن ایشان بشنوی و همگنان (۱) را باز گردانی پس بیفلان بمایونی که ما در راه در سبندگان چندی بعید و شراب مشغول خواهیم شد ، گفت فرمان بردارم ولی بامن دبیری باید از دیوان رسالت تا اگر خداوند آنچه فرماید نبسته آید ، و خازنی که کسی را اگر خلعتی باید داد بدهد ، امیر گفت : « ایست آمد ، بونصر بندگان را بگویی تا دبیری نامزد کند ، و از خازنان کسی بایستد با درم و دینار و جامه تا آنچه خواجه جواب بپند مثال می دهد ، و چنان سازد که در روزی ده از همه شغلها فارغ شود و بیفلان به رسد ، استادم بونصر مرا که بوالفصله نامزد کرد و خازنی نامزد شد با بوالحسن قریشی دبیر خزانه . . . و خواجه بوالعباس اسفراینی وزیر او را با خویشش آورده ، و امیر محمود بروی اعتمادی تمام داشت ، . . . و خواجه بزرگام احمد حسن هر روزی بسرای خویش بدر عبدالاعلی بار دادی و تا نماز پیشین بنشستی و کار میرانی ، من با دبیران او بودم و آنچه فرمودی می بنشستی و کار می برانده می ، و خجتها و صلتهای سلطانی می فرمودی ، چون نماز پیشین بگردی بیگانگان باز گشتندی و دبیران و قوم خویش و سرا بغوان بردندی و این بظهوری و باز گشتی . یک هفته تمام بر این جنبه بود تا همه کارها تمام گشت و من فراوان چیز یافتم ، پس از بیخ حرکت کرد و در راه هر چند با خواجه بیل با عذاری و دستر با مهد بود ، وی بر تختی می نشست در صدر و داوروزنها در گرگه و آنرا سردی بیخ می کشیدند ، و از هندوستان بیلیخ هم بر این جلد آمد که تن آسانتر و با آرام تر بود ، و بیفلان با امیر رسیدیم و امیر آنها نشانی و شکار کرده بود و منتظر خواجه میبود ، چون در رسید باز نمود آنچه در هر بابی کرده بود ، امیر را سخت خوش آمد . . . » و بیعتی باز در وقایع پس از رسیدن سلطان مسعود بلخ ، و رفتن بیلیخ محمودی ، در روز سه شنبه بیستم جادوی الاشری رتل سرد شدن بزرگان و لشکریان تسبیح بوی و کارها و تدابیر خواجه گوید ، . . . و بزرگان و اعیان بنشستند و کارها

بر فراز میرفت و مردم لشکری و رهبت و بزرگان و اعیان همه شده کام و دلها بر این خدووند محشم بسته ، و وی نیز بر سیرت نیکو و مستند به میرفت ، اگر بر آن جمله بماندی هیچ خلی راه نیافتی اما بپردن از خواجه بزرگام احمد حسن وزیران نیانی بودند که صلاح نگاه تنوا نشسته داشت . . . و نصحت که همه دلها را سرد کردند بر این پادشاه آن بود که بوسهل روزی و دیگران تدبیر کردند دو نهان که مان بیستی وصلتها که بر اذیت امیر محمد نانه است باز باید ستد که افسوس و عین است کاری ناکفته را افزون هفتاد و هشتاد بار هزار هزار درم بشکان و تاز بکان و اصناف لشکر بگذاشتن و این حدیث را در دل پادشاه شیرین کردند . . . امیر گفت نیک آمد ، و با خواجه بزرگام خالی کرد و در این باب سخن گفت ، خواجه جواب داد که فرمان خداوند راست بهره فرماید ، اما اندر این کار نیکو بنده بشبده است ، گفت اندیشیدم و صواب آنست ، و عالی بزرگام است ، گفت تا بنده نیز بنده شد آنگاه آنچه او را فراموش آید باز نماید که بر بدیهت راست نیاید ، آنگاه آنچه رای عالی بند بفرماید ، امیر گفت نیک آمد ، و باز گشت ، و آنروز و آن شب اندیشه را بدین کار گماشت و سخت نارنگ نمود و پرا که نه از آن بزرگان وزیران و داعیان روزگار دیدگان بود که چنین چیزها بر خاطر روشن وی پوشیده ماند ، دیگر روز چون امیر با دراد قوم باز گشت امیر خواجه را گفت در آن حدیث دینه چه دیده است ؟ گفت بصارم درم و پیمان دهم ، گفت نیک آمد ، خواجه بطارم آمد و خواجه بونصر را جواب داد و خالی کرد و گفت خیر داری که چه ساخته اند ؟ گفت ندارم ، گفت خداوند سلطان را بر این سر می کرده اند که آنچه برادرش داده است بصفت لشکر را و احراز و شعرا را تا بوقتی و تدبیر آن را و مسخر را باید ستده و خداوند با من غر این باب سخن گفته است و سخت نایستد آمده است مرا این حدیث ، و در حال چیزی بنشتر گفتم که امیر را سخت سر می دیدم در باز ستدن مال گفتم بنده بشم ، و دی و خوش بر این بودم و هر چند نظر انداختم صواب می بینم این حدیث گرفتم که زشت نامی بزرگام حاصل آید و از این مال بسیار بشکنند که ممکن نگرده که باز توان ستد ، تو چه گویی در این باب ؟ بونصر گفت خواجه بزرگام بهتر و استاده همه پدگان است و آنچه وی دید صواب جز آن نباشد

(۱) در نسخه مرحوم انبیه همگان است.

و من این گویم که وی گفته است که کس نکرده است و نخوانده است و ننموده است در هیچ روزگار که این کرده اند از ملوک عجم که از ما دورتر است شهری نداریم بازی در اسلام خوانده نیامده است که خلفا و امیران خراسان و عراق مان صلوات و یعنی باز خوانند ، اما امروز چنین گفتارها بهیچ حال سود نخواهد داشت - من صکه بونصرم بازی هر چه امیرمصدق مرابضیده است از زر و سیم و جامه نابریده و قباها و دستاویها و جز آن همه مدد دارم که سقا که از این روزگار پندیده ام و هم امروز بخزانه باز فرستم پیش از آنکه نسبیب کنند و آب بشود که سبب گفتن در چنین ابواب فائده نخواهد داشت . و از آن من آسان است که بر جای دارم و اگر ندارم توان توانی داد ، و از آن یکسواره و خرنه مردم بتر ، که بسیار گفتار و دردمس باشد و ندانم تا کار کجا باز ایستد که این ملک وحیم و حلیم و شرمگین را بدو باز نخواهند گذاشت چنانکه بروی کار دیده آمد و این همه قاعدتها بگرد و تا عاقبت چون باشد . خواجه بزرگ گفت باید رفت و ازین حد این باب بیتمامی سخت گفت جزم وی بخایا ببرد ، تا فردا روز که این زشتی بیفتد و باشد که پشیمان شود من از گردن خود بیرون کرده باشم و نتواند گفت که کسی نبود که زشتی این حد بگفتی ، بونصر رفت و بیام سخت محکم و جزم بداد و سود نداشت که وزراء السوء کار را استوار کرده بودند ، و جواب امیر آن بود که خواجه نیکو بگوید تا اندیشه کنیم و آنچه رای واجب کند بفرمائیم . بونصر بطارم باز آمد و آنچه گفته بود شرح کرد و گفت سود نخواهد داشت . خواجه بدیوان رفت و استاجم بونصر چون بدانه باز رفت مستندی را بزرگ خازن فرستاد و شنیده و درخواست « آنچه بیروز کار ملک و ولایت امر محمد او را داده بودند از زر و سیم و جامه و قباها و اصناف نعمت نسفتی کنند و بفرستند ، و بگردند و بفرستند ، و وی جمه آفریناد در حال بعراجه فرستادند و خط خازنان باز مستبر آن سخت حسرتوار . و این غیر باهر بردند پندیده آمد ، که بوسهل روزنی و دیگران گفته بودند که از آن همگان هیچین باشد ، و در آن دو سه روز بونصرو مستوفی را در خازنان و مشرفان و دبیران خزانه را بستاندند و سخت صلوات و خلعتها که در نوبت پادشاهی برادرش امیرمحمد بداده بودند ایمن و ارکان دولت و حشم و هر گونه مردم را ، بگردند ، مالی

سخت بی منتها و عظیم بود و امیر آن را بدیده و بوسهل روزنی داد و گفت ما بشکار زه خواهیم رفت روزی بیست کار گیرد ، چون ما حرکت کردیم بگو نایر آنها بنویسد این گروه را . . . گفت چنین کنیم . و خواجه بزرگ و عارض و صاحب دیوان رسالت پتزرین ماندند ، و پس از رفتن وی بر آنها روان شد و گفت و گوی بغاست از حد گذشته و پنداران زشت نامی افتاد صکه دشوار شرح توان کرد ، و هر کس که پیش خواجه بزرگ رفت و بناید جواب آن بود که کار سلطان و عارض است مرا در این باب سخنی نیست ، و هر کس از نعمت و حشم و جز ایشان که با امیر سخنی گفتی جواب دانی که « کار خواجه و عارض است » و چنان نمودی که البته خود ندانده که این حال چیست . امیر مسعود پس از برگشتن از شکارزه ، و باز آمدن بیاض صد هزار و بیاض محمودی ، با خواجه احمد و ارکان دولت خلوت کرد و در باب رای رای زد ، « امیر رضی الله عنه خالی کرد با خواجه بزرگ اسد حسن و ایمن و ارکان دولت ، خداوندان شمشیر و قلم ، و در این باب رای زدند ، امیر گفت آن ولایت بزرگ و فراج را دخل بسبب است و بهیچ حال نتوان گذاشت پس آنکه گرفته آمده است بشمشیر ، و بنسند آن خصمان چنانکه از ایشان باکی است . . . و ما را بری سالاری باید سخت مشیار و بیدار و کدخدائی ، کدام کس شاید این دو شغل را ؟ همگان خاموش میبودند تا خواجه احمد چه گوید . خواجه روی بفرمود کرد و گفت جواب خداوند بدید گفتند نیکو آن باشد که خواجه بزرگ ابتدا کند و آنچه باید گفت بگوید تا آنگاه ما نیز بگذار دانش خویش چیزی بگوئیم . خواجه گفت زندگمانی خداوند دراز باد ، وی در جبال ولایسی بزرگ است و با دخل فراوان ، و روزگار آل بویه آنجا شاهنشاهان محشم بودند و کدخدایان چون صاحب اسمعیل عهد و جز وی چنانکه خواسته آمده است که خزان آل سامان مستغرق شد در کار ری که بوعلی چغانی و پدرش مدتی دراز آنجا میرفتند و ری و جبال را می گرفتند و باز آل بویه ساخته میآمدند و ابقان را می افتند تا آنگاه که چغانی و پدرش در سر این کار شدند و برآوردند و سالاری خراسان بیوالحسن میجو رسیده ، او مردی داهی و گریز بود نه شجاع و بان در ایستاد و میان ماسانیان و آل بویه و فنا خسرو مواضعتی نهاد که هر سالی چهار هزار بار هزار درم از ری بنشاپور آوردندی تا

بشکر دانی و صاحبی استوار قرار گرفت و شمشیرها در نیام شد ، و سی سال آن مواضعت ماندند آنگاه که بیوالحسن گذشته شد و هم کار سامانیان و هم کار آل بویه تباہ گشت و امیر محمود خراسان بگرفت و پس از آن امیر ماضی در خلوات با من حدیث ری بسیار گفتی که آنجا قصد باید کرد من گفتی رای برای خداوند است که آن ولایت را شعری نیست و وائی آن زنی است ، بختی بدی و گفتی آن زن اگر مرد بودی ما را لشکر بسیار پایستی داشت بنشاپور ، و تا آن زن بر بنفشاد وی قصد ری نکرد و چون کرد و آسان بدست آمد خداوند و آنجا بنشاند ، و آن ولایت از ما سخت دور است و سبب خداوند دیگر بود و امروز دیگر باشد ، و بنده را خوش تر آن آید که آن نواحی را به پسر کا کودانه آید که مرد هر چند نیم بشنی است از وی ذلتاف توان ستد و بشکری گران و سالاری آنجا ایستائین حاجت نیاید ، و باوی مواضعتی نهاده شود مال را که هر سالی می دهد و قضاة و صاحب بریدان در گاه عالی پاری و نایبان وی باشند در آن نواحی . امیر گفت این اندیشه ام و نیک است اما یک عیب بزرگ دارد و آن عیب آن است که وی سپاهان تنهاداشت و مجدالدوله و از بان دایم از وی برنج و دردمس بودند ، امروز که ری رقم و افشان و جمله آن نواحی بدست وی افتد یک دو سال از وی راستی آید پس از آن باد در سر کند و دهوی شاهنشاهی کند و مردم فراز آورده باشد و ناچار حاجت آید که سالاری محشم باید فرستاد بشکر گران تاوی را برکنده آید و آن سپاهان وی را بسته باشد بخلیفتی ما ، و سالار و کدخدائی که امروز فرستیم بر سر وی باشد و ری و جبال مارا باشد و پسر کا کو ازین دندان سر بریزر میدارد . خواجه گفت اندر این رای حق بدست خداوند است ، در حق گر گانان و با کابچار چه گوید و چه بید ؟ امیر گفت با کابچار بد نیست ولیکن شغل گرگان و طبرستان به پیچید که آن کوفک پسر منوچهر نیامده است چنانکه بیاید و در سرش هست دنگ نیست ، و اگر وی از آن ولایت دور ماند جبال و آن ناحیت تباہ شود چنانکه حاجت آید که آنجا سالاری باید فرستاد . خواجه گفت پس فریضه گشت سالاری محشم را نامزد کردن و همگان پیش در و رای خداوندند ، چه آنکه بر کار و خدمت اند و چه آنکه موقوف تا رحمت و عاطفت خداوند ایشان را در یابد . امیر گفت بهیچ حال اعتماد نتوان کرد بر بازداشتگان که هر کسی بگنهای بزرگ

موقوف است و اعتماده تازه را نشاید ، و این
 اعیان که بر مذکوران هر کسی که شغلی
 دارد چون حاجب بزرگی و سالاری فلان
 سرانی و جز آن از شغل خویش دور شوند
 شد که خلل افتد ، از دیگران باید . خواجه
 گفت در علی دایه چه گوید که مردی
 محشم و کاری است و در فیهت خداوند چنان
 خدمتی کرد که پوشیده نیست ، یا ایاز که
 سالاری نیک است و در همه کارها با امیر ماضی
 بوده امیر گفت علی سخت شایسته و بکار
 آمده است وی را شغلی بزرگ خواهیم
 فرمود چنانکه با خواجه گفته آید . ایاز
 پس بناز و حورز آمده است ، هر چند خدمت
 پسر ماست از سرای دور نبوده است و گرم
 و سرد چشیده است . . . خواجه گفت بنده
 آنچه دانست باز نمود و شک نیست صفا
 خداوند پندیده باشد و برداشته ، کفرای
 هائی برتر است از همه . امیر گفت دلم قرار
 بر آنش فراموش گرفته است که بدوی است
 و بری با ما بوده است و آنچه او را حشمتی
 نهاده بودیم و بر آن پمانده است ، اکنون
 وی برود به اجل الحال و پناه پور ماضی دوسه
 پماند که مهمی است چنانکه با خواجه گفته
 آید تا آن را تمام کند و پس بسوی ری
 کشد ، تا چون ما این زمستان بلیخ رویم
 که خدای و صاحب برید و کسان دیگر را
 که نامزد باید کرد نامزد کنیم تا بروند .
 خواجه گفت خداوند سخت نیکو اندیشیده
 است و اختیار کرده ، اما قومی مستغفر باید
 که درو بر دم و آلت سعادت . امیر گفت چنین
 باید آنچه فرمودنی باشد در موده آید . و قوم
 باز پرا کنند . . . پس از خلعت پوشیدن
 تاش ، سپاه سالاری عراق بیک هفته ، امیر
 باری و خواجه احمد و ناصر مشکان و بوسهل
 زوزنی خالی کرد ، و او را مثالها بداد یعنی
 و بوجباله و پس بیک هفته امیر با تاش
 خالی کرد و خواجه بزرگ احمد حسن و
 خواجه و ناصر مشکان و بوسهل زوزنی این
 همه در آن خلوت بودند ، امیر تاش را مثالها
 بداد یعنی وی و جباله گفته بدشاپور سه ماه
 بیاید بود چندان که لشکر جا که نامزد است
 آنجا روند و صاحب دیوان سوری بستگانهها
 به مدد پس ساخته بیاید رفت و پسر و بوقه
 و کواکاش و قزل را فرموده ایم یا چنان
 تر کمانان پشاپور زوبت تو آینه و عمار تاش
 حاجب سالار ایشان باشد ، جهد باید کرد
 تا این مقدمان را فرو گرفته آید ، که در سر
 فساد دارند و ما را مقرر گشته است - و
 تر کمانان را دل گرم کرده و بشارتاش
 میرد و آنکه سوی وی پرفت گفت
 فرمان بردارم ، و باز گشت . خواجه گفت

زندگانی خداوند دراز باد ، پابند شفا
 بود این تر کمانان را آوردن و پیمان خان
 خویش نشان دادن ، و بسیار گفتیم آن روز
 آکتوت تاش و ارملان جاذب و دیگران ،
 سود نداشت که امیر ماضی مردی بود مستبد
 برای خویش و آن خطا بکرده و چندان
 عقیده (۱) پیدا آمد تا ایشان را قفا پیوریدند و
 از خراسان بیرون کردند ، و خداوند ایشان
 را باز آورد اکنون امروز که آرامند مانند
 این قوم و خدمت بیوسته ، و راست ایشان را
 چنانچه سیردن اما مقدمان ایشان را
 پراندن سخن نامرأب است که بدگمان شوند
 و نیز راست باشند . امیر گفت این هم چند
 تن از مقدمان ایشان در خواستمان و کردنی
 است و ایشان بیارند ، خواجه گفت من
 مانی چند در میان این کارها نبوده ام ،
 تا چار خداوند را معلوم تر باشد ، آنچه
 رأی مانی بیند پندگان نتوانند دید و صلاح
 در آن باشد . و بر خاست و در راه که
 سرعت سوی دیوان بونصر مشکان و بوسهل
 زوزنی را گشت این رأی سخت نادرست
 است و من از گردن خویش بیرون کردم
 اما شد او تن گواه منید و پرغت . و در همین
 احمد بنالنگین سپاه سالاری هندوستان
 ابوالفضل بیغنی گوید ، و پس از این
 بروزی چند امیر خواجه را گفت هندوستان
 بی سالاری راست نیاید ، کدام کسر را باید
 فرستاد ؟ گفت خداوند پندگان را شناسد ،
 و اندیشیده باشد بنده که این شغل را
 بشاید . و شغل سخت بزرگ و با نام است ،
 چون از باری آنجا بوده است و حشمتی
 بزرگ افتاده ، کسی باید در پناه او هر چند
 کارها بچشم خداوند پیش درده آخر
 سالاری کارخان باید ، مردی شاگردی
 کرده . امیر گفت دلم بر احمد بنالنگین
 قرار گرفته است . . . خواجه زمانی اندیشید
 و بد شده بود با این احمد بدان سبب که از
 وی تمسها رفت بدان وقت که خواجه صرافه
 میداد و نیز کلای وی میبهرید و یازدان تر
 بها و خواجه را باز داشتند و بکافاتی تر سینه
 نادر این روز گذر فرمود تا شمار احمد بنالنگین
 بگروند و شطط حمت و منافقها رفت تا
 مانی از وی پسندند . خواست تا جرات
 دلش را مرهسی کند چون امیر اورا پسندید ،
 و دیگر که خواجه با قاضی شریز بو الحسن
 علی سخت بد بود به حکم آنکه چه بد از امیر
 محمود گفته بود چنانکه عدالت وی بود
 که تا کی این ناز احمد ؟ نه چنان است که
 گمان دیگرند ازیم که وزارت ما بکنند ،

نیک یکی قاضی شیراز است - و این قاضی
 در یک این محشم بزرگ نبود اما منوک
 هر چه خواهدند گویند و با ایشان صحبت گفتن
 روی ندارد هیچ حال - در این مجلس خواجه
 روا داشت که چون احمد بنالنگین گردنی
 بزرگ را در قاضی شیراز انداخته آید تا آتش
 ببرد ، گفت زندگانی خداوند دراز باد ،
 سخت نیکو اندیشیده است و جز احمد نشاید
 و لکن با احمد احکامها باید پسوگت و پسر
 را باید که بگردگان رضایه کند . امیر
 گفت هم چنین است تا خواجه دیدی را بخواند
 و آنچه واجب است در این باب بگوید و
 بکند . خواجه بدیوان وزارت آمد و احمد را
 پیوراندند ، سخت بر رسید از بیعتی دیگر
 که بدویاز خورد ، و بیامد و خواجه وی را
 پشاند و گفت دانسته که با تو حساب چندین
 ساله بود و مرا در این سوگند گردان است
 که در کارهای سلطانان است صا کنم و نیاید
 ترا که صورت بنده که از تو آزاری دارم
 و با نصیحتی میکنم ، تا دل بد نداری که آنجا
 که یک مصلحت خداوند سلطان باشد در آن
 بندگان دولت را هیچ باقی نماند از نصیحت
 و شفقت احمد زمین بومه داد و گفت بنده
 را به هیچ حال صورتهای چنین عمل نمیدد ،
 که نه خداوند را امروز می بیند ، و سالها
 بدیده است ، صلاح بندگان در آن است
 که خداوند سلطان می فرماید و خداوند
 خواجه بزرگ صواب بیند . وزیر گفت
 سلطان امروز خلوتی کرد و در هر بابی
 سخن وقت مهمتر از آن بدین هندوستان
 که گفت آنجا مردی در او عیوش است چون
 قاضی شیراز را از وی سالاری نیاید ،
 سالاری باید با نام و حشمت که آنجا رود
 و غیر و کینه و خراجهاست چنانکه قاضی
 تبار علما و مالها بکشند و آن سالاری وقت
 خود بخرومی رود و خراج و بیل میبساند
 و بر تازک هندوان عاضی میزند و چون
 بر رسیدم که خداوند همه پندگان را شناسد
 کرا مبارزید ؟ گفت دلم بر احمد بنالنگین
 قرار میگردد . و در باب تو سخت نیکو رای
 دیدم خداوند را ، و من نیز آنچه دانستم
 از شهادت و بکار آمدگی تو باز نمودم و
 فرمود مرا تا ترا بخوانم و از مجلس هائی
 فل ترا گرم کنیم و کار تو بسازم تا بروی ،
 چه گوئی ؟ احمد زمین بومه داد و بر پای
 خاست و گفت من بنده و زبان شکر این
 نعمت نیست و خوشتر را مستحق این مزجه
 نشناسم و بنده و فرمان بردارم خدمتی که
 فرموده آید آنچه جهد است بجای آرم
 چنانکه مقرر گردید که از شفقت و نصیحت

(۱) شاید عقبه یا عقبوله یعنی در عقب و بقایای بیماری و باعنه یعنی دشواری . دکتر فانی .

چیزی باقی نماند، خواجه وی را دل گرم کرد و فیکوئی گفت و باز گردانید و مظفر ساکم ندیم را بخواند و آنچه رفته بود باوی بازواند و گفت امیر را بگویی که بیاید فرمود تا خلعت وی راست کنند، سه روز یکشنبه دوم شبان این سال امیر فرمود تا احمد بنالتکین را بجامه خانه بردند و خلعت پوشانیدند خلعتی سخت فاخر و ریش آمد... و رسم خدمت بجا آورد و امیر بنواختش و بازگشت... و دیگر روز بدرگاه آمد امیر باخواجه بزرگه و خواجه بوصر صاحب دیوان رسالت خالی کرد و احسرا بخواندند و مثالها از لفظهایی بشنود و از آنجا بطارم آمدند و این سه تن خالی بشستند... و خواجه وی را گفت آن مرگ شرازی بناگوش آکنده چنان خواهد که سالاران بر فرمان او باشند و باعاجزی چون عبدالله فرانکین سرور کار داشت چون نام از این بشتید و دانست که مردی با دندان آمد بجست (۱) تا آنجا عامل و مشرف فرستد بوالفتح دمنانی را بفرستاد و بو الفرج کرمانی را و هم با ازبازق بر نماید. و ازبازق را آنچه افتاد از آن افتاد که برای خود کار میزند، ترا که سالاری باید که بهکم مواضع و جواب کار میکنی و البته در اموال و اموال سخن نگویی تا بر تو سخن کسی نشنود اما شرط سالاری را بشامی بجای آری چنانکه آن مرگ دست بردگه نونهند و ترا ذیون نگردد. و بو القاسم بوالحکم که صاحب برید و معصوم است آنچه رود خود بوقت خویش انها میکنند و مثالهای سلطانی و دیوانی میرسد و نباید که شما دون مجاس عالی را هیچ درد سر آید آنچه نشستی است سوی من فراج تر میباشد نیست تا جوانهای جزم می رسد و رای عالی چنان اقتضا میکنند که چندتن را از اعیان دیوان چون بوصر طبریز و جزوی پاتو فرستاده آید تا از درگاه دور تر باشند که مردمانی بیگانه اند و چند تن را نیز که از ایشان تمصب می باشد بناحیت شان چون بوصر، امپانی ویرادر ذعیم بلخ و سرعم رئیس، و نئی چند ارگردنکشان غلامان سرانی که از ایشان شایسته رفته است و بر ایشان بدید کرده آزاد خواهند کرد و صلوات داد و چنان نمود که قبول تواند، ایشان را بشود باید بود و سخت عجز و فسکو داشت اما آیه نباید که يك تن از ایشان بی فرمان سلطان از آب چند راه بگذرد بی علم و جواز تو. و چون بنزوی رویه این قوم را بشویش باید برود و

يك احتیاط باید کرد تا میان لشکر لاهور آمیختگی نشود و برایشان جاسوسان و مشرفان داری که این از آن مهمات است که البته تأخیر بر ندارد، و بو القاسم بو الحکم در این باب آیتی است سوی او نوشته آید تا دست با تو یکی کنه و آنچه واجب است در این تمامی آن بجای آرد. و در بابهای دیگر آنچه فرمان عالی بود و منشور و جواب مواضع آماده است، و این چه شبیدی پوشیده تر فرمان خداوند است و پوشیده باید داشت. و چون بر سر کار رسیدی جاهلای دیگر که تازه میشود می باز نماند، هر کسی را آنچه در باره وی باشد، تا فرمانها که رسد بر آن کار میکند. احمد بنالتکین گفت همه بنده را مقرر گفت و عهد کرده آید تا خلل نیفتد، و باز گفت، خواجه بر اثر روی بیخام فرستاد بر زبان حسن حاجب خود که فرمان عالی چنان است که فرزند تو پسرش اینجا ماند و شک نیست که توفیق و فرزندان سر پوشیده را با شویشتن بری، کار این پسر بساز تا با مؤدبی و و کیلی بسرای تو باشد که خوبش را آنجا فراج تر تو انداخت، که خداوند نگاهداشت دل ترا خواست که آن پسر بسرای غلامان حاضر باشد و مرا شرم آمد این پاتو گفتن و نه از تو رعیت می باید و هر چند سلطان در این باب فرمانی نماند است از شرط و رسم در توان گذشت و مرا چاره نباشد از نگاهداشت مصالح ملک فاندک و بسیار و هم در مصالح تو و مانند تو. احمد جواب داد که فرمان بر شازم و صلاح من امروز و فردا در آن است که خواجه بزرگ بیند و فرماید. و حاجب را حق نیکو گزارد و باز گردانید و کار پسر بو اجیبی ساخت احمد بنالتکین بپندروستان رفت. و پس از مدتی سر بظفیان برداشت. و باز در این هنگام خواجه احمد کارها کرد. بجهتی در این معنی آرد: * و هم در این ازبستان عالی دیگر رفت از حدیث احمد بنالتکین سالار هندوستان و بستم مریدی را عاصی کرده... خواجه بزرگه احمد حسن بدوید با این احمد بدان سبب که پیش از این باب از نموده ام که وی نصیحا کرد در معنی کالای وی بدان وقت که آن مراده افتاد بازی، و باقاضی شبراز هم بد بود از آنچه بازی چند امیر محمود گفته بود که قاضی وزارت را شاید. احمد حسن به وقت گیل کردن احمد بنالتکین سالار هندوستان در وی عهدیه بود که از قاضی شبراز نماند بشید که تو سالار هندوستانی

بفرمان سلطان روی را بر تو فرمانی نیست، تا چنان نباشد که اضمونی بر تو بخواند و ترا بر فرمان خویش آرد. * و چون میان احمد بنالتکین و قاضی شبراز اختلاف روی ناد، *... و قاضی بشکایت از وی قاصدان فرستاد و قاصدان بیست رسیدند و ما پسوی هرات و نشاپور خواستیم رخت امیر محمود و خواجه بزرگه احمد حسن میبندی را گفت صواب چیست در این باب؟ گفت احمد بنالتکین سالاری را از همگان به شاید، جواب قاضی باز باید نبشت که نو کدخدای مالی ترا با سالاری و لشکر چه کار است... امیر را این خوش آمد و جواب بر این چنان نوشتند و احمد بنالتکین سخت قوی دل شد که خواجه بدو نامه فرموده بود که * قاضی شیراز چنین و چنین نبشت و جواب بنیون و چنین رخت و نیز بیهی، عوشرح سال تلک، حکم کشته شدن احمد بنالتکین را مسبب او بود، آرد: * این تلک پسر حجامی بود و لیکن قاضی و شاهدی و زبانی فصیح داشت و خطی فیکو چندوی و فارسی، و مدتی دراز بکشمه بر رفته بود... و از آنجا از بزرگ قاضی شیراز بو الحسن آمد و بدو گروید که هر بهتر که او را بدید ناچار شبته او شد و از دست وی علی گرد و مالی پیرد و این پیش نهاد و قاضی فرمود تا او را از هر جانبی باز داشتند و تلک حبله ساخت تا حال او با خواجه بزرگه احمد حسن رضی الله عنهما رسانیدند و گفتند شراوت قاضی دفع تواند کرد، و میان خواجه و قاضی بد بود، خواجه توفیقی سلطان فرستاد با سه خیلانش تا علی رغم قاضی تلک را بدو گاه آوردند و خواجه احمد حسن سخن او بشنود و راه بدید برد و در ایستاد تا رفعت او را به بخت امیر محمود رضی الله عنه رسانیدند چنانکه بجای نیاورد که خواجه ساخته است و امیر خواجه را مثال داد تا سخن تلک بشنود و قاضی در بزرگ پلانی افتاد. چون این دارات بگفتند تلک از خواص معتقدان خواجه شد و او را دبیری و مترجمی کردی با هندوان همخان که پیران بدو بان ما و کارش بالا گرفت و بدو بان خواجه من که بو القاسم وی را بریای ایستاده دیدمی که بیرون دبیری و مترجمی بیناها پردی و آوردی و کارها ساخت نیکو بر گزاردی چون خواجه را آن محنت افتاد که بر آورده ام و امیر محمود چاکرانش را و دبیرانش را بخواند تا شایستگیان را خدمت در گاه فرمانده تلک را بیستید... و هنگامیکه در این حال، تاش مامور خراسان شد، و بدان سمت

(۱) در نسخه مرحوم ادیب «بخواست» آمده است. (۲) در نسخه مصدحه مرحوم ادیب «بخواست» آمده است.

خواست رفتن ، به خدمت امیر رسید ، و شراب دادندش ، و آنچه که باید سلطان ، وی را بگفت . سپس مسعود بکوشک دولت پاز آمد و شراب بنشست و دو روز در آن بود ، و روز سیم باز داد ، و پس از گفتگو گویا در باب حرکت خود باز بگفت و بپیشی گریه ... و پاریگستت خواجه پزرگ را باز گرفت با عارضین و بونصر مشکان و حاجبان پلکانیکین و بگفتند ، و خالی کردند امیر گفت بر کدام جانب رویم ؟ خواجه گفت خداوند را رای چیست و چه اندیشیده است ؟ گفت بر دلم میگردد شکر این چندین نعمت را که تازه گشت بی زنجی که رسیده و یافتنه که بیای شده نیروی کنیم بر جانب هندوستان دور دست تر تا منت پدران تازه کرده باشیم و مردی حاصل کرده و شکری گزارده و نیز شمشتی بزرگ افتد در هندوستان و بداند که اگر پدید ما گذشته شد ایشانرا نخواهیم گذاشت که خواب پینته و خوش و تن آسان باشند ، خواجه گفت خداوند این سخت نیکو دیده است و جز این نشاید و صواب آن باشد که رأی عالی بیند ، اما بجای مسئله است و چون سفین در مشورت افکنده آمده بنده آنچه دانست بگیرد و خداوند نیکو بشنود و این بندگان که حاضرند نیز بشنوند تا صواب است یا نه آنگاه آنچه خوشتر آید می باید کرد ، خداوند سالاری با نام ساخته بهندوسان فرستاد و آنجا لشکری است ساخته ، و مردم ماوراء النهر نیز آمدن گرفتند و با سپدان نیز جمع شوند و قزوی نیکو پرورد ایشان امسال و ثواب آن خداوند را باشد ، و سالاری دیگر رفت بر جانب خراسان وری ، تا کار قرار گیرد بروی روز گزار باید ، و استواری قدم این سالار در آن دیار باشد که خداوند در خراسان مقام کند ، و ملی نمکین مردم گنده است برادر بر افتاده و وی بی غوث مانده ، و با قدرخان سخن و عقد و عهد گفته آمده است و رسولان رفته اند و در مناظره اند و قرار نگرفته است چنانکه نامه های رسولان رسیده است ، و اگر رأیت عالی قصد هندوستان کند این پیرها همه فروماند و باشد که بیعت ، و علی تکون بیلغ نزدیک است و مردم تمام دارد که سلجوقیان با وی یکی شده اند ، و اگر قصد بلخ و تخارستان نکند باشد که سوی ختلان و چغانیان و ترمذ آید و نصادی انگیزد و آب ریختگی باشد ، بنده را صواب تر آن میباشد که خداوند این زمستان بیلغ رود تا بخدمت حاضری وی رسولان را بر سراد

باز گردانند با عقد و عهد استوار ، و که خدائی نامزد کرده آید که از بلخ بر اثر تاش برود که تا که خدائی ترسد کارها همه موقوف باشد ، و کارهای حق تکون راست کرده آید بجنک یا بصلح که بادی در سر وی نهادند بدان وقت که خداوند قصد خراسان کرد و امیر محمد برادر بر جای بود و امیر مرد فرستاد که ختلان بدو داده آید و آن هوس در شان وی مانده است ، و نیز از پنداد اخبار رسیده است که خلیفه اقتدر بالله نالان است و دل از خود بر داشته و کارها بقائم پسرش سپرده ، و اگر خبر وفات او رسد نیکو آن نماید که خداوند در خراسان باشد ، و بیکر گمان نیز رسولان نامزد کرده آید و با ایشان مواضع می باید نهاد و برون این کارهای دیگر پیش اند و همگرایش است ، و چون این قواها استوار گشت و کارها فرا گرفت اگر رای عزو دو دست تر افتد توان کرد سال دیگر با فراغت دل ، خدا که حاضرانید اندر این که گفتم چه گوئید ؟ همگان گفتند آنچه خواجه بزرگ بیند و داند ، چون توانیم دید و دانست ، و تصبیح و شفق وی معلوم است خداوند را ، امیر گفت رای دوست این است که خواجه گفت و جز این نشاید و وی ما را بر است ، بر این قسرا داده آمد ، باز گردید و بسازید که در این هفته حرکت خواهد بود ، قوم آن غنوت باز گفتند با تنا و دعا که خواجه را گفتند که چو در آن روز کار نبود ، و امیر از غزنی حرکت کرد روز پنجشنبه نیمه شوال و بکابل آمد و آنجا سه روز پیود و بیلان را عرضه کردند ، و مقدم پینانان مردی بود چون حاجب بونصر ، . . . امیر بونصر را بنواخت و بسیار بشودش و گفت این آزاد مرد در هوای ما بسیار بلاها دیده است ، . . . وقت آمد که سی او نگاه داشته آید ، خواجه بزرگ گفت ، بر نصیر را این حق هست و چنین مرد در پیش نعت خداوند بیاید پینانها را ، . . . و هنگامی که خبر مرگ القادر بالله بخراسان رسید ، و رسولان القائم باسراجه رسیدند ، و روز سه شنبه ده روز مانده از این ماه (۱) غیر رسید که امیر المؤمنین القادر بالله انارائه برسانه گذشته شد و در المؤمنین ابو جعفر الامام القائم باسراجه اید الله سبحانه را که امروز سنه احدی و محمدین و از پیمانته بجای است و بجای باد و وی عهد بود بر تخت خلافت نشاندند و بیعت کردند و اعیان هر دو بطن از بی هاشم علویان و عباسیان بر طاعت و

عنابت وی بیازامیند و لاف مردم پنداد ، و قاف نفاق جهان نامه ایشانستند ، و رسولان رفتند تا از اعیان ولایت بیعت می ستانند و فقیه ابوبکر محمد ابن محمد السلیمانی ، دالموسی نامزد حضرت سلطان بخراسان آمد مرابین مهم را ، امیر مسعود رضی الله عنه بدین خبر ، سخت اندیشمند شد و با خواجه احمد و استاد بونصر خالی کرد و گفت در این باب چه باید کرد ؟ خواجه گفت زندقه کانی خداوند هزار بار در دولت و بزرگی تا وارث احمد (۲) باشد هر چند این خبر حقیقت است مگر صواب چنان باشد که این خبر را پینان داشته شود و خطبه هم بنام قاهر میکنند که رسول چنین که نبشته اند بر اثر خبر است و باشد که زود در رسد و آنگاه که چون وی رسید و بیاسود پیش خداوند آرتش بسرا تا نامه تعزیت و تهنیت برساند و باز گردد و دیگر روز خداوند بشیند و رسم تعزیت بجای آورد سه روز ، پس از آن روز آدینه به مسجد آدینه رود تا رسم تهنیت نیز گزارده شود بخطبه کردن بر قائم و تارها کنند ، امیر گفت صواب همین است ، و هنگامیکه رسول خلیفه رسید ابو الفضل بیخی گویید ، و چون رسول بیاسود و سه روز سخت نیکو بداشتند امیر خواجه را گفت رسول بیاسود ، پیش باید آورد ، خواجه گفت وقت آمد ، فرمان بر چه جمله است ؟ امیر گفت چنان صواب دیده ام که روزی چند بکوشک عبدالاعلی باز رویم که آنجا فراهم تر و ساخته تر است چنین کارها را دو میرای است ، اهلان و مرتبه داران را بر رسم بتوان استادن ، و نیز رسم تهنیت و تعزیت آنجا بسزاتر اقامت توان کرد ، آنگاه چون از این فارغ شویم بیایم باز آیم ، خواجه گفت خداوند این نیکو دیده است و همچنین باید ، و خالی کردند و حاجب بزرگ و سالار علامان و عارضی و صاحب دیوان رسالترا بخوانند و حاضر آمدند ، و امیر آنچه فرمودی بود در باب رسول و نامه و لشکر و مرتبه داران و خندان سرائی ، همگان را مثال داد و باز گفتند و امیر نیاز دیگر بر نشست و بکوشک در عبدالاعلی باز آمد و بندها بچله آنجا باز آوردند و همچنان بدیوانها قرار گرفتند ، و بر آن قرار گرفت که نخست روز معرم که سر مال باشد رسول را پیش آرند و استاد خواجه بونصر مشکان مثالی که رسم بود رسول در بولسرا بداد ، و نامه بیاورند و بر آن واقف شدند ، . . . رسول دار

(۱) مقصود ماه شوال سال ۴۲۲ است . (۲) شاید عمار . دکتر فیاض .

برفت باجیبیان و قومی انبوه و رسول را برنشاندند و آوردند . . . و امیر رضی الله عنه بر تخت بود پیش صله سلام کرد رسول خطبه و با سپاه بود و خواجه بزرگه احمد حسن جواب داد ، و جز وی کسی نشسته نبود پیش امیر دیگران جمله برای بودند و رسول را حاجب یونس بازرگرفت و پشاند . . . خواجه بزرگه نصلی سخن بگفت بیازی سخت نیکو در این معنی و اشارت کرد در آن فصل سوی رسول تا نامه را برساند . . . و هنگامی که در جمعه ۸ محرم سال ۴۲۳ مسعود ، برای خواندن خطابه بنام القائم پسر الله بسجده آدینه رفت بهتی گوید . . . امیر پشاستگاه فراج بر نشست و چهار هزار غلام بر آن زینت که پیش از این باد کردم - روز پیش آمدن رسول - پیاده در پیش رفت و سالار بکنندی در فضای ایشان و قلامان خاص بر اثر و ملامت سلطان و مرتبه داران و حاجبان در پیش و حاجب بزرگه بانگنکن در فضای ایشان و بر اثر سلطان خواجه بزرگه با خواجهگان و امیان در گاه . . . امیر بر این ترتیب بسجده جامع آمد سخت آهسته . . . چون بسجده فرود آمد در زیر منبر نشست ، و منبر از سر تا پای در دیبای زربخت گرفته بودند خواجه بزرگه و امیان در گاه بنشستند و رسم خطبه را و نماز را خطیب بجای آورد چون فارغ شد و یار آمدند خازنان سلطانی بیامدند و ده هزار دینار در پنج کیسه حریر در پای منبر نهادند شش خلیفه و بر اثر آن تارها آوردن گرفتند از آن خداوند زادگان امیران فرزندان و خواجه بزرگه ، و حاجب بزرگه پس از آن دیگران ، چون سیری شد امیر برخاست و بر نشست . . . و خواجه بزرگه باوی برخت . . . روز دیگر امیر مثنی داد خواجه یونس مشکان را با نزدیک خواجه بزرگه رود تا تدبیر عهد پشتن خلیفه و باز گردانیدن رسول پیش خلیفه گرفته آید . یونس بدیوان وزارت رفت و عقالی کردند و رسول را آنجا خواندند و بسیار سخن رفت تا آنچه نهادنی بود نهادند که امیر برنسختی که آورده آمده است عهد بندد بر آن شرط که چون بیفاد باز رسد امیر المؤمنین مشوری تازه فرستد خراسان و خوارزم و نبروز و زابلستان و جمله هندوستان و چابابان . . . در آن باشد و با خاندان ترکسان مکاتب نکند و ایشان را هیچ لقب ارزانی نهدارند و خدمت نفرستند بی واسعت این خداوند چنانکه بروز کار گذشته بود که خلیفه گذشته القادر بالله رضی الله عنه نهاده بود با سلمان ماضی

تتمه داشت بر حقه و وی که سلیمانی است باز آید بدین کار و یاری خلعتی باشد از حسن رای امیر المؤمنین که مانند آن بهیچ روزگار کس را نبوده است و دستوری دهد تا از جانب سیستان قصد کرمان کرده آید و از جانب مکران قصد عمان ، و فرامطه را برانداخته شود و لشکری بی اندازه جمع شده است و بریادت ولایت حاجت است و لشکر را ناچار کار باید کرد ، اگر حرمت در گاه خلافت را نبودی ناچار قصد بغداد کرده آمدی تا راه صح کشاده شدی که ما را پند بری این کار را مانده و چون وی گذشته شد اگر ما را حاجت مند انکرده ای سوی خراسان باز گشتن بضرورت امروز بصر یا شام بودی ، و ما را فرزندان کاری در رسیدند و دیگر می رسند و ایشان را کاری باید فرمود . . . رسول گفت این همه حق است ، تذکره باید نبشت تا مرا حجت باشد ، گفتند نیک آمده ، و وی را باز گردانیدند و هر چه رفته بود یونس با امیر بگفت و سخت خوش آمد ، و روز پنجمتبه نیمه محرم فتنات و امیان بلخ و سادات را بخواندند و چون بار بگست ایشان را پیش آوردند و هلی می کابیل نیز بیامد و رسول دار رسول را بیآورد و خواجه بزرگه عارض و یونس مشکان و حاجب بزرگه بگفتنکن و حاجب بگفتندی حاضر بودند ، نخست بیعت و سوگند نامه را استاد من بیازمی کرده بود ترجمه راست چون دریا و دروی همه شرایط را نگاهداشته بر سر عرض کرده ، و تازی بدو داد ، « مینگریست و باوازی باند بخواند چنانکه حاضران بشنوند . . . یونس سخت تازی بقامی بخواند امیر گفت ششودم و حقه آن مرا مقرر گشت ، سخت بیازمی مراده ، یونس پس باز داد و امیر مسعود خواندن گرفت و از یاد شاهان این خاندان رضی الله عنهم ندیدم که کسی پارسی چنان خواندی و ناشتی که وی ، سخت عهد را با آخر بر زبان راند چنانکه هیچ قطع نکرد و پس دوات خاصه پیش آوردند در زیر آن خط خویش تازی و فارسی عهد ، آنچه از بغداد آورده بودند و آنچه استاد ترجمه کرده بود نوشت و دیگر دوات آورده بودند از دیوان رسالت نهادند و خواجه بزرگه و حاضران خطهای خویش در معنی شهادت نوشتند ، و الا بکنشی را خط نبود یونس از جهت وی نوشت ، و رسول و قوم بنجیان را باز گردانیدند و حاجبان نیز باز گشتند و امیر آمد و این معنی ، خواجه را گفت امیر که رسول را باز با نگردانید ، گفت

ناچار ، یونس نامه لویس و تذکره و بیغامها و بر رای عالی عرضه کند و خلعت و صلت رسول بدهد و آنچه رسم است حضرت خلافت را بندد سیار تا برود ، امیر گفت خلیفه را چه باید فرستاد ؟ احمد گفت بیست هزار من نبل رسم رفته است خاصه را و پنج هزار من حاشیت در گاه را و تشار بتامی که روز خطبه کردند و بخانه معمور است ، و خداوند زیادت دیگر چه فرماید از جامه و جوهر و عطر ، و رسول را معلوم است که چه بدهد و در اخبار عمر و ولایت خوانده ام که چون برادرش یعقوب باهواز گذشته شد ، و خلیفه معتد از وی آورده بود که چون بچنگ رفته بود و بزدنش - احمد این ابی الاصبغ بر مولی نزدیک صبر آمد بر اندر یعقوب و عمرو را وعده کردند که باز گردد و بنشایور بیاض نامشور و عهد ولوا آنجا بدورسد ، عمرو رسول را صد هزار درم داد در حال و باز گردانید اما رسول چون بنشایور آمد با دو خادم و دو خدمتو کرامات ولوا و عهد آوردند هفتصد هزار درم در کار ایشان بشد ، و ابن سلیمانی بر سولی و خلیفه بزرگه آمده است خلعتی بسزا باید او را و صد هزار درم صفت ، آنگاه چون باز آید و آنچه خواسته ایم بیار د آنچه رای عالی بپند دهد ، امیر گفت سخت سواب آمد و زیادت خلیفه را برخواسته بر دادن گرفت و وی می نوشت . . . چون نوشته آمد امیر گفت این همه راست باید کرده خواجه گفت نیک آمد و بار گشت و بطارم دیوان رسالت بنشست و خازنان را بخواندند و مثالها بدادند و باز گشتند . . . و نذکره نوشته آمد و خواجه یونس بر روزی عرضه کرد و آنگاه هر دو را ترجمه کرد بیازمی و تازی بمجلس سلطان هر دو بخواند و سخت پسند آمد ، و روز شنبه بیستم محرم رسول را بیآوردند و خلعتی دادند سخت قاهر چنانکه قهرازا دهند . . . و خواجه بزرگه از جهت خود رسول را استری فرستاد بجل و برقع و پانصد دینار و ده پاره جامه . . . و رسول از بلخ برخت روز پنجشنبه بیست و دوم محرم و پنج قاصد باوی فرستادند . . . و هنگامی که بوسهل در باب التوتانش خوارزمشاه ، پیش مسعود ، تضریب کرد ، و قلعه ها بر پا شد ، بهتی آمد ، « خواجه یونس استادم گفت چون این مملکت بخط سلطان گمبیل کردند امیر بابدوس آن سر بگفت ، ببدوس در مجلس شرب با بوالفتح حانمی که صاحب سروی بود بگفت ، و میان ببدوس و بوسهل دشمنانگی جهانی بود ، و گفت که بوسهل این دولت بزرگه را بیاد خواهد داد ، بوالفتح حانمی دیگر روز

با او محمد سعیدی و کیل خوارزمشاه بگفت
 بهکم دوستی و چیزی نیکوستند. سعیدی
 در وقت بمعانی که نهاده بود باخواجه احمد
 عبدالصمد این حال بشرح باز نمود و بوسهل
 را مخواستم فرو گرفته بود و نامه های مگر رفتند
 و احتیاط بجا می آوردند ، معنی سعیدی
 باز آوردند ، سلطان باخواجه بزرگه بیخام
 داد که و کیل در خوارزمشاه را معنی چرا
 باید نهاد و نیت باید که احتیاط کنی و
 بررسی ، سعیدی را بخواندند بدیوان و
 من آنجا حاضر بودم که بونصرم و از حال
 معنی پرسیدند . او گفت من وکیل در
 عتشی ام . . . و خداوند داند که از من
 فسانی نیاید و خواجه بونصر را سائل من
 معلوم است و چون مهمی بود این معنی
 نداشت . گفتند این مهم چیست ؟ جواب داد
 که این ممکن نکرد که بگویم گفتند این
 ناچار بیاید گفت . . . گفت چون چاره
 نیست لایذ امانی باید از جهت خداوند
 سلطان باز نمودند و امان شدند از سلطان آن
 حال باز گفت که از ابوالفتح حاتمی شنودم
 و او از عبوس ، خواجه چون بر آن حال
 واقف گشت غر اش در روی من کرد و گفت بینی
 چه میکنند ؟ پس سعیدی را گفت پیش از
 این چیزی نداشت ؟ گفت نوشته ام و این
 استظهار آنرا فرستادم . خواجه گفت ناچار
 چون و کیل در عتشی است و اجری و
 مشاعر و وصات دارد و سوگندان مناقضه
 خورده او را چاره نبوده است اما بوالفتح
 حاتمی را مالشی باید داد که درونی گفته
 است ، و پوشیده مرا گفت سلطان را بگویی
 این را از بر عبوس و بوسهل روزنی بیاید
 نباید کرد تاجه شود ، و سعیدی را گفته
 آمدنا هم اکنون معنی نامه نویسد بافاسدی
 از آن خویش و یکی باسکه دار که آنچه
 پیش از این نوشته شده بود باطل بوده
 است ، که صلاح امروز جز این نیست تا
 فردا بگویم که آن نامه آنجا رسد چه رود
 و چه کنند وجه بیخام و سلطان از این حدیث
 باز ایستاد و حاتمی را فدای این کار کند
 هر چند این حال پوشیده نماید و سخت بزرگ
 خلی افتد من رفتم و بیخام خواجه باز گفتیم
 چون بشنید متعیر فرو ماند چنانکه سخن
 نتوانست گفت و من نشستم پس روی بمن
 کرد و گفت هر چه خوارزمشاه بپای صلاح است
 بیاید گفت که بوالفتح حاتمی این دروغ
 گفته است میان بوسهل و عبوس بد است
 و این سبک چنین تضریبی کرده است و از
 این گونه تلبیس ساخته ، باز آمدیم و آنچه
 رفته بود باز راندم باخواجه ، و سعیدی را

خواجه دل گرم کرد و چنانکه من نصحت
 کردم در این باب دو نامه معا نوشت یکی
 بدست قاصد و یکی بدست سوار سلطان
 که آنچه نوشته بوده است آن تضریبی بوده
 است که بوالفتح میان دو بهتر ساخت که
 بایکدیگر بد بودند و بدین سبب حاتمی
 مالش یافت و آنچه کرده . و سعیدی را باز
 گردانیدند و بوالفتح را بآنصدا چوب زدند و
 اشراف بلخ که بدو نامه بودند باز شدند
 چون سعیدی بر رفت خواجه با من خالی کرد
 و گفت دیدی که چه کردند ؟ که حاتمی را
 بشورانیدند ، و آن آلتوناش است نه دیو
 سبا (۱) و چون احمد عبدالصمدی با وی ،
 این خبر کی روا شود ، آلتوناش رفت از
 دست ، آن است که ترک خریدند است و
 پیر شده نخواهد که خورشتن را بدنام کند
 و اگر نه بسپار و لانتگری بر ما ، طرفه تر
 آنستکه من خود از چنین کارها سخت دورم
 چنین که بینی و آلتوناش این همه در گردن
 من کند ، نزدیک امیر رو و بگویی که همه
 حال چیزی رفته است پوشیده از من ،
 خداوند اگر بیند بنده را آگاه کند تا
 آنچه واجب است از دریافتن بجای آورده
 شود ، بر قتم و بگفتم امر سخت نافته بود
 گفت ؟ رفته است از این باب چیزی که
 فل بدن مشغول باید داشت بوسهل این
 مغفاری با ما میگفت که آلتوناش را بنگان
 از دست بده بشو رقان ، من وانگی بروی
 زدم ، عبوس پشده است و باسانی قم و
 شادی گفت که این بوسهل از عساف فرد
 نخواهد ایستاد ، حاتمی از آن بازاری ساخته
 است آنزای خویش بدید و مالش یافت
 گفتم این سلیم است زنده گزانی خداوند دراز
 یاد این باد در بران یافت اگر چیزی
 دیگر ترفقه است ، و بیایم و باخواجه باز
 گفتم ، گفت ؟ با بونصر رفته است و نهان
 رفته است ، بر ما پوشیده کردند و بینی که
 از این زر چه بدون آید ؟ و باز گفتم .
 بیشتر کارهای دراز مسعود بدست خواجه
 احمد میرفت و در انعام و حل وقت آنها تضریبی
 بسزا داشت و بی مشورت او ، سلطان کثیر
 بکاری دست مزید چنانکه وقتی ملطئه از
 خوارزم در بیابان کشته شدن فاند مشجوق
 سالار کجانبان ، برار رسید و مسعود از
 این راد دل مشغول گردید ، باخواجه بونصر
 در آن کارهای زد ، بونصر گفت خواجه احمد
 این کارها دارند و بی او راست نیاید و مسعود هم
 چنین کرد ، و بهیچ یار در امر معنای سعیدی
 گردید ، امر گفت . . . تقصیر این چیست ؟
 گفتم خواجه بزرگ تواند داشت درمان

این ، بی حضری وی راست نیاید . گفت امشب
 این حدیث را پوشیده باید داشت تا فردا
 که خواجه بیاید . من باز گفتم سخت
 عساک و متعیر که دانستم که خوارزمشاه
 بتامی از دست بشد ، همه شب با آن پشه
 بودم دیگر روز چون باز بکسخت خالی کرد
 باخواجه و آن نامه ها بخواست پیش بروم
 و باخواجه داد چون فارغ گشت گفت فانه
 بیچاره را بد آمد و این را در توان یافت .
 امر گفت اینجا حالی دیگر است که خواجه
 نشنوده است و موش با بونصر بگفته ام ،
 بوسهل عارا بر چنین و چنین داشته است تا
 با آنده لطفه بخط مارفته است و فانه کتون
 از آنست که نباید ملطئه بدست آلتوناش
 افتد ، خواجه گفت فانه باشد ، که آن
 ملطئه بدست آن دیر باشد ، و خط بر
 خوارزمشاه باید کشید ، و کاشکی فسان
 در بگر تو نکند ایچنان فانه که نکند که
 ترک برونر فند است ، و باشد که خداوند
 را بر این داشته باشند ، و میان بنده و
 آلتوناش نیک نموده است بهیچ روزگار
 همه حال این بهر وقت از من داند ، و بوسهل
 بشکرت کرد و حق نعمت خداوند را نشناخت
 بدین تدبیر خطا که کرد و بنده ندانند تا
 فغان داشتن آنچه کرده آمد از بنده چرا
 بوده است که خطا و صواب این کار باز
 نمودم . امر گفت بوندی بود ، اکنون
 تدبیر چیست ؟ گفت بداجز اصال جواب نامه
 صاحب برید باز باید نیت و این کار فانه
 را عظمی نباید نهاد و آنچه سوی آلتوناش
 چیزی نباید نیت تا گرم که پس از این
 بهرود اما این مقدار باز باید کرد که فاند
 ایلهی کرد و حق خویشتن نگاه داشت و
 فصای ایزدی با آن یارشد تا فرمان یافت
 و حق وی را رعایت باید کرد و غرض فانتش
 و خلیش را ببردان - تا دهند یانه - و
 همه حالها در این روزها نامه صاحب برید
 رسد پوشیده - اگر تواند فرستاد و راهها
 فرونگرفته باشند - و حالها و بشرح باز نموده
 باشد آنگاه بر حسب آنچه خوانیم تدبیر
 دیگر میساریم ، و برادران بوالفتح حاتمی
 است آنجا نایب برید ، بوالفتح این تقریب
 از پس برادر کرده باشد . امر گفت همچنین
 است ، که بوالفتح بدان وقت که بدیوان
 بونصر بود هر چه در کار پدر ما رفتی با
 می نوشتی از پدر پدرش که بدیوان خلیفت
 هرات بود . . . و امر پس از این سخت
 مشغول دل می بود و آنچه گفتنی بود در هر
 پایی باخواجه بزرگ و با من میگفت و باز
 این قوم بنیشت که مقرر گشت که هر

(۱) در نسخه طبع مرحوم ادیب ، سپاه ، شاید ، دیو یا ، دگر خوانی .

میگرفتند و میشنودند طاعت. و هنگامیکه نامه و بیغام نایب برید از خوارزم، درین حقیقت کفر اندوخته شدین او بدیوان رسید بیهوشی آورد.

من (۱) این بیغام را تسعت کردم و بدرگاه بردم و امیر بخواند و نیک از جای بشد و گفت این را مهر باید کرد تا فردا صبح خواجه بیاید. همچنان کردم. دیگر روز چون باز بگسست خالی کرد با خواجه بزرگه در من چون خواجه نامه برید و تسعت بیغام بخواند گفت زندگانی خداوند دراز باد. کلز لایس شده را عاقبت چنین باشد. دل از آنگونه شایر باید داشت که ما از آزادی نیز چیزی نیاید و کشکی فساد نکندی بدانکه باغی تکبیر می شود که بسکندر بگرزدنک اند و شری بزرگه بیای کند.

من (۱) گفتم نه همان که وی این کند و حق خداوند ما شایر نگاه دارد و بداند که این خداوند ما بد آموزی برده کوی نهاد. امیر گفت خط خویش چکنم که بجهت بدست گرفتند. و اگر صحبت کنند از آن چون باز توانم ایستاد. خواجه گفت آنگون این حال بباشد و رت بیتر مانده است که اگر کرده آید مگر بجاهل الض این کاروا لغتی تسکین توان داد و این چیز را عوض است هر چند بر دل خداوند دفع گویند باشد اما آلتوناش و آن سر بزرگه را عوض نیست. امیر گفت آن چیست؟ اگر فرزندمی عزیزا باش باید کرد بکم که این کلز بر آید و دراز نگردد و تریخ نلزم. گفت بنده را صلاح کار خداوند بیاید. نباید که صورت بنده که بنده به صیب میگوید و بنده را از بندگان درگاه عالی انبشواته دید. امیر گفت خواجه این قدر نیست و هرگز نباشد. گفت اصل این نباهی از بوسهل بوده است و آلتوناش از وی آورده است. هر چند منطقه خط خداوند رفته است او را مقرر باشد که بوسهل اندر آن حیلها کرده باشد تا از دست خداوند بپزد و جدا کرد. او را قدامی این کلز باید کرد بدانکه بر ماید تا او را بنشانند که وی دو تدبیر و تعلیم بد کرد که روز کارها در آن باید تا آن را در توان یافت و زهر دو معاون بشیمان است یکی آنکه صلاح امر محمد برادر خداوند باز ستند و دیگری آنکه آلتوناش را بد کمان کرد. که چون وی را بشانند آید این گاه حسب در گردن وی کرده شود. از خداوند در این باب نامه نوان نوشت چنانکه به گمانی آلتوناش زائل شود هر چند بدرگاه تاب انا بازی

بامعانی یکی شوهوهری تا نگردد. و من بنده نیز نامه بشانم نوشت و آینه خرازی او بعنوان داشت و بداند که مراد این کار نامه و جعلی نبوده است مغز من بشو و کاری افتد. گفت بدست میراب آمدهم فردا فرمایم تا او را بنشانند. خواجه احتیاط وی و مردم وی اینجا و بنواهی بکنند تا از دست بشود و چیزی ضایع نگردد. گفت چنین کنیم. و ما باز گشتیم. خواجه در راه مرا گفت این خداوند آنگون آگاه شد که زنده بود و رسید امام نیک است تا پیش چنین فرود. و دیگر روز چون باز بگسست خواجه بدیوان خویش رفت و بوسهل بدیوان عرض و من بدیوان رسالت خلی بنستم و نامه بتعمیل برقت خامردم و اسباب بوسهل بدیوان و زوزن و تشایر و غور و هرات و باد قیس و غزنین فرو گرفتند. چون این نامه ها برقت فرممن امیر رسید بخواجه بر زبان ایوب العسین کودبان می رسید که نامه ما در آن باب که وی با خواجه گفته آمده بود بشانند با طرف گسیل کردند و سوزان مخرج رفتند. خواجه کلز آن مرد تمام کند. خواجه بزرگ بوسهل را بخواند با زبان در بیان عرض و شایرها بخواست از آن لشکر و خالی کرد و بدان مشغول شدند و پوشیده مثال داد تا حاجب نوبتی بر پشت و بغانه بوسهل رفت با مشرفان و ثلث خواجه و سرای بوسهل فرو گرفتند و از آن قوم و در دستگیران (۱) از جمله که بیخ بودند موقوف محکومند و خواجه را باز آوردند آنچه کردند. خواجه از دیوان باز گشت و فرمود که بوسهل را بچینند باید برده دوزخ و خودم و شصت هلام او را میاوردند پیش وی آمدند و ایشان را بران آوردند و بوسهل را بچینند بردند و بند کردند و آن فعل یاد او در سر او بچینند و بران بچینند بود باز آوردند. دیگر روز چون باز بگسست امیر خالی کرد با خواجه و مرا بخوانند و گفت حدین بوسهل تمام شد و خبریت بود که مرد تکیگداشت که صلاحی پیدا آید. گفت آنگون چه باید کرد؟ گفت صواب باشد که مسعدی را فرموده آید تا نامه نوصد هم آنگون به روزمانند. چنانکه رسم است که و کبیر نرسد. و باز نایب که چون مقرر گشت مجلس عالی را که بوسهل خیانتی صکرده است و می کند در ملک تا بدان جایگاه کبیر بابیری بخشم چون خوارزم شاه چنان تظلمها کرد باول که بدرگاه آمد تا او را مقرب گویند باز ایست گشت و بس از آن فرود تا بشاد و هم در باب وی و دیگران

بفرمایند و میگردان و آن عالی چنان دید که دست آورد از شغل عرض گویند کرد و او را نشانند آمده. تخریب و غنای وی از ملک و خدمتکاران درر شده و آنگاه بنده پوشیده او را میگوید تا بجا نرسد که خداوند سلطان این همه از چهر آن کرد که بوسهل فرصت ننگاه داشته است و تسعتی کرد و وقتی جسته مسکه خداوند را شراب نریخته بود بر آن نخت بخطاطالی ملطفا شد و در وقت بخوارزم فرستاده و دیگر روز چون خداوند از آن اندیشه کرد و آن منطقه بازخواست وی گفته بچان و سر خداوند سوگند خورده که هم وی اندر آن بند پیش پادشاه است که خطاست آقا پاره کرد چون مقرر گشت که دروغ بگفته است سزای او بفرود. تا امروز این نامه برود و بس از آن یک هفته بوض نامه نوسد و این حال را شرح کند و تن وی را در یافته آید و بنده نیز بپوشد و محتسبی را از درگاه عالی فرستاده آید. مری مدید جلد سخندان و سخنگوی تا بخوارزم شود و نامه را برساند و رینهها بگزارد و احوالها مقرر خویش گرداند و باز گردد. و هر چند این همه حال نیرنگ است و بر آن دهبان و سوشنگان بشود و دانند که افروخته آن است یاری بچملتی در میده بیاند که ترک آرام گیرد. و این پس او را. سنی. هر فردا باید نواخت و حاجبی داد و درین روز پنج هزار صلک فرمود تا آن روز قرار کرد. امیر گفت این همه صواب است تمام باید کرد و خواجه را باید دانست که پس از این هر چه کرده آید در ملک و عدل و تدبیرها باشنرت او رود و مشاوران با وی خواهند بود. خواجه زمین بومه داد و بگریست و گفت خداوند را باید دانست که این بیری مهر بچهار که ابتدا مانده است از هزار جوان چهر اند خدای عز و جل ایشان را از بهر آینه دولت خداوند را مانده است. ایشان را زود باید نپاید داد امیر او را بخویشش خواند و در آنگوش گرفت و بسیار بکوتی گفت رسا همچنان بتواخت و باز گشتیم و مسعدی را چونه و خالی کرد و من تسعت کردم تا آنچه نشستی بود بظاهر و مسعدی نشست و گسیل کرده آمد. و بس از آن بیک هفته بوالقصد دانستی را خواجه نامزد کرد تا بخوارزم رود. و نیز مسعدی در نامه که با آلتوناش خوارزم شاه نواب داجومی او نوشت. درباره خواجه احمد حسن گویند. و خواجه قنزل خیرمان مسعدی را فرستاد و در این معانی گزاره تر نوشت و بیامها داد چنانکه از نظر ما شنیدیم است بیاید که بر آن اعتماد

(۱) یعنی بوسهل سخنان. (۲) در نسخه طبع مرحوم ادیب بیوشنگان است.

کنند و دل را صافی تر از آن ندارد که پیش از آن داشت... پس از بازداشتن بوسهل دوزخی، سلطان مسعود باین خواجه احمد حسن شخوت کرد، و در باب راست دیوان عرض رای زد و پس از گفت و گوها ابو الفتح رازی باین مهر گماشته شد و بیعتی در این باب آورد، و چون از نشاندن بوسهل دوزخی فارغ شدند، امیر مسعود رضی الله عنه بسا خواجه احمد حسن وزیر خلوت کرد و حدیث دیوان عرض که کدام کس را فرموده آمد تا این شکر را اندیشه ندارد، خواجه گفت از این قوم بوسهل حمدوی شایسته تر است امیر گفت وی را اشراف منکک فرمودیم و آن مهمتر است و چو دیگری نداری، کسی دیگر باید خواجه گفت این دیگران را خداوند میداند کرا فرماید، امیر گفت ابو الفتح رازی را می پسندم، چندین سال پیش خواجه کار کرده است، خواجه گفت مردی دیداری و نیکو و کافی است اما یک عیب دارد که بسته کار است و این کار را گشاده کاری باید امیر گفت شاگردان بددل و بسته کار باشند چون استاد شدند و وجه گشتند کار دیگرگون کنند، و باید خوانند و بدین شغل امیدوار گردن، وزیر گفت چنین کنیم چون باز گشت ابو الفتح رازی را بخواند و خالی کرد و گفت در باب تو امروز سخن رفته است و در شغل عرض اختیار سلطان بر تو افتاده است و روزگاری دراز است تا ترا آموده ام این شغل تو در خواسته باشی بی فرمان و اشارت من و توفیری نموده، و بر من که احمد چنین چیزها پوشیده نشود، و در همه احوال من ترا این تربیت خواستی، نیکو نوری بودی که با من بگفتی، اصحاب من در راست و در گشتن و حق قوی باید داشت و کار بوجه برانند، و بیعت حال توفیر فرانسیم که لشکر کم کنی که در ملک رخنه افتد و فساد در عاقبت آن بزرگ است اما اگر این نزدیها و خیانتها که بوالقاسم کنیز و شاگردان وی کرده اند در بار تو بیت المال باز آری پسندیده خدمتی کرده باشی، گفت از زیست سال باز من بنده مستوفی خداوند بدهم و مرا آموخته است و راست یافته، و میدیدم که خیانتها می رود و میخواستم که در روزگار وزارت خداوند کار اثری بیاند این توفیر بنمودم و مجلس عالی مقرر کردم، اگر رأی سامی بیست از بنده در گذرد که بر رای خداوند باز ننمودم، بیش چنین سهو نیند، گفت دو گشتیم باز کرد این شغل بر تو قرار

گرفتست، و روز دیگر شنبه بوالفتح را بجامه خانه بردند و خلع عارضی پوشیدند... و کار ضبط کرد و مردی شمه و کافیه بود و تا خواجه احمد حسن زنده بود گامی فرائح نیارست نهاد و چون او گذشته شد میدان فرائح یافت و دست بتوفیر لشکر برد و در آن بسیار خالها افتاد... و پس از گذشته شدن نو شیروان پسر منوچهر بگرگان، احمد حسن در کار امارت با کالیجار دست داشت و بیعتی گوید، و هم در این روز خبر رسید که نو شیروان پسر منوچهر بگرگان گذشته شد... و نامهها رسیدند بود بفرین که از نیار مرد آویز و و شمشیر کس نمانده است ترینه که منک پسر توان داداگر خداوند سلطان در این ولایت با کالیجار را بدادد که پروژگار منوچهر کار همه او میراند تربیتی بجایگاه باشد، جواب رفت که جواب آمده رایت عالی مهرگان قصد بلخ دارد رحولان باید فرستاد تا آنچه نهادهای است با ایشان نهاده آید، و چون بلخ رسید بوالقاسم رئیس گرگان و خبرستان آنجا رسید و قاضی گرگان بوجه بسطامی... و ایشان را پیش آوردند و پس از آن خواجه بزرگ نشست و کارها راست کردند،

«خزدهم این ماد(۱) نامه رسید بگذاشته شدن والده بونصر مشکان وزنی مائله بود... و بونصر بنام بنشست و نیکو حق گذاردند و خواجه بزرگ در این تعزیت یاعد و چشم سوی این باغچه کشید که بهشت را مانست از بسیاری میسارین چنین شکست و دیگر راحین و مورد(۲) و خرگس و سرو آزاد، بونصر را گفت نیاستی که ما به صیبت آمده بودیم تا حق این باغچه گزارده آمدی چنانکه در روزگار سلطان محمود حق یافته خزینه گزاریم و اسبش بکرانه رواق که بنام آنجا نشسته بودند آوردند و بر نشست و بونصر در رکابش بوسه داد و گفت خداوند باقی یاد، آن فقر که بر سر من نهاد بدین رنجه شدن که هرگز بدروس نشود، و عجب نیاشد که این باغ آن سعادت که باغ عزیزین یافت بیاید... قصه باغ عزیزین و آمدن خواجه بگویم یکی آنکه بنام هشتم استادم که وزیر(۳) بایزگی احمد حسن تعزیت و دعوت بزرگ وی آمد، از استادم شتویم که امیر ماضی بفرین روزی شاطرا شراب کرد و بسیار گل آورده بودند و آنچه از باغ من از گل صد برک بخندیدم شبگرد آن را بخدمت امیر فرستادم و بر اثر بخدمت رفتم خواجه بزرگ و اولیا و چشم پر سیدند امیر در شراب

بود خواجه را و مرا باز گرفت و بسیار فشاط رفت و تر بهاشتگاه خواجه گفت زنده گانی خداوند دراز باد شرم آنست که وقت گل ساتگینی خوردند که بهائی است بجهل روزه خاصه در چنین گل که از این رنگین تر و خوشبوی تر نتواند بود، امیر گفت بونصر فرستاده است از باغ خویش، خواجه گفت ایستی که این باغ زانیده شدی، امیر گفت عزیزانی میجویی؟ گفت نایار امیر روی بس کرد گفت چه گوئی؟ گفتم زنده گانی خداوند دراز باد، رویان را زهره نباشد از شع خشم آورد که صید بیوزان(۴) نمایند که این دو سخت بسته است امیر گفت اگر شیخ دستوری دهد گفتم بلی، بتوان نمود، گفت دستوری دادم بیاید نمود، هر دو خواجه خدمت کردند و ساتگینی آوردند و نشاط تمام رفت و آن شراب بیابان آمد، پس از یک هفته سلطان را استادم بگفت و دستوری یافت و خواجه احمد باغ آمد و کارهای شکر و بزرگ پرداخته بودند، نماز دیگر امیر بوالحسن عظیمی را آنچه فرستاد به بیعت و گفت بوالحسن را نگاه باید داشت و دستوری دادیم فردا صبح باید کرد که بانداد باغ خوشتر باشد، و هر دو مهر بدین نواخت شاهنامه شدند و دیگر روز بسیار نشاط رفت و نماز دیگر میرا گذرند، چنانکه از تضایف تاریخ بیعتی بر میآید، این خواجه را مقامی بس بلند بوده است، و نامری در این آواز بیعتها با انبیا احترام برده میشود و بیعتی، بر خواجه احمد صدالصد، که نام این وزیر را سبک بر زبان رانند، خرده میگردد و از کوزه های بدچنان وزیری با نام میشارد چنانکه گوید، «و با این کنایت تلذیب و شجاع و بازره بود که در روزگار این پادشاه لشکرها کشید و کارهای با نام کرد، و در همه روزگار وزارت یک دو چیز گرفتند، روی و آدمی معصوم نتواند بود یکی آنکه در ابتدای وزارت بگر و وزیر ملاء خواجگان بجای و عبدالرزاق پسران خواجه احمد حسن را سختی چند مرد گفت و اندر آن پندارشانرا چنان محترم سبک بر زبان آورد، مردمان شریف و وضع ناپسند شدند...»

و هنگامی در سال ۴۲۸ امیر مسعود برای تماشا و شکار سوی بین آباد و مینند رفت و خواجه عبدالرزاق حسن میزبانی او کرد در شاهای شاهانه که این وزیر ساخته بود، بیعتی در این باب آورد، «و امیر رضی الله عنه روز دوشنبه ۲۰ ماه ربیع الاخر سوی بین آباد و مینند رفت بتامنا و شکار و

(۱) ربیع الاول سال ۴۲۳ (۲) در نسخه طبع مرحوم ادیب، «وورد» است. (۳) نماینده وزیر، دکتر نباش (۴) در نسخه طبع مرحوم ادیب، «گوزنان آمده است».

خواجه عبدالرزاق حسن بسینه میزبانی کرد چنانکه او دانستی کرد که در همه کارها زیبا و یگانه روزگار بود و دندان مزد پسرا داد و کیشش بسیار نزل داده قومی را که با سلطان بودند و امیر بدان پناهای پادشاهان که خواجه احمد حسن ساخته است رحمة الله علیه بسینه بیاند و روز چهارشنبه چهارم جمادی الاولی بکوشه دشت لشگان باز آمد. این خواجه بزرگ یعنی احمد حسن در سال ۴۲۸ هجری قمری در عتکام این بیابانی و وی را با ابوالقاسم کثیر داستانی است و او هم در این بسیاری برد بیفتی در باب بسیاری خواجه احمد حسن داستان ابوالقاسم کثیر و فوت خواجه آرد. هجم ماه محرم (۱) خواجه احمد حسن نالان شد نالانی سخت قوی که قضای مرگ آمده بود بمیان وزارت نیشنالست آمد و مسرای خود می نشست و قومی را میگرفت و مردمان او را میخایند و ابوالقاسم کثیر را که صاحب پوانی خرامان خانه بودند در پیچید و فرا شمار کشید و قصه های بزرگ کرد چنانکه بفرمود تا عقابین و تازیانه و جلا آوردند و خواسته بود تا برزند او دست باستانم زد و فریاد شراست استاد امیر و قضا نیش و بر زبان هیدوس پیغام داد که بنده نگویید که حساب دیوان مملکت نباید گرفت و مالی که بر او باز گردد از دهنه و دندان او را بیاید داد. فلما چاکران و بندگان خداوند بر کشیدگان سلطان پدر نباید که بقصد ناچیز گردند و این وزیر سخت نالان است و دل از خویش بر داشته می خواهد که پیش از گذشته شدن انتظمی بکنند ابوالقاسم کثیر حق خدمت قدم دارد و وجیه گفته است اگر رای عالی بنده وی را دریافته شود امر چون بر این واقف شد فرمود که تو که بونصری پنهان صیانت خواجه بزرگ رو تا عبوس بر اثر تو بیاید و عیادت برساند از ما آنچه باید کرده در این باب بکنند. بونصر رفت چون مسرای وزیر رسید ابوالقاسم کثیر دید در صفا با وی متخلرة مال میرفت و مستخرج و عقابین و تازیانه و شکنجه ها آورده و جلا داده و بیفام در وقت می آوردند از خواجه بزرگ. بونصر مستخرج را و دیگر نو را گفت بکساعت این حدیث در ثوبت دارید چندانکه من خواجه را بنیم و نزدیک خواجه رفت او را درید در صدری خلوت گزیده پشت باز نهاده و سخت اندیشمند و نالان بونصر گفت خداوند چگونه می باشد؟ خواجه گفت

(۱) مقصود محرم سال ۴۲۴ است. بعضی پیروسان خورده برین دست.

امروز بهترم و لکن هر ساعت مرا تنگدل گند این نسیه کثیر، این مردك مالی بدو دیده است و در دل کرده صکه ببرد و نداند که من پیش تا بمیرم از دیده و دندان وی بر خواهم کشید و میفرمایم تا بر عقابینش کشند و میزنند تا آنچه برده است باز دهد. بونصر گفت خداوند در تابچرا میشود؟ ابوالقاسم بیچ حال زهره ندارد که مالی بیست مال ببرد و اگر فراموشی نزدیک وی درم و پنهان از گوش وی بدون کنم. گفت کرا نکند، خود مزای خود بیند. در این بودند که هیدوس در رسید و خدمت کرد و گفت خداوند سلطان بپرسد و میگوید که امروز خواجه چگونه است؟ بالش بوسه داد و گفت اکنون بدولت خداوند بهتر است. یکی در این دوماه روز چنان شوم که خدمت تو انتم آمد. هیدوس گفت خداوند میگوید میخوایم خواجه بزرگ زنجیر بزرگ بیرون طاق بر خویش می دهد و دلنگه میشود و باعمال ابوالقاسم کثیر در پیچیده است از جهت مال و کس زهره ندارد که مالی بیست مال را بتواند برد. این زنجیر خوشتر از نسیه است. آنچه از ابوالقاسم میباید مستقیم آن بنویسد و هیدوس دهد تا او را بدرگاه آرد و آفتاب تا سایه نگذارد تا آنگاه که مال بدهد. گفت مستوفیان را ذکر نیشته و هیدوس دادند و گفت ابوالقاسم را باوی بدرگاه باید فرستاد. بونصر و هیدوس گفتند اگر رای خداوند بنده از پیش خداوند برود. گفت ذولا کرامه. گفتند پیر استحق خدمت دارد. از این نوع بسیار گفتند تا دستوری داد بر ابوالقاسم را پیش آورده سخت نیکو خدمت کرد و بشناختنش خواجه گفت چرا من سلطان ندی؟ گفت زندگانی خداوند دراز باد، هر چه بحق فرود آید و خداوند با من سرگران ندارد بدم. گفت آنچه بدو دیده باز دهی و با دوزارت از سر بهی کس را بنویس کتری نیست گفت فرمانبردارم هر چه بحق باشد بدهم و در سر باد وزارت نیست و بنده است. اگر بودستی خواجه بزرگ بدین جای نیستی بدان قصصای بزرگ که کردند در باب وی. گفت از تو بودیا از کسی دیگر؟ ابوالقاسم دست بانی موزه فرو کرد و نامه بر آورد و ملازمی داد نایش خواجه آنرا برد برداشته بخواند و قرو میباید بدست خویش چون بیان رسید باز نوشت و عنوان پوشیده کرد و پیش خود بنهاد. زمانی نیت اندیشید و چون خجل گونه شد پس هیدوس را گفت

باز گرد تا من امشب مثل دم تا حاصل و باقی پیدا آرد و فردا باوی بدرگاه آرد تا آنچه برای خداوند بیند بفرماید. بونصر خدمت کرد و باز گشت و بیرون سرای بایستاد تا بونصر باز گشت چون یکسره بگریه رسیدند بونصر را گفت هیدوس که صبح کلوی دیدم، در مردی پیچیده و عقابین حاضر آورده و کار بجان رسیده و بیخام سلطان بر آن جمله رسیده کاغذی بدست وی داد بخواند این نقش بنیشت. بونصر بخندید گفت ای خواجه تو جوانی. هم اکنون او را رها کند و ابوالقاسم میباید بخانه من تو نیز در خانه من آیی. نماز شام ابوالقاسم بخانه بونصر آمد و وی را و هیدوس را شکر کرد بر آن تیار که داشتند و سلطان را بسیار دعا گفت بدان نظر بزرگ صکه ارزانی داشت و در خواست که بوجهی نیکوتر امیر را گویند و باز نباید که از بیت المال بروی چیزی باز نگشت اما مشتی ذواذ فرام نهادند و مستوفیان از بیم خواجه احد نانی که او و کسان او خورده بودند در مدت صاحب پوانی و مشاخره که استند آنرا جمع کردند و هیدوس آنها دادند آنچه در خبری فرمان خداوند دارد چون گذشت نباید که بنده قصدی کردند بونصر گفت این همه گفته شود و زیادت از این، اما باز گوی حدیث نامه که چه بود که مردنم شد چون بخواند تا در هیدوس با امیر بگوید. گفت فرمان امیر محمود بود بتو قیام وی نا خواجه احمد را ناچیز کرده آید چه قصاص شوها که فرمان وی ریخته آمده است واجب شده است. من پادشاهی چون محمود را مخالفت کردم و جواب دادم که کار من نیست. نامرد زنده باشد، و اگر مرا سر اید بودی در ساعت وی را تیار کردندی چون نامه بخواند شرمنده شد و پس از باز گشتن شما بسیار عذر خواست. و هیدوس رفت و آنچه رفته بود باز گفت امیر گفت خواجه بر چه جمله است؟ گفت تا توان است و از طبیب پرسیدم گفت بزاد (۱) بر آمده است و دوماه علت معتاد، دشوار است علاج آن اگر از این حادثه بجهت نادر باشد. امیر گفت «ابوالقاسم کثیر را بیاید گفت تا خویش را بدو دهد و اجور می و سخت سری نکند که حیضی بر او گذاشته تیارید، و مادر این هضم سوی نشاپور بخوایم رفت. ابوالقاسم را با خواجه اینجا بیاید بود تا حال نالانی چون شود. و بدین امید ابوالقاسم زنده شد. هجدهم محرم سلطان از عرات بر جانب نشاپور رفت و خواجه بمرات بنامد با جمله صال. و امیر ضربه صفر بنامد باخ

(۱) هر دو نسخه مرحوم ادیب و آقای دکتر قندی و دکتر قیاض برار بر آمده است و زیاد بر آمدن

فروید آمد و آن روز سرنامی سخت بود
 در فرقی قوی و مثالها داده بودند و اوقاف اهلان
 و سراچه ها ساخته بودند بشاپور نزدیک
 بدو و دورتر قوم را فروید آوردند ، غنیه
 بسکنداره را خریدند که خواجه احمد بن حسن
 پس از حرکت دایم عالی بیک هفتاد گذشته
 شد پس از آنکه بسیار حال را بیازرد ،
 و اسنادم چون نامه بخواند پیش امیر شد
 و نامه عرضه کرد گفت خداوند عالم را بجا باد
 خواجه بزرگه احمد جان به جنس عالی داد
 امیر گفت « در بیخ احمد یگانگی روزگار ،
 چنانکه گم یافته میشود ، و بسیار تا سلف
 خورد و نوجوع نمود و گفت آگر بناز
 فروختندی ما را هیچ ذخیره از وی دریغ
 نبود ، بوی بوی گشت این بنده را این سعادت
 پسته است که در خوشنودی خداوند گذشته
 شد و بدیوان آمد و ملک دو ساعت اندیشتم
 بود و در مرتبه او عطفه گفت و در میان
 دیگر نسیغها بشد مرا این یک بیت یاد
 بود ، شعر :

یا ناعیا بکسوف الشمس والقمر
 بشرت بالفتن والنسوب والکمد
 بمرک این محشم شهادت و دیانت و کفایت
 و بزرگی بود ، و این جهان کفرتمه را
 نمود نیست و همه بر کافران گانیم . . .
 مؤلف دستورالوزراء آرد ، احمد بن حسن
 میندی و ضیح سلطان محمود و در مکتب
 نیز با او هم سبقی می نمود پدرش حسن
 میندی در زمان حیات امیر ناصرالدین
 سبکتکین در قصبه بست بضبط اموال دیوانی
 مشغولی می کرد و بسبب سمایت مقصدان میر
 ناصرالدین نسبت بدو بدگمان شده ، حسن
 روی بهایم آخرت آورده و آنکه بعضی از
 مردم حسن میندی را در سلك و زردی
 سلطان محمود سرده اند وین قلم و محض
 خطاست و نزد علمای این تاریخ خیر بی اصل
 و نامعتبر ، انصاف چون احمد بن حسن
 خط و وفور فضل و کمال فصاحت و کثرت
 کرامت سر آمد افاضل روزگار و مقبول
 قوت اکابر بزرگوار گشت سلطان محمود
 او را منظور نظر عنایت ساخته ، صاحب
 دیوان انشاء و رسالت گردانید و بدیانت
 انبیاات سلطنتی ساخت بساعت آن خواجه
 صاحب فضیلت را از درجه بدرجه
 ترقی میداد ، تا منصب استیفای مالک و
 شغل عمرش را کرمی مهم مانده کور گشت
 و بعد از چندگاه ضابط اموال بلاد خراسان
 باشا سابقه انضمام یافت و آنجناب از عهده
 تمامی مهمات بروجهی تقصی نمود که نزدی
 بر آن متصور نبود و چون مشرب عذیبی سلطنتی
 نسبت به ایوانهای اسفراینی سخت آنکس

پدر بخت زمام مهم وزارت و عنان حبل و
 عقده و قبض و بسط امور مملکت در کف
 کفایت و قبضه ندرایت احمد بن حسن قرار
 گرفت و مدت هزده سال آن وزیر مستوده
 خصال در کمال اختیار و استقلال بضبط
 امور ملک و مال توأم می نمود و بعد از
 انتضای مدت مذکور جهاتی از اسرای
 بزرگ مثل آنژ و تینتی حاجب و امیر حلی
 خواشوند در عین رفیع سلطان زبان
 بنیبت و بهتان آن آصف سلیمان نشان
 بگشادند و چه حکم گنده « من بسع یغل »
 آن سخنان پریشان در دل سلطان عالی
 مکان اثر کرده ، و رقم عزل بر ناصیه حال
 جناب وزارت مآب کشید و او را در قلعه
 از قلاع بلاد هند محبوس گردانید و چون
 سلطان محمود سبکتکین باغلی غلبت خرابید
 و پسرش سلطان محمود بر مسند سلطنت
 غزنین متمکن گردید احمد بن حسن را از
 آن غنچه بیرون آورده و کمره ثانیه شغل
 وزارت را من حیث الاستقلال بوی تفویض
 کرد ، بعد از آنکه مدت دیگر آن وزیر
 شجسته سر بنظم امور جمهور پرداخت
 در سنه اربع و عشرين و اربعمائة هجری بم
 بصوب آخرت پسر امراخت . (رجوع
 دستورالوزراء صفحه ۱۳۹ - ۱۴۰ شود)
 احمد بن حسن پس از تصرف فرشتان
 بهر اوقات جانب شار ابونصر قیام نمود و او
 را در کف رعایت و محاطت خویش میداشت
 تا بجوار رحمت الهی شد (ترجمه یسنی
 صفحه ۳۴۷) و هم در آن کتاب آمده است
 (صفحه ۳۵۶) ، اگر چه مثل شیخ جابری
 شمس الکذا ابو القاسم احمد بن الحسن
 میندی در خدمت درگاه او (سلطان محمود)
 فایز بود و کفایت او در کتاب و حساب و کمال
 قدر او در اصالت و اصابت و حلوشن او
 در هدایت و درایت می شناخت و میدانست
 که با طراوت جوانی و مشعل شایب در
 اقران و اتراب خویش بی نظیر است ، و از
 کفایت ایام و دهانت روزگار کس در گرد
 او نرسد ، اما بیکم آنکه امیر ناصرالدین
 بر سر او در وزارت بست اعتماد کرده بود
 و به نایب اعتماد و مکاید حساد بدان رسید
 که در دست ناصرالدین شهید شد و چون
 کشف حال بشمود بشیران گشت وفاتت
 نداشت نیز سر فرسی که نداشت دانش بر
 صفای جانب نو قرار نگرفت و چنانکه
 گنده داند المینی تصور در حق او بدگمان
 بودی و سلطان بر خلاف رضای پدر در
 تفویض شغل دیوان استبدادی نمیتوانست
 نمود و بر اختیار او مریدی نمیتوانست
 جست و تقدیر آسمانی و قضای ربانی

کسوت آن منصب عظیم و خلعت آن شرف
 چسب در خزانه غیب معون و محفوظ
 میداشت تا بوقت خویش از در دیوان
 خراسان آواز بیرون می آمد که این خلعت
 چال برای قده معالی او نبافته اند . . . و در
 (ذکر وزارت شیخ جلیل ابو القاسم احمد بن
 الحسن المیندی (صفحه ۳۶۲) آورده است ،
 شیخ جلیل ابو القاسم عزایام امارت سلطان
 پسر اسان منشی حضرت بود دیوان رسائل
 که غزوت غزین اسرار است بعد مغرض
 و کرم نسب و شرف حسب و کمال تجریت
 و ثبات رای و رویت او در اعتراف
 خراسان چون شمله آفتاب روشن و ذکر
 فصاحت قلم و محاسن شیم و تقاسم مهم
 وفقت التفات او بدینار و درم در جهان شایع
 و در خدمت حضرت سلطنت دو مراتب و
 مناصب ثمری میکرد تا دیوان بدو مقوض
 شد و صل نواهی بست و رخص و تحصیل
 ارتفاعات و معاملات آن نواهی علاوه شغل
 و اطاعت عمل او فرمودند و هر گاه که زمام آن
 بدست اهتمام او دادندی در آن آثار کفایت
 و درایت و ابواب امانت و صیانت تقدیم کردی
 و از عهده آن بوجهی جلیل بیرون آمدی
 وصیت سجا و مروت و احسان و تقوت او در
 افواه الناس و از اظهار جهمان روی بدان
 آوردند و مباحث عرف با ذوق آمل و کبیه
 سؤال شد و او چون بر رعایت همه و بیکه ایست
 جمله فرا رسیدی و مسجرت مروت و برهان
 قوت او جز بشواکت مشاهده و بیته بیان
 مقرر نکردد وزیر ابوالعباس در مهمات
 ملک از انوار کفایت او اقتباس کردی و از
 کفایت حضرت او را در عهده گرفتی هم
 بسبب ذکا و کیاست او هم از جهت قریت
 حضرت سلطان و چون آفتاب وزارت او
 در عهده منزلت منکشف شد و سلطان را اتفاق
 غرور ناردین افتاد و مهمات دیوان خویش
 بشیح جلیل سپرد و بسبب اصحاب نوکون و
 مستخرجان معاملات وصیت کرد بتقریت
 حول و موصلت اموال بحضرت مثال داد و
 اگر اسم وزارت هنوز نبود اما چلکی
 امور ملک برای او بضط میرسیدی و وزارت
 در پرده عزلت مبرانشی تا سلطان مثال
 فرستاد و جمال خراسان را بحضرت خواند و
 و محاسبات باز حواست رئیس و سر قس و
 شریف و مشروف روی بدرگاه آوردند و
 بوقت وصول ایشان سلطان اعراف و ناحتی
 افتاد از تاب چشم و اتباع خدم را بتسبیب
 بر سر حال کرد تا بازمانی هر چه تمامتر و
 ششع نر مالهای بسیار از ایشان حاصل
 کردند و در انتهای اینحال سلطان او را
 در مسند حکم بنشانند و بخلعت وزارت

مشرف گردانید و دست او در حل و عقد و
حسب و اطلاق روان گرد و دو سوی هر دو
کرد و شیخ جلیل بهیارب اصل و توفیق
اهوال و اصلاح امور و نظم ملثرو دست
حزم و کفایت بیرون کشید و مناسب بعضی
حوصص استحقاق و استیصال مقرر گردانید
و حواشی ممالک از سوابق خلیف و
طوارق زنی پاك سكرد و پیر اسحق
صاحب دیوان پس ممالک خراسان گرفتند
و بدست صدر وزارت چون بدو متبرندید
مصالح سریر ملک مقبول شد و چون
رایت سلطان بدو اتناك فرستاد و آن رسید و
امور دولت بحسن کفایت و حسن ایلالت و خدمت
در ملک تنظیم مشق و مجتهد بود و احوال
مضبوط و امین محفوظ و او را بر حسب
خراسان روان گرد ما یعنی که بشاهی
ایام جمال رضای آنجا راه یافته بود و
ممانعتی که از تصور و تصور جمال ناصر
گفته تدارک کند و کار خراسان تسلی
خوب و آسپنی بپوشد و شیخ جلیل بهیارب
رمید و رویت و هیبت امر او ظلم را دست
بر بست و رایت ظلمه انگونه کرد هر آنچه
در ایام هرج و مرج از دخل و خرج اندوخته
بودند و با خیرال و امتکان فراهم آورده از
ایشان بستند و ملقب و هفت و از ذروسم و
امیاب و تجمل و نقد و جنس حلیه گران
بحضرت روان کرد که در هیچ عهد از
خراسان مثل آن بخواند هیچ پادشاهی
نرسیده بود و رعایای خراسان ضعیف و بیرون
سلطان روان کردند و بتصرف صاحب دیوان
و قریباً عرض دادند و سلطان بتصحیح آن
مان مثال فرمود و بتحصیل و ترویج آن
مناسبتان فرستاد و از مالی بسیار حاصل
شد و آنچه داشت از غنمه و اجناس و مواسی
و امیاب بدهان ریختی املاک فروخت و از
عهد بقایا که بر او متوجه بود بیرون آمد
وزیر ابوالمحسن در صناعت دینی هاشمی
نفاخت و بسارست قلم و مدارات ادب
از پیش نیافته بود و در عهد از مکتوبات
دیوانی بیارسی نقل میکردند و بازار فضل
گشاده بود و از باب بلاغت و بلاغت را
در ترقی رفته و عالم و جهان و فاضل و مفضل
در مرتب مساوی گشته و چون مسند وزارت
بفضل و فضایل شیخ جنید آراسته شد
گر که کتابت از مهابدی بهر ضابطه شرف
رسید و گیل قصایر و مآثر بساد قیون
شکفته شد و رخساره فضل و ادب بیگان
رست از بر فروخت و بفرمود تا کتاب
نوشت از بیارسی اجتناب نمایند و بر طاعت
مجموعه مسافر و املاک و مخاضیات باری و پسند
مگر چنانکه مخاطب از معرفت خیرت و

فهم آن ناصر و عاجز باشد و امینه و توفیق
او در اقطار جهان چون تو را امثال و شواربه
اشمار منتشر شد و زبانها بخصیص مبارات
و تزیین اشارات او روان گشت و افغان
عالم بنظم و نثر در اطراف مدح و شکر
عوارف و مواهب و دیدار به صحایف بنگاشتنند
و چون مدلیب در روضه ایستادی او بتوا
در آمدند و او خاص و صام را در کتب
راقت و حقارت و رحمت گرفت و پیر گشت
عدل و انصاف او کفایت خلق در پناه نصرت
و حیرت امن و کتب امان یاسودند و جهان
آبادان شد و دلها بیکه نکایت رسیده ایام
فخرت و محنت بود از عواطف و عوارف او
مرعی شامی و ملاجی کافی یافت و او با بواب
نصایح و انواع مواظب سلطانرا بناسیس
قواصد مدلت و اکتساب ثواب آخرت
تصریح و تصریح میکرد تا کار عالم بنظام
رسید و امور ملک مستقیم شد و هر قاعدت که
بر تقویت علم و مزاج بصیرت تمهید گردید
بر دست او ایام مؤکدتر شود و معالم آن
بر اندازی ایام عالی تر باشد و میان آن بر تقضی
ازمان ثابت و واضح تر گردد . شعر
ای امره کسب بیانه هنی کجی نعت نیانیه
در من نعدی طوره لب یکن
الارالی العطف ثامیه
انتهی
و هم پامرا و چنانکه گذشت تحریر است و شکی
را که بدنگاه بیارسی بود بهر بی کردند
تطامی عروسی در چه مقاله در ترچه فرمودی
آرد (جانب نین صفت ۱۰) : دوحه از ربع
عشره و خمسه پشاور شنیدم از امروزی
که او گفت از امروزی از زاق شنیدم بطول
که او گفت وقتی محمود بهتو مستن بود و
از آنجا باز گشته بود دروی بفرزین نهاد
مگر در راه او حتردی بود و حساری
استوار داشت و دیگر روز محمود را منزل
پر در حضور او بود پیش او رسولی فرستاد
که فریاد بآید که پیش آیی و خدمتی بآری
و از گاه مارا خدمت کنی و تشریف بوشی
و باز گردی دیگر روز محمود بر داشت و
خوانده بزرگ (۱) بر دست داشت او همی
زد که فرستاده باز گشته بود و پیش سلطان
هر آمد سلطان با خوانده گفت چه جوان
داده باشد و آنچه این بیت فردوسی بخواند
اگر جلی بکام من آید جوان
من و گرز میدان و افرا سیاب
محمود گفت این بیت گراست که مرید از تو
همی زاید گفت بچاره ابو القاسم فردوسی
راست که بیست و پنج سال رنج بردو چنان
کتابی نه و هیچ عمره ندید محمود
گفت مره کردی که مرا از آن یاد آورستی

که من از آن بهمان شدم آن آذر حسرت
از من محروم مانند بنزین سره یاد ده تا تو
را چیزی فرستم خواه چون بنزین آمد
بر محمود یاد کرد سلطان گفت شصت هزار
دینار بطوس برسد و از تو علم خواهنش خواه
سالها بود تا در این بند بود آخر آن کار
را چون زد ساخت و اشتر گسیل کرد و آن
نیز سلامت بشهر طبرستان رسید از دروازه
رودبار اشتر در میشد و چند روز فردوسی
پدر راز و زبان بیرون همی بردند . انتهى
عوضی در باب الاباب (چند اول صفت
۶۳) آرد
وزیری ستوده خصیص و صاحبی بالهنگ بود
در کمال [درایت] بزرگی مشارالیه و در
جلال قدر قطعی مدد اعیه . در اوایل ایام
دولت سلطان یحیی الدوله محمود پسر ارمان
صاحب دیوان رسانید بود و بقیامت قلم و
ساخت شیخ از افغان و آنکذا در گذشته و
بدست همت پشاور رفت فلک از پیر نوشته
در فضل بشاهی که صاحب عیادرا با اوله کان
عند نبوتی و صاب در خلعت اوسین نبوتی
و چون دولت سلطان بالا گرفت و کلر ملک
قرار یافت او را خارش منک شود کرد و وقتی
که هارض بود کتب او معارضه ارض بود یعنی
ایر . . . و چون ابوالمحسن فضل احمد که وزیر
سلطان بود در بنو زندان و رنج و آسنان این
دنیای فانی را وداع کرد و نداده این رسامع
توبت و وزارت بایران قاسم رسید طراوتی
برای ملک باز آورد و بدست کفایت حلقه
در گوش فلک کرد . و از او بجزی و بیارسی
ایات است و اشعار تزیی او در پیشه اندر
مستور است و ابوالتحر عتبی ذکر او
مستوفی در پیشه مقرر کرده و از شعر تازی
از این [سه] بیت آورده شد . قطعه
و مینویف لفران الما نظیر نصب
فی حسن طراوس بر دور بکاس
هائت و مشفقاً بود اعنا
لعسن (۸) به من زیته و بیاس
تسایک اعطانه . بغير (۱)
خوفت بالوسواس فی الوسواس .
و از ظلم بیارسی او از بهر قزنت کتاب و
دستگاه کلام و تزیین دفتر این فتنه نیتاناد
که در معنی بدی و موسم بی تدبیری گفته
است و گنج معنی دروی نهفته قطعه
این جوانی مرا نگر که چه گفت
گفتای بد من چه فرمائی
گفتم ای دوست ساهتی بنشین
گفت - حج رفتم و تو زرد آئی
بشراب و کباب و ننگ خضاب
باز تاب گذشته بر تالی با شوی
و فرخی را درازده او مدایحی است .

(۱) لقب شیخ اجل شمس الکفایه احمد بن الحسن البغدادی است . تمیقات آذری تریوش بر چهار مقاله . صفحه ۱۹۹ . (۱) متن مشجرا .

ابا مصطفی سیرت و مرتضی دل
 که هنام و هم کتبت مصطفائی .
 خواجه سید ابومهلر رئیس الرؤسا
 احمد بن حسن آن بارخدای هنری .
 صاحب سید آفتاب کفالت
 خواجه ابوالقاسم احمد بن حسن .
 کدخدای ملکه مشرق و سلیمان بزرگ
 صاحب سید ابوالقاسم خورشید زمان
 صاحب سید احمد آنکه ملوک
 نام او رده همی برده نماز .
 گفتیم که نام صاحب و نام پدرش چیست
 گفتایکی خجسته پی احمد یکی حسن .
 جنیل خواجه آفاق احمد آنکه بود
 بزرگوار بفضل و بدانش و هنر
 وزیر ملک صاحب سید احمد
 که دولت پهلوان فرمان روانی .
 خواجه بزرگ شمس کفالت احمد بن
 کاحسان او و نعمت او دستگیر ماست .
 سیه هنر خواجه نامور
 وزیر جنیل احمد ابن الحسن .
 شمس الکفالت صاحب سید وزیر شاه
 ابوالقاسم احمد حسن آن حرم حق گذار
 وهم فرخی را قصیده شاد مدح او و وزارت
 یافتن وی پس از عزل شش ساله .
 ای ترک همی باز شود فلز بس کار
 آن خویله کرده است که و وزید همی باز
 صد بار ترون گفت که تا کی خورم این غم
 من زین فلج بیچاره خجل گشتم هر بار
 شش سال تمام همو تیمار نو خورده است
 وقت است که او را برانیم زینار . . .
 دستور ملک صاحب ابوالقاسم احمد
 آن حدودنا را بدلو دیده خریدار
 تا سایه او دور شد از صورت محمود
 دیدی که جهان بر چه نظایود چه کردار
 بی صیبه و بی حشمت او ملک جهان بود
 چون خانه که ویران شود آنرا نبرد دیوار
 لشکر بخروش آمده و ملک بچینش
 و زروی دگر گفته خزانه هم آوار
 بی آنکه در آید بغزانه در می سیم
 اندر هم گیتی نه درم مانده نه دینار
 مالش هم لاشی شدو منکشی هم ناچیز
 دشمن بقضول آمدو بدگوی بگفتار
 اکنون که بدین دونس باز آمد بگر
 تا چون شود این ملک فرو ریخته از بار
 هر چند که ویرانست امروز خراسان
 هر چند نمانده است در او مردم بسیار
 سال دگر از دولت و از یرکت خواجه
 چون باغ پراکنل شود اندر مه آزار
 رای و نظر خواجه جو باران بهار است
 این هر دو چو ریوست بخند گل و گلزار
 عدل آمدو امن آمدو رسلته رحمت
 از پنجه سگر گان و بانده فزار

دلدادن هم کند شدو چنگک هم مست
 کشفتند چو کفتار کنون از بی سیدار
 شش سال یکام فل و آسانی خوردند
 پاید زدن امروز چو اشتر همه نشوار
 بسیار بخوردند و تیر دند گمانی
 کز خوردن بسیار شود مرد بیبیار
 آمد که بیماری دلاغر شدن آن
 آرا که بلور دند چون پر گسپیدار . . .
 ای صدر وزارت بهو باز آمد صاحب
 دستم زخم زواری و این شدی از خار . . .
 عوفی دولاب الالباب (۱) در ترجمه ابوالفضل
 مسرور بن محمد الطالقانی آورده است در مدح
 و زبری که وزیر فضلا بود این قصیده فرما
 یرداخته و این جریده هنرا جلوه داد .
 چو ناپدید شد از چشم چشمه روشن
 دراز گشت شب دیر باز رادامن . . .
 بطبع و طوع همی سوی او روم که نابد
 چنوجواد جهان و چنو کریم زمن
 شهاب دولت شمس الکفالت ابوالقاسم
 حمید سید هنر خواجه احمد بن حسن . . .
 و منوچهری نیز قصیده در مدح او دارد
 و در آن گوید :
 خواجه احمد آن رئیس عادل بهروزگر
 آن فریدون فر کبشمر و شتر مستم پر از . . .
 هست با شعل توغها چینیان چون غطیر آب
 هست با شمشیر تو اقدام شیران خرگوز
 و نیز مجد الدین ابوالبرکت را قصیده در
 مدح او است : (۲)
 شیر ایلام شانه کن آن ادبم این حدیث
 دارد شجون و هیچ ازاید بهز شجون
 زین هیکنی لطف نه جوتانک لامعی
 می راند سوی باز که احمد حسن . . .
 و اوراست کم من وضیح زده خلفه و رفیع
 و همه خرقه .
 رجوع به ابوالقاسم احمد در همین گفت نامه
 و رجوع بتاريخ بیفتی چنپ آغایان دکنر
 غنی و دگر فیاض صدقات ۶۵ و ۷۷ و
 ۷۸ و ۸۳ و ۹۰ و ۱۴۹ و ۱۵۰ و ۱۵۴
 و ۱۵۸ و ۱۶۲ و ۱۶۴ تا ۱۶۷ و ۱۶۹
 و ۱۸۱ و ۱۸۴ و ۱۸۸ و ۱۹۷ و ۲۲۰
 و ۲۲۱ و ۲۲۴-۲۲۶ و ۲۲۸ و ۲۳۰
 تا ۲۳۲ و ۲۳۴ و ۲۳۵ و ۲۴۵ و ۲۴۶
 و ۲۴۷ و ۲۵۷ تا ۲۵۹ و ۲۶۲-۲۶۵
 و ۲۷۰ و ۲۸۲ تا ۲۹۴ و ۲۹۷ و ۳۲۲
 و ۳۲۴ و ۳۲۸ و ۳۳۰ و ۳۳۱ و ۳۳۶
 و ۳۳۷ و ۳۳۸ و ۳۴۰ و ۳۴۱ و ۳۶۲
 و ۳۶۴ تا ۳۶۷ و ۳۷۵ و ۳۸۹ و ۳۹۱
 و ۴۰۰ و ۴۰۱ و ۴۰۶ و ۴۳۰ و ۴۱۹
 و ۶۷۰ و ۶۷۱ و ۶۷۲ و ۶۷۳ و ۶۷۴

و ۶۷۵ و ۶۷۶ و ۶۷۷ و رجوع
 بصحط (۱) صفحات ۳۳۱ و ۳۳۳ و ۳۳۵
 و ۳۳۶ و ۳۳۷ و ۳۳۸ و بتخرج تاریخ
 یعنی طبع قاهره من ۱۶۶-۱۷۲ و
 به تاریخ ابن الاثیر جلد ۹ من ۲۸۴ و
 ۲۹۴ و آثار الوزراء سیف الدین عقیلی
 احمد . [آم] این حسن نیشابوری .
 مکتبی به بر حسنه زمیری . وفات او سال
 ۴۶۲ بوده است .
 احمد . [آم] ابن حسن یزیدی (۱)
 رجوع به انصار بیرونی صفحه ۶۴ شود
 احمد . [آم] ابن حسین . رئیس حنفیه
 بنیاد فقهی معتزلی و باری با داود ظاهری
 مناظره کرده او را در حجت مقطوع کرد
 و در مکه سال ۲۱۷ کشته شد .
 احمد . [آم] ابن حسین . رجوع به
 ابن برهان فارسی شود .
 احمد . [آم] حسین . رجوع به ابن
 نقوذ شود .
 احمد . [آم] ابن حسین بن ابی عوف
 لقب معروف بقمی مکتبی به ابی الهیاس .
 اوراست شرح مختصر القوری .
 احمد . [آم] ابن حسین بن احمد .
 قاضی مکتبی به ابونصر . از شیوخ سمعی
 است . رجوع به انساب سمعی صفحه ۳
 شود .
 احمد . [آم] ابن حسین ابن احمد
 ابن زبیل تهاوندی . او راوی تاریخ
 بخاری است از ابوالقاسم اشقر از بخاری .
 احمد . [آم] ابن حسین ابن احمد بن
 صید ابن نصر مکتبی نیشابوری تاضی . نام
 او در اساتید بیون الاخبار آمده است
 و از صدوق نقل کنند که می گفت تاضی از
 از او ندیده ام و کار او در نصب دهانجا
 کشیده بود که می گفت انلهم صل علی
 محمد فردا
 احمد . [آم] ابن حسین ابن احمد بن
 معالی ابن منصور ابن علی خیاب از ابی مرسل
 ضرب مکتبی به ابی الهیاس نعوی و منب
 بشمس الدین . مشهور باین خیاب . وفات
 او سال (۶۳۷) یا (۶۲۹) در مومنین
 و در اسنای تاریخ در نحو و در لغت
 و عروض و قرائن علاوه زمان خویش بود
 و او را مصنفات سودمند است . و از جمله
 کتاب انتهای در نحو . کتاب شرح الفیه
 ابن معنی . و آن موسوم است به النزه
 الحقیقه فی شرح الدرر الاثنیه . و شرح
 مقدمه جزوایه حزولی . شرح میزان ابن

(۱) جلد دوم ص ۴۲ (۲) جلد دوم ص ۳۱۸ (۳) ن ل البردی . شود (British Museum or 770) FF. 73 b. 89 b.

الباری، و انظم الترسید فی شرا التقدید، و شرح الصحیح، رجوع، صفحه ۴۳، ج ۱ و صندیه ۶۲۲ ج ۲ کشف الظنون مطبع اوزستانپور و صندیه ۸۵ و روشک الجنان شود.

احمد [آم] بن حسن بن محمد نیشابوری رازی جدا اعلای ابو الفتوح حسین بن علی بن محمد رازی صاحب تفسیر، او شاگرد سید مرتضی و ابوجعفر طوسی و اولادین آن ازین خاندان است که از نیشابور بری هجرت کرده واقامت گزیدند او راسته کتاب لدالی، کتاب هیون الاحادیث و روضه و منن و جز آن.

احمد [آم] ابن الحسین ابن احمد الواصف، مکنی به ابوالحسن و مشهور باین سبک، نو عصب القادر بالله و القائم بامر الله عباسی از اجنه و عاظم و مجتهدین مدفود بود و از معاصرین ابوعبدالله محمد بن عبدالله بن بیضاوی شافعی است و ولادتش

پسال میسنو موسی، فن حدیث از جعفر خالدی و گروهی از مشایخ فرا گرفته و مرویات نمود پس آنچه است اسناد دهند و پس از تشدید میانی و تمهید مقدمات حدیث تمامت همت خویش در تحصیل نکات و عظم و دقائق خطایب مصروف ساخته مجالس شیوخ و حافظان ملازم گشت تا آنکه در فن موهبتن خلاصه ایام و مقبول خاص و عام گردیده روزها در جامع منصور و جامع مهدی بسریر و عطف از نماز جسته مردمانرا موهبت میسرود جمعی کثیر و جمعی خفیر از رسوم اس در مجلس حاضر میشدند و در عطف طریق اهل تصوف مشغول میشدند این امر را فرج بن جوزی در تاریخ منظم از ابو محمد تسمی سکاوت کند که گفت با جمعی از اهل دانش و فضل در محلی نشسته از هر گونه سخن براندم تا آنکه در تقاضای بایلی سخن در میان آمد که آیا هر روز آن همزه قطع با همزه وصل است هر یک از اهل انب و از باب دانش که در آن جمع حضور داشتند در آن باب کلامی گفتند در خلال آن احوال ابن سبک در آن مجلس در آمد از مناظرت و مباحثت ما پرسش نمود صورت حال بر وی مشکوف داشتیم گفت همزه ابابیل نه همزه وصل و نه همزه قطع است بلکه همزه غشم و لقب است آیا در کتب اهل بیت و سایر محدثان که آن طبع چگونه زده گانی اسباب قیل و نایه و با شقرا هلاک نبود و بعضی از اصحاب حدیث در روایات او را بکنند متهم دانند چنانکه از ابوالفتح محمد بن مهران سکاوت شده که گفت از منتهین بکلام هیچگاه روایتی ضبط و اتد نمودم جز چهارتن که از جمله

ایشان ابن سبک است مع الجمله نو ما ذبحجه از سال چهارصد و بیست و چهار مجری طریق سفر آخرت پیش گرفت و مدت هجرتی نو در بیست سال بود و در مقبره باب حور مدافون گردید.

احمد [آم] ابن حسین ابن حسن ابن رسولان ربلی قسسی شافعی، ملقب به شیخ شهاب الدین، وفات او را حاجی خلیفه در همدان (۸۴۴) و در بک موضع (۸۲۴) آورده است، او در طب و فقه و محدث است و او راسته شرح بیحیه الوردیه ابن الوردی، شرح ملصه الاغراب ابومحمد حریری، شرح مختصر ابن ذعاجب، شرح جمع الجوامع در اصول فقه، تلیفه بر کتاب التلغاف فی معرفت مغرب المصطفی زکیف عیاش ابن موسی قاضی بصری، تعلم القراءات الثلاث الزائده علی السبعة، شرح سنن ابن داود، صفوة اثرید، در فقه شافعی، کتاب اعراب النبی، اختصار از میرو تروی، کتاب تصحیح الزعاری زکیف عبدالقادر قزوینی، شرح محتاج قاضی بیضاوی.

احمد [آم] ابن حسین ابن حسن ابن عبدالصمد الجعفی انکندی الکوفی المعروف بالمشنبی، رجوع به ابوالحنین مشنبی و صندیه ۸۲ و ۱۱۱ کتاب معاصرین اصفهان، افزونگی شود.

احمد [آم] ابن حسین ابن خیرون حافظ، محدث است.

احمد [آم] ابن حسین بن زید بن قضاة البلیدی، ابن ابراهیمه گوید که در سنه ۱۰۱۱ منالقی اشوم و البیضا را بدرخواست وی بزبان عربی در این طبع یهودی بلدی، نوشته است.

احمد [آم] بن حسین بن سهل فارسی مکنی به ابی بکر، او راسته چون المسائل در نصوص شافعی، وفات پسال ۷۰۲.

احمد [آم] ابن الحسین ابن العباس ابن الفرج النحوی، مکنی به ابی بکر و معروف باین شرف او بر ذایت کتب و انسی یونسله احمد ابن هبید مشهور است و وفات او در صفر سال (۳۹۷) بروزگار المقننر بود، وی در طبه ابی بکر سراج است و تصانیفی دارد، از جمله، کتاب مختصر فی النحر، کتاب المقننر و انسدود، کتاب البذکر والمؤثک، یاقوت گوید در کتاب ابن مسعود خواندم که کتاب موسوم بحمل را که بغلیل نسبت کنند از ابن شقیر است و در آن کتاب گوید که نصب بر چهار وجه است.

احمد [آم] ابن الحسین ابن عریبه ابن ابراهیم ابن عبدالله الأسدی القضاوی.

ادیبی ذکی و غافل و او را خطی شبیه بنویسند این معنی بود که نیشابور آن و خطابین مقله محسوب بود معجم الادبیه یاقوت چند (۱) صندیه (۱۱۸).

احمد [آم] بن حسین بن علی، رجوع به ابی بکر بیهقی شود.

احمد [آم] ابن الحسین ابن عبدالله النضاری، مکنی به ابوالحسن، معروف به ابن النضاری، رجوع به ابن عفا نری ابوالحسن احمد... شود.

احمد [آم] ابن حسین بن علی، رجوع به ابی بکر بیهقی شود.

احمد [آم] ابن الحسین بن علی بن محمد بن عبدالملک ابن یاقوت، رجوع به ابی طالب احمد... شود.

احمد [آم] ابن حسین بن علی بن یاقوت سنائی دمشقی محدث است، رجوع به تاج العروس ماده ب و ب شود.

احمد [آم] ابن حسین بن علی ابن عبدالله بن موسی بیهقی، خسرو خراسی، مکنی به ابی بکر، او راسته جماع ابی بکر و قرآن و مناقب الامام احمد بن محمد بن حنبل و قصوس الشافعی در ده جلد و کتاب الاسماء والصفات و اتقاد علی الشافعی و بیان عفته من اخطا الشافعی و الجامع المصنف فی شعب الایمان و ضایع فی الاصول و کتاب ماورد فی حیاة الانبیاء بعد وفاتهم و انبساط فی مخرج الشافعی، که انفسه کتب این فن است در بیست جلد و کتب الاحتقان و الهیاده الی سبیل الرشاد و رساله راجع باندازه (مبحث) تالیف عبدالله بن یوسف جوزی فی اثبات عذاب القبر و مؤلف تاج العروس در ماده (یوق)

آرد ابی بکر احمد ابن حسین بن علی بن موسی بن عبدالله الفقیه الشافعی سالم فی الحدیث و الفقه و شیخه فی الحدیث و الحاکم ابو عبدالله و فی الفقه ابوالفتح ناصر بن محمد العسری المروزی و مصنفات تعدلی علی کثیره فضلته منها السنن الکبیر و الصغیر و الآثار و دلائل النبوة و وشب الایمان و ردته ۳۸۴ و وفات سنه ۴۰۸ و وفات اسدین مسیح عن ایبه و اخواته ابوسید و ابوعبدالله سمعوا ایضا من ابیه کما زابنه علمی نسخه السنن الکبیر المقرؤة علی ایهم الحافظ و رجوع به جلد (۱) صندیه ۳۰۸ شود.

احمد [آم] ابن حسین ابن قاسم ابن حسن ابن علی، مکنی به ابی بکر و ملقب بذاکلی، او جدا ابوالفضل المظفری اتعاقفا لهذا نیست، شریعه گوید: احمد ذلکی الاحسن ابن حسین تسمی و امیر الحسن علی ابن حسن ابن محمد بن زاز و ابی بکر عمر ابن سهل الحافظ روایت کنند و از او دویس وی ابوعبدالله الحسین و ابوالعشر

العین روایت گفتند گوید که امامی جامع در هر فن و عالم با ادب و نحو و عروض و سائر علوم و خصوصاً حساب بود و از ایشان او را احدی صاحب و احد فلکی لقب میدادند و مردی با هیبت و از مردم زمان صاحب حشمیت و منزلت بود و در ذی القعدة سال (۳۸۴) در (۸۵) سالگی درگذشت .

احمد [ا م] ابن حسین ابن محمد جریری، رجوع به ابو محمد جریری شود. **احمد** [ا م] ابن حسین بن مهران مکنی به ابو بکر مغری . از مردم اصفهان از بل نیشابور، مصنف کتاب النباه و الشامل فی القرآن و کتاب سجود القرآن و قاتل او سال ۳۸۱ بود .

احمد [ا م] ابن حسین بن یحیی بن سعید ملقب به بدیع الزمان همدانی و مکنی به ابی الفضل، یاقوت در معجم الادباء (جانب) مار کلیوت جلد اول صفحه ۹۴ بعه) آورده ابو شجاع شهروری بن شهر دار در تاریخ همدان آورده است که احمد بن حسین بن یحیی بن سعید بن بشر ابان افضل ملقب به بدیع الزمان ما کن هرات بود و از ابی انجین احمد بن فارس بن زکریا و عیسی بن هشام اخباری روایت دارد . وی یکی از فضلا و فصحا و دروازه اهل حدیث و شصت مصنف بود . از همدان پس از او نظیرش بر نمانده است وی از معاصر شهر ماست و برادر او ابو سعید بن الصفا و قاضی ابو محمد بن الله بن حسین نیشابوری از وی روایت کنند وهم او گفته است که بدیع الزمان در سال ۳۹۹ درگذشت و نیز شرویه گوید که محمد بن حسین بن یحیی بن سعید بن بشر الصفا رقیبه، ابو سعید برادر ابی و امی بدیع الزمان ابی الفضل احمد بن حسین بن یحیی است و او مفتی بلد بود و از ابن لال و ابن نرکان و عبد الرحمن امام و ابی بکر محمد بن حسین فرام و ابن جاجین و جماعت بسیاری دیگر روایت دارد و گوید که من او را درک کرده ام و او سماع تلازم . وی در حدیث نفا بود و بمذهب اشعری متهم گردید و کلاه اند که در زبان عمر در بر او شد و بداحضار میزد تا ببرد و از بهمن اصحاب شوم که میگفت بدیع الزمان بر جان و خون معرفت داشت و در سیزدهم جانی الاخره سنه ۳۵۸ تولد یافت و ابی تاریخ وفات او را ذکر نکرده است . او شمالیی و وفات او را سال ۳۹۸ یاد کرده است و ابو نصر عبد الرحمن بن عبد الجبار غامی در تاریخ هرات نیز همین آورده است . مؤلف گوید من ذکر بدیع الزمان را در عده از حدیث

عنداء دینم ، هیچکس بهتر از شمالیی استقصای خبر او نمکرده و شمالیی او را دیده و اقبوال او را نوشته است و من اخبار وی را از کتاب شمالیی نقل و تفصیح کردم . شمالیی گوید : بدیع الزمان و معجزة همدان و اذرة الفلك و بکر همدان و غردالنه و غرة الممر و من نظیر او را در ذکا و سرعت خاطر و شرف طبع و صفای ذهن و قوت نفس ندیده و مشاهده وی را در طرف ناز و ملج آن و غرر نظم و انکت آن نیافته ایم . وی صاحب عجایب و بدایع است از جمله اینکه او شهری متجاوز از پنجاه یت را که هرگز نشسته بود ، چون یکبار می شنید همه را از بر میکرد و از اول تا آخر بر میخواند و حرفی از آن سعه نمیکرد و چون به چهار پنج ورق از آن کتابی که ندیده و شناخته بود نظری خفیف می افکند بر اوئی آنرا از بر میخواند و این بود حال وی در کتبی که برای او میفرستادند و غیر آنها و چون او را در نامه غصیده یا رساله در معنی بدیع و موضوعی غریب اقتراح میکردند در ساعت بیابان میرسانید و بسا اتفاق می افتاد که نامه مشرح علیه را از زبان آن آهاز و بولش ختم میکرد و آنرا بصورت احسن و املح جوره میداد و غصیده فریده خویش را با رساله شریفه از انشاء خود موشح میساخت و از نظم و نثر میخواند و در ضمن نثر نظم یا قوافی بسیار بکار میبرد و ایات و شبهه نثر میبوست و چون هر نوع مشکلی از نظم و نثر بر او اقتراح میکردند ، بطرفه المعنی مرتجلاً میساخت وهم شمالیی گوید : و کلامه که حقوق السیاسة و قبض الید و مسارفة النعم و مسابقة البدایع ، و او ایات فارسی مشتق بر معانی عربی را بیابان عربی ترجمه میکرد و ابداع و اسراع هر دو را در آن جمع می آورد و او را عجایب بسیار و لغات فراوان است و با اینکه قبول صورت و نیکو معاشرت بود و بسال ۲۸۰ همدان را در غرزه و عنوان شبان ترک گفت و نزد ابی الحسن ابن فارس (۱) پناه کرد و از او سه نامه ملاقات و را با ماموخت و بصحرت صاحب بن عباد در نوشته یافت پس بجرجان شد و با مباحثه اسماعیلیه مدتی در آنجا اقامت کرد و در کتب حیات ایشان بزرگت و بدعه امامی سعید محمد بن منصور اختصاص نمود و او عادت معروف وی در بکو داشت تا مثل بهره بسیار گرفت و چون خواست به نیشابور شود ابو سعید او را انابت کرد و بدیع الزمان

سال ۳۹۲ وارد آت شهر شد و در آنجا بفاصلت خود بنود و طرز خویش آشکار ساخت و به چهار صد مقامه که در کتبه و جز آن به ابوالفتح اسکنندری انتساب دهد ، امداد کرد و آن مقامات را متضمن مثنوی کرد مکه دل و دیده را راحت و سخت بخشند و آنگاه بین او و استاد ابو بکر خوارزمی مشاجرات در گرفت و همین امر سبب شهرت و بالا گرفتن بکر بدیع الزمان شد چه تا آنکه کسی از دانشمندان وقت بدلت گمانی او بدساجله و مفاخره وی بر نماند بود او آغاز کرد و چون همدانی بمناظره و مبارزات او شناخت و بعضی این یک و برش آن دیگر را ترجیح نهادند ، نام همدانی در افطار شایخ و ابواب رزق و عز بر او گشوده شد و چون خوارزمی به مرد میدان برای او خالی ماند و او را پیش آمد های نیکو و مفرهای بسیار دست داد و از بلاد خراسان و سیستان و غزنی شهری نماند که او ندید و از امرات آن پهر ممت نگر دید و پادشاه و امیر و وزیر نهادند که از قبض او متنبع نشد و او را نعمت بسیار و ثروتی جمیل حاصل گشت و بهرات شد و آنجا را مقر خویش گردید و هم بد آنجا بمصاهرت ابو علی حسین بن محمد خشنامی که فاضلی کریم و اصیل بود تامل آمد و احوال وی بمصاهرت او منطبق گشت و بعد از اوضاع فاشره فراهم آورد و خون بجهن سالگمی رسید بسال ۳۹۸ دهرت حق را لیک احابت گفت . او نیز نمونه از رسائل بدیع الزمان از رقه که بخوارزمی فرستاده و این بخشین نامه او بخوارزمی باشد . الاقرب الامسار كما حضرت المشوان مالت و الصبر و من الارباح الفاء كما انتقص العصور بشه القهر و من الامتراج بولانه كما التقت الصهبا و المبارد املاب و من الابواح بر آه كما امتز تحت ابراج النمن الرحب . و در رقه خطاب بشیرگری بهر عی ان توب اید الله الشیخ فی خدمت قومی عن قومی و رسمه بر وثیه رسولی دون وصولی و رد مشرح الاناس به کابلی نقل زکبی و الکل ما العیله و احوالک حجة و عی ان اسمی و لبس عی ان اذراك العجاج و قد حضرت داره و قبلت حداره و من ابرح حب العیضان و انکن شفت بالقطان و لا شقی الحدران و انکن شوق الی السكن (و قال) بدیع و ازاد السحیص كما یقول آهن بنداد و مناه صدمم فر داک) کنوله ، و نقد خدمت در زور من مره انتاع دانجا من الاعراض فاذا ذمخها رجل سانة لوفی علی ذاك الزمان بالعاصی .

(۱) در پیشه ابی العیسی بن فارس (مار کلیوت)

فالسامع يرى انه اردنا مدينة بئارس التي منها ابوهي القوي النوى وانا اردنا لها من القوي والضمير في فيها يريد به النصية و ذكره ابو اسحاق الحصري في كتاب زهر الآداب وقد ذكر ابا الفضل الهمداني في تاريخ الزمان فقال وهذا اسم وفاق مسماه ونلفظ طابق معناه كلامه غرض المكاسر اتيق الجواهر بكاد الهواء يسرفه لطفاً و الهوى يشقه ظرفاً ولما رأى ابا بكر محمد بن الحسن بن دويد الأزدى اقرب ياربين حديثاً و ذكر انه استبطنها من يتابع مدبره وانتبهها من معادن فكره و ابداهما للاخبار والبصائر و اهداهما السبى الافكار والضمائر في مراض حوشية و الفاظ عنجبية (١) فجاء اكثرها تنبؤ من قبه الطبايع ولا فرغ له حجب الاسماع و توسع فيها اذ صرف الفاظها ومعانيها في وجوه مختلفة و ضروب منسرفة عارضه بارمائه مقامة في الكندية تدويرها فالتعبر حسناً لمناسبة بين المقامين لفظاً ولا معنى عطف مساجنتها و وقف مناقلتها بين رجلين سبى احدهما عيسى بن هشام والاخر ابا الفتح الاسكندري و جعلها بهادريان الدر و يشاققان الشعر في مدان تضحك العين بين وتحرك الرصين و تطالع منها كل طريقة و توقف منها على كل لصيفة و ربما اورد بعضها بالحكاية و خمس احدها بالرواية .

« هنا بيان بالاصل »

ابوصبر عبد الرحمن بن عبد الجبار القاسمي في تاريخ هراة من تليفه وانشده للبديع ، خرج الامير ومن وراءه و كابه غيرى وعزطلى (ان) لم اخرج

اصبحت لا ادرى اذ هو طمشى ام بكتكيني (١) ام اصبح بزرعجى

و بنيت لا ادرى اذ ركب ابرشى ام ادهمى ام الشهينى ام ديزجى

يا سيد الامراء الى خيمة الالهة الى ذراعا التجي

كفتى بعيرى ان فلعتت و مقرشى كسى و جنح الليل مطرح هودسى .

و كتب بديع الزمان الى منسبح عوده مراراً و قال له لم لا تترجم الجود بالذهب كذا تديسه بالادب فكاتبه البديع و عافاك فمثل الانبان في الا حسان مثل الاسج زفرى الالهة و سبيل من ابتدا بالصحة ان يرقه الى السنة و انا كما ذكرت لا املك حضورين من جسدى و هما فؤادى و بدى اما اليد فتتويع بالجود و اما تقوا اذ قيت باق الوعود (٣) و لكن هذا الملق النيس لا يساعده الا اكسب و هذا الملق الكبريم لا يساعده الا العزم ولا قرابة

بين الادب والذهب قلنا جئت يتهما والادب لا يمكن ترويه في قصبة ولا صرفه في امن سعة كد جهلت جهدى بالطبايع ان يطبخ لى من جبهة الشماخ لونساً فلم يفعل و بالقباب ان يذبح ادب الككتاب فلم يقبل و انشدت في الحمام ديوان ابي تمام فلم يجمع و دفعت الى الحمام مقاصد اللجام فلم ياخذ و احبب في البيت الى شى من الزيت فانشدت الفا و ماثنى بيت من شعر الكميث فلم يفرق و دفعت ارجوزة العجاج في توابل السكنج فلم يذبح و انت لم تنفع فما اصنع فان كنت تحب اختلافك الى افضل منك على فراحتى كالا تطرق ساحتى و فرجى الاصحى والسلام و حدث ابو الحسن بن ابي القاسم البيهقي صاحب كتاب وشاح اللبنة وقد ذكر ابا بكر الخوارزمى و قد روى بصحرا البديع الهمداني في سنة ٢٨٤ و امان البديع الهمداني قوم من وجه نيسابور كانوا مستوحشين من ابي بكر فجمع السيد تقي السيادة بنيسابور ابو حنى بينهما و اذ على الزيارة و داره باعلى بلقياذ فترقع قبعت اليه السيد من كدوبه فحضر ابو بكر مع جماعة من تلامذته فقال له البديع انما دعوتك لتتلا العجس فواند و تذكرك الايات الشارود والامثال الفوارد و نتائجك تسعد بما عندك و تملأنا فتسر بما عندنا و تبدا بالقرن الذى ملكك زمناه و طار به صبتك و هو الحفظ ان شئت و انظم ان اردت و اثبت ان اضطرت و تليدهة ان نشعت فهذه دهوك التى تملأ منها ذك فاحجم بالخوارزمى من الحفظ الكيرته و لم يجل في النشر فداها و قال اياهاك فقال البديع الامراة مرك يا اماتذ فقال له الخوارزمى اقول لك ما قال موسى للسحرة اقل بل اقنوا . فقال البديع .

الشعر اصعب و اشعباً و مساعداً من ان يكون مطبوعه في فلكه

و انظم بحر و الخواطر معبر فانظر الى بحر القريش و فلكه

فنتى ترانى فالقريش مفسراً عرضت اذن الامتحان لمرکه .

قال و هذه ايات كثيرة فيها مدح انشريف ابي على و المقامرة و نهجين الخوارزمى فقال الخوارزمى ايضاً اياتك امكن ما ابرزها

من الغلاف فقال له البديع اما تسمى ان يكون السنور اعقل منك لانه يجع قبه عليه

بالتراب فقال لهما الشريف انسجا على

متوال المتنبى .

« ارق على ارق و مثلى يارق » فبدأ ابو بكر و كان الى الغايات سباقاً و قال

فاذا ابدهت بدهية يا سيدى فارك عند بدهيتى تنطق

مالى اراك و لست مثلى في الورى مشوهاً بالشرهات منصرف . و نظمها بياناً ثم اعتذر فقال هذا كما يجب لا كما يجب فقال البديع قبل الله عنك لكن رقت بين قافلات غشنة كل تاف كجبل ناف فعد الآن جزءاً عن فرسك و اداء المرسك مهلاً يا بكر قرنتك احبب

و اخرس فان اخاك حى برزق باحفا و صفاك تلك فضيحة

جربت تارمترتى هل اعرف . فقال له ابو بكر يا احقلاً يجوز فانه لا يتصرف

فقال البديع لانزال نصفك حتى يتصرف و تصرف معك و للشاعر ان يرد ما لا يتصرف

وان شئت قلت يا كودنا ثم فولك في البيت يا سيدى ثم قلت تتلقى مدحت ام قدحت

فان اللغظين لا ير كضان لى حلية فقال لهما الشريف قولاً على متوال المتنبى :

اهلاً بدارسك اغيدها . قال البديع .

يا نعمة لانزال تجدها و مئة لانزال اشكدها .

فقال ابو بكر الكنود قلة الضج لان الكفران فكذب الجحيم و قالوا ما قرأت قوله تعالى ان

الانسان لاربه لكنود اى لكنفور فقال له ابو بكر انا اكسبت بفضلى دية اهل هذان

فما الذى اكسبت انت بفلك فقال له البديع انت في حرفة الكنديه احسن و

بالامشاحة اخرى و اخلق فقلعه الكلام ثم انشد القوال :

و شبهنا بنسج عارضه بقايا اللطم في الخدار قيق .

فقال الخوارزمى انا احفظ هذه النصبة فقال البديع اخطأت فان البيت على غير هذه

النصبة و هى و شبهنا بنسج عارضه

بقا بالوشم على الوجوه المصفيق فقال له ابو بكر والله لا صفتك و اوبدهين

فقال البديع انا اصفتك ذبيوم و نشر بنى عدا ذبيوم خروفاً اُمر و انشد قول (ابن

الرومى : رايت شيئاً سفهاً و فوق كل سفه و قد اصاب شيئاً له و فوق الشبه .

ثم انشد البديع :

و انزلنى طوبى النوى دار فرية اذا شئت لا قيت امره الا اشاطه

اخا مفة حتى يقال سبحة ولو كن ذاعقل لكنت اصابه

فأما العاصم الرؤمى و مكنت الالمان و النغوس و سلب ارقاد النجلوس فقام انقوم كعادتهم

في ضياغات نيسابور و اصبحوا انخرقوا و

(١) عدوس صحنه و الفاظ حوشية . حصرى . (٢) بكتكيني . نامى از نامهاى غلامان تركى چنانكه طمش و اخرى هم گمان ميكنم تو صحيح باشد . والله اعلم . (٣) اعله . بالوجود . مار كلبوت .

بعض القوم يحكم نبله البديع و بعضهم
 بصكم بقلبة الخوارزمي وسمى الفضلاء بينهما
 بالصلح و دخل عليه البديع و اقتدر و تاب
 و استغفر عما تقدم من ذنبه و ما تأخر و قال
 له البديع بعد انكسر صغرو و بعد الغيم صغرو
 فخرج عليه الخوارزمي الاحامة عنده سحابة
 يومه فأجاباه البديع وأضافه الخوارزمي و
 كان بعض الرؤساء مستوحشاً من الخوارزمي
 و هوياً جماً في دار الشيخ السيد أبي القاسم
 الوزير و كان ابوالقاسم فاضلاً ملهاه و
 حضر أبو العلي سهل المملوكي و السيد
 أبو الحسن و العالم فاستعان البديع قلب
 السيد أبي الحسن في هيبته فألها في مدائح
 أهل البيت أولها

يا معشر اضر رب الزمان على معرهم خيامه ثم
 حضر المجلس القاضي أبو نصر السعدي و
 ابوالقاسم بن حبيب و القاضي أبو الهيثم و الشيخ
 أبو نصر بن المرزبان و مع الامام أبي العلي الفقيه
 و المتصوفة و حضر أبو نصر السعدي و
 مع اصحابه و الشيخ أبو سعد الهمداني و دخل
 مع الخوارزمي جمع فقير من اصحابه فقبل
 لها انشده على منوال قول أبي الشيخ
 أبقى الزمان به ندوب حضراتي

وروى سواد فروغ يباين
 فابتصر الخوارزمي فقال

يا فاضلاً ما ملته من قاض
 أنا باندي تقضي علينا و اض . . .
 ولقد بليت بشاعر مهتك
 لا بل بليت بناب ذئب فاض

فقال البديع ما مني فولك ذئب فاض
 فقال أبو بكر ما ملته تشهد عليه الحاضرون انه
 قاله فقال أبو بكر القاضى الذى يأكل
 الفضا فقال البديع استنوب اللثب صار
 الذئب جلاً يأكل الفضا ثم دخل الرئيس
 أبو جعفر و القاضي أبو بكر الجعفي و الشيخ
 أبو زكريا و الشيخ أبو الرشيد المتكلم
 فقال الرئيس قولاً على هذا المنطق

برز الربيع لنا برونق مائه
 وانظر لمنظر أرضه و سائمه
 والتراب بين مسلكه و منبر

من نوره بل مائه ورواه
 ثم انشد الخوارزمي على هذا النمط قلباً
 فرغ من انشاده قال البديع للوزير الرئيس
 لو ان رجلاً حلف بالطائفة اني لا أقول شعراً
 ثم نظم تلك الايات التي قالها الخوارزمي (١)
 لا يقال ظنرت لكذبا و يقار ظنرت الي كذا
 و أنت قلت فانظر لمنظر و شيعت الطير
 بانصينات و هذا تشبيه فاسد ثم شبهتها
 بالحقينات حين قلت والطير مثل الحشرات
 سوادح

مثل المعنى شادياً بنائمه
 المعصنات كيف توصف بالثناء (تم) قلت
 كاليجر في ترخاره و القيث في امطاره
 و القيث هو السطر فقال البديع القيث السطر
 و السحاب رصده الحاضرون و أنكروا و اعنى
 الخوارزمي فقال الاسام أبو العلي علينا
 أي الرجلين أفضل و اشعر فقام البديع و قبل
 رأس الخوارزمي و يده و قال اشهدوا ان
 انقلبه له قال ذلك على سبيل الاستهزاء و
 تفرق الناس و اختلفوا بتناول الطعام و
 أبو بكر ينطق عن كبد حري و الوزير
 يقول للبديع ملكك فاصحح قلباً قام أبو بكر
 اشار الى البديع و قال لا تركك بين الصينات
 فقال ما معنى الصينات فقال بين مهذوم
 مهزوم مهذوم مهذوم مرحوم مرحوم فقال
 البديع لا تركك بين الهيا و انقام و الامام
 و الجرسام و الجنام و السرام و بين الصينات
 بين منحوس و منحوس و منكوس و ممكوس
 و بين الخانات من مطبوخ و مسلوخ و مشوخ
 و ممسوخ و ممسوخ و بين البيات بن مغلوب
 و مسلوب و مغلوب و منكوب فخرج البديع
 و اصحاب الشافعي يظفونه بالتقبل و الاستقبال
 و الاكرام و الاجلال و ما خرج الخوارزمي
 حتى غابت الشمس و عاد الى بيته و انخل
 انخللاً شديداً و انكسف باله و انقلض
 طرفه و لم يعمل عليه العول حتى خالته صر
 و ذلك في شوال سنة ٣٨٣. قال ابو الحسن
 البيهقي و يدعي الزعان أبو الفضل احمد بن
 الحسين العائض حكاية يصفه حسين بيتاً
 بساع واحد و يرويها من أولها الى آخرها
 و ينظر في كتاب نظراً خفيفاً و يعطف
 اوراقاً و يرويها من أولها الى آخرها
 فارق همدان في سنة ٣٨٠ و كان قد اختلف
 الى احمد بن فارس صاحب المعجم و ورد
 حضرة صاحب و تزود من شاربها و اختص
 بالهدية ابي سعد محمد بن منصور و نقت
 بضاعة لديه و اقم نيسابور في سنة ٣٨٢
 و بعد موت الخوارزمي خلاله انجو و حرت
 بينه و بين ابي علي الحسين بن محمد الششمي
 مصاهرة و التقى عصا المقام بهراة ثم فارق
 دنياه في سنة ٣٩٨ و حدث النعماني
 في اخبار ابي فراس قال حكى ابو الفضل
 الهمداني قال قال صاحب ابوالقاسم يوماً
 لعصائه و انقيهم و قد جرى ذكر ابي فراس
 الحارث بن سعيد بن حمدان لا بقر احدان
 يزود على ابي فراس شعراً فقلت من يقدر
 على ذلك و هو اندي يقول
 و يردك لا تصل يدها بياغت
 و لا تغز السباع الى رباعك
 و لا تغز العسلر حتى ابي
 يبين ان فطمت من ذراعتك

فقال صاحب صدقت فقلت ايداه مولانا
 فقد قفطت و يقال ان السبب في مفارقة
 البديع الهمداني حضرة صاحب انه كان
 في مجلسه فخرجت منه و بيع فقال البديع
 هذا سرير اليتيم فقال لصاحب انشى ان
 يكون سرير اليتيم فابور به ذلك فخل
 حكاية سبب مفارقتي اياه و روده انسى
 خراسان و كانت اول رقعة كتبها البديع الى
 الخوارزمي عند و روده نيسابور و انقرب
 الاستاذ اطل الله بقاءه كما طرب النشوان
 مالت به العجر و من الارتياح لثقائه حكا
 استغنى المعصوم بفسه العطر و من الامتراج
 بولائه كما التقت الصبيا و بالبود العذب
 من الانهاج برفاهه كما اهتر تحت البارج
 الفصن الرطب فكيف ارتياح الاستاذ لصديق
 طوى اليه ما بين قصبي المراق و خراسان
 بلهتني الجبل و نيسابور و كيف اهترزه
 لضيغ في برده حسان و جلدة جمال

رق الشامل منهج الاتوب
 بكرت عليه مقبرة الاعراب
 كمنهل و ريمة بن مكدم
 و عينة بن الحارث بن شهاب

وهو ولي اتمامه بانفاذ غلامه الى مستقرى لا قضى
 عليه بما عدى ان شاء الله تعالى و جده ثم اجتمع
 اليه قلبه بعد لقبه فانصرف عنه و كتب اليه
 الاستاذ و ثم يطبل بقامو يدبم تأييده و نعمانه
 اقزى بضيغه ان وجده يضرب آباط الغلة
 في اطار القرية فاعمل في ترتيبه انواع
 المصارفة و في الاهتزاز له اصناف الضايقة
 من ايماء بنصف العطف و اشارة بشعر الكف
 و دفع في صدر القيام عن التمام و مضغ الكلام
 و انكفء لرد السلام و قد قبلت هذا الترتيب
 عمراً و احملك و زرا و احنضته نكراً و
 تبطته شرا و لم آله حدود فان البره بالمال
 و ثياب الجبال و انا مع هذه الحال و في
 هذه الاسال انقرز صف النعال و لو حاملته
 العتاب و اتقنته الحساب و صدقته المساع فلت
 ان يوا ديناً نعمة صباح و راحة رواح و قدم
 بحرون العطارف و لا يسعون الدهارف

و فيهم مقامات حسان و جوههم
 و ائدية بتناها النول و انقل
 على مكرهم حتى من يترهم
 و عند المظن بالساحة و البتل

ولو طرحت بالاستاذ ايمى القرية ذليهم
 لو جدمان البشر قديمياً و محط السرحل
 و حيباً و وجه الضيف خصياً و رأيه
 ايداعه في ان املاء من هذا الضيف اجفان
 عينه و يوسع اطلاق فله و يجيبه بوقع
 عدا العتاب اندي معناه و د امر الندی
 بتلوه شهد موقى ان شاء الله تعالى
 ه الجيوب من الخوارزمي ه

(١) هل كسم تطلقون امرأته عليه فقال الجماعة لا يقع هذا طلاق ثم قلت اشهد على نيسابطمة و انشد الايات و قال لا تهن الخج رسائل دار كيون

اذك ان كلتني ماله اطلق
سارك ما سرك مني من خلق

فهمت ما تتلوه سيدي من حسن خطابه
ومؤتم عنيه و متابه و صرفت ذلك منه
انسي الشجر انسى لا يهلومنه (١) من نيايه
دهرومه من الايام ضررو الحمد لله والسيدي
جهلني موضع اسمه ومظنة مشتكي ماني نفسه
اما ما شكاه سيدي من مضايقتي اياه زعم
في القيام وتكفني لرد السلام فنه و فيه حقه
كلاماً و ملاماً و قياماً حتى قدر ما قدرت
عليه و وصلت اليه ولم ارفع عليه غير السيد
ابي القاسم و ما كنت لأرفع احداً طلسي من
ابوه فالرسول واهه انبول وشاهه انه انتوراة
و الانجيل و نسراره التاويل و التتويل و
البشير به جبرائيل و ميكايل و لما عدم
الجمال و رزائة الحال فما ضمان عتدي قدر
ولا يضران نحر و انما اللباس حلهم والزي
حلية بل قشرة و انما يشغل بالجل من لا يعرف
قيمة العجل و نحن بعمدته نعرف العجل
طارية عن جلانها و تعرف الرجال بقولها و
افعالها بالآلها و احوالها و اما القوم الذين
صبروا من عتيم و انسى اليهم فتيهم لعمري
قوي ما وصف حسن عشرة و سداد طريقه و
حال تفصيل و حنة و تشدواورتهم فنتت امراد
و احداث المراء

فان الله قد فارقت نجدا واهله
فما عهد نجده عندنا بغيرهم
وانه يلمن انسى للاحرار عامه و سيعي من بيتهم
خاصة فان اعاني همي مراني و ندى فيه بحسن
العشرة بلخت له بعض ماني العنية و جاوزت
مسافة القدرة و ان قطع على طر يق عزمي
بالمحارضة و سواه المؤاخذه صرفت هتاني عن
طريق الاخبار بيد الاعتذار
فما النسر الا نظفة بقراره

اذا لم تكسر كان حقوا غديها
وهي هذا فجدت عتاب سيدي اذا ما ذك ذباً
و استوحب عينا فلما ان رسلة المريدة و
يشكرك المعترفون و توجد فذات سلكه سوا معتمها
وتصور انفسنا عن احسان منته و ليرجع بشان
دعوا اشبه به و اجمل له و است اسره ان
يقول استغفرا ذنوبنا اننا كنا نتخطون
و لكن اساله ان يقول لا ترمي علينا
ايوم بغفراثة لكم وهو ارحم الراحمين
رفعة البديع اذ كلفه الي الخوارزمي

انا ارد من الاساذ سيدي شرفة و ده وان
لم تصف واليس خلعة بره و ان لم تصف
وقصاراي ان اكدله صاه اصباع و مدهن مد
و ان كنت في الادب هسي انتسب ضليل
نسب ضيق المضطرب سيدي المنقلب امت
الي امة بعشرة و شيقه و انزع الي خدمت

اصحابه بطريفة ولكن بشي ان يكون انخليط
منصفا في الاخفاء عادلا في الوداد اذا ورت
زار وان عابت عاد والاساذ سيدي ابدع امة
شايقتي في القيون اولاً و ناضني في الاقبال
ثانياً فلما حديث الاستبجال و أمر الاتزان
والانزال فنهطاق الطمع ضيق عته غير
متسع اتوقعه منه وبعد فكللة الفضل هينة
و محروس الود متعينة و طريق السكارم
بينه و أرض العشرة لينة فلم اختار شعور النمان
مر كبا و صمود انظاري منعبها و هلا زاد الطير
عن شجر العشرة اذا كان ذاق الحنوم من امرها
وقد علم الله ان شوقني اليه قد كمد اقنواد
برحاه على ارج و نكاهه ساحلي فرح فهو شوق
داعية محاسن الفضل و مجاذبة بواعث العلم و
تكنها مرة مرة و نفس حرة و نم قد الا
الاعظام ولم تلق الا بالاكرا و اذا استغفاني
سيدي الاساذ من معاتبه و استغاثته و
مؤاخذته اذا جفا و استزادته و اعفى نفسه
من كلف الفضل يتجنبها فليس الانصبي
الشوق اجرعها و حقل الصبر اتمرها فلم
اهره من نفسي و اتا لواعرت جناحي طائر
نما رفقت الالاه و لا طعلت الاهية

احبك يا شمس النهار و بدره
وان لا مني فوبك انسها و الفراقه
وذلك لان الفضل عندك باهر
ونيس لان المديش عندك بارد
جواب الخوارزمي عنها

شرباه و دن اسدي اذ اذ انتم عره اذا و ردها
صافية و ثياب يري اذا قباها متاقبه هذا ما لم
يكسر الشريه بتمته و تعصبه ولم تخرق
النياب بجنه و تسعب فلما الانصاف في الاخاء
فهرضائتي عند الاصدق و لا تقول
واني اسداتي اني طل صاحب

يرق و يصور ان كدرت عليه
فان قائل هذا ليت قانه و الزمان زمان و
الاخوان اخوان و حسن العشرة ساعفان و
لكني اقول و انسى لشناق الي خن
رجل اوزنك الدعوة جاهدا

بعضي و ياخذ و كذبة يزيان
فقا راى رجلا من حبة شيردل و انت
مودة مع الرجاء و قد كان اساسه رجون
انصلي فاجبنا فخرج العذل و الي اننا المبتكي
لامه ذكر الشيخ سيدي ابدع امة حديد
الانقبال و كتب يستقبل من انصبي عينا
انصص العتق الكاس و وقع بيننا وقوع
المهم الماهور و تكليف البره ما لا يطبق يجوز
على منتهب الاشعري و قنر اوسيدي على استاذه
الاشعري فان استاذك كلف العاجز ما لا يطبق
مع عجزه عته و سيدي كلف الجاهل علم الغيب
مع الاستحالة عنه و المنزل بما فيه قد فرضته
حايه و او اعنت حله حده ابيه و الشوق الذي
ذكره سيدي فعتدي به الكثير الكبر و عتده
منه الصغر اليسر و اكثرنا شوقا فنتنا متاباً

و اتيتنا خطاباً و لو اراد سيدي ان تصدق
دعواه في شوقه السى ليقض من حجم عتبه
على فانه اللفظ زائد و المحظ وارد فلذا
وق اللفظ حق للتحفظ و روق و اذا صدق العتب
مضيق العتاب و العتب
فبالخير لا بالشر فارح مودني

واي اموره يقتال منه الترهيب
عتاب سيدي قبيح و لكنته حسن
و كلامه لين و تكنته خشن فما فيه بلانه
عاتب برضا و تسب الي الاصابة من لم يكن
مسيئاً و اما حسه فلا تضاهه الثمر و معانيه
التي هي كالدرر فهي كالدنيا فاهرها يفر
و باطنها يضر و كالدرهم على من ترى منظره
يضي و مغيرة و بين و نواشا سيدي انظم الحسن
والاحسان و جمع بين صواب الفعل و اللسان
يا بديع القول حاشا لك من هجو يدب
و يحسن القول عود ذلك من سوء التصنيع
لا يهب بعضك بعضاً كن ملحقاً للجبيح
رفعه اخرى للبديع الي الخوارزمي

انا و ان كنت مقصراً في موجبات الفضل من
حضور مجلس الاساذ سيدي فما اقرى
الاجلدي ولا اري الا فدي و لا اهنس الا
حظي و اجبكن ذلك جرم غلطي هذه عتبا بكم مع
ذات فاعبر اوقائي الابدع و لا اضرب ساعدي
الا بد كره و لا اركض الا في حلبة وصف
حرم الله فضلهم و قد و دعت كتاب الاوراق
للصولي و تعاقولت اكتاب البيان و التبيين
لجدا حفظ و الاساذ سيدي في الفضل و الفضل
يا رايه و قول البديع يمدح المصدا بنو يهجو
الخوارزمي و يجيبه عن قصيدة رويت له
في العيان عليهم
و كمنى بالهم و انكوبة

طمانه لانه سبابة
انسلف الصالح و انصصابه
« اسماء سمعا فاماء حابة »
تأمروا يا اكبراه الشيبه

لعشرة الاسلام و الشريعة
استنعمل هذه الوقفة
في تبع الكفر و اهل التبيمة
فكيف من صدق بالرحمة

وقام للدين بكل آله
واحرز الله بدائعتي له
ذلكم الصديق لا معالة
امام من اجمع في السقفة
فقطاً عليه امة الخليفة
تاهلك من آثره المخريفة

في رده كيد بني حنيفة
سن الجبار الشم و البحارا
ومائل الصبر و الدنار
وامتصم الافاق و الاقنار
من تظهر الدين بها شمارا
ثم من القرم و بيت الدار
من الذي فز شيا الكفار

هل صله الأبيض من الآثار
 الا لثانی المصطفى فی القار
 وسائل الاسلام من قواء
 وقال اذ لم تقل الاقواء
 واستنجد الوعد فأرسي الله
 من قام لنا فعدوا لاهو
 ناتي النبي في السبي الولادة
 ثابته في الكفارة بعد العادة
 ثابته في الدعوة والشهادة
 ثابته في القبر بلا وسادة
 ثابته في منزلة انواره
 نبوة انقضت ابي الامامة
 اذامل الجنة يا شتادة
 ليست بأوذك ولا كرامة
 ان امرأ اتني عليه المصطفى
 تمت والآله الوصي المرتضى
 واجتمعت على معاليه الزوري
 واختاره خليفة رب العلي
 واتبعته امة الامي
 وبابك راحة الوصي
 وباسه استسقى حيا الوصي
 ماخره هجر الخوارزمي
 صبطان من لم يلتم الخمره
 ولم يمدد حجرأ ما آجله
 يا نذل يا مأبون انقضت غمه
 لقد ما شئت ابيك العطشه
 ان امر المؤمنين انكرتني
 و جعلت الصادق ابو موسى الرضا
 لوسمك بالحناء محرما
 ما ادخروا عنك الجسم والمنضى
 وبك لم تنجح يا كاتب القم
 ما لك يا مأبون تنبت عرس
 سيد من صام و صبح واصبر
 صرح بانجادك لا تمشي الخمر
 زامن هجا الصديق والقاروقا
 كسا بيم عند قوم سوقا
 لغت يا طبل علينا بوقا
 فما لك اليوم كذا موهوقا
 انك في الظعن على الشيعين
 والفتح في السيد ذي النورين
 نواهن الظهر سجن الميت
 معرض الحن بعد العين
 هلا شئت بأسدك المقنومه
 وهامة تحسها مشرومة
 هلا هنت الوجنة اموشومة
 عن مشري الفضله بشررومة

كفى من القية أدنى شمة
 من استبجاز الفصح في الامة
 ولم يعظم امنا الامة
 فلا تلوموه ولوموا امة
 ما لك يا نذل والذكية
 هاشية الراضية المرطية
 يا ساقط العبرة وانجحة
 لم تكن للمصطفى حطبة
 من مبلغ عن الخوارزميا
 يخبره ان ابته عليا
 قد اشترينا منه نعمانيا
 بشرط ان يهتبا للمعنا
 يا أسد العلوة خنزير الملا
 ما لك في الجري اقود انجلا
 يا ذالشي ينلني اذا خلا
 وفي الخلا طعمه ما في الخلا
 وقت لنا احتفل انضمام
 واستغثت الاسماع والاصدار
 سوف ترى اذا اتجلى النجار
 فخرس نحني أم حمار
 وكتب اليد بع الي مملعه جوايك الشيخ الامام
 يقول عند الزمان أفلا يقول متى كان صالحا
 في دولة العباسية وقد رأينا آخرها وسعنا
 بأولها ثم في العدة الروانية وفي اخبارها
 ما لا تكسع الشور باقبارها
 انك لا تدري من النتائج
 ام السنين الجرية
 و السيف يهده قسي الطائي
 والريح يركز قسي الكفي
 وصيت حجر بالفلا والعدنان بكر بلا
 ام الايام السوية فتور هل بمناليزول
 الا لزوزام الايام التبية وقول طوبى لمن
 من في امانه الاسلام ثم على عهد الرسالة
 وقيل اسكني بارحاة فقد ذهب الامامة (۱) ام
 في نجاهية وابيه يقول
 ذهب الدين يهاني في الكفاه
 و بقوت في حن كطه الا عرب
 ام قبل ذلك واخوعاد يقول
 بلاد بها كنا وكنا نحيا
 اذا الاذل اهل والبلاد بلاد
 ام قبل ذلك وقد قال آدم عليه السلام
 تغربت البلاد ومن صلبها
 فوجه الارض مغرب فوج
 ام قبل ذلك والسلاكة تقول انصعل رجبها
 من بقصد فيها ويسفك الدية في بيوتها
 على تويجه لي لغزالي لغائه شفيق على بقائه

ما تسيته ولا اساءه وان له بكل محبة
 صلنا متاراً و لكل حرف اخذته من الرأ
 ولو عرفت لكلامى موفى من قلبه لاقتنمت
 خدمته به ولكنني خشيت ان تقول
 هذه بضاعتنا ووثق الينا واثان
 ثلما يبعثان الخراسانية والاسانية و اني
 وان لم أكن خراساني القبطنة فاني خراساني
 الحديثة والبر من حيث يوجد لامن حيث
 يولد والانسان من حيث يثبت لامن حيث
 يثبت فاذا انضاف الي تربة خراسان ولادة
 مهلكان ارتفع القوم وسقط الشكيف والجرح
 جبار والجاني حمار فليعطني على هفتاسي
 انيس صاحبنا يقول
 لا تلمني على دكاكة حقل
 ان تصورت اني هنتاق
 ورجوع به يدع الزمان احمد . . . شود
احمدیه [۱ م] بن حسين ابو الحسين بن
 مبيدات ضاقرى . رجوع به ابن قضائى
 شود
احمدیه [۲ م] بن حسين اهر وازى .
 اوراست ، شوارذ الشاهد .
احمدیه [۳ م] بن حسين يراى فتاكي
 شافى مكنتى به ابي الحسن . اوراست ،
 كتاب التفاضل . وقت يسال ۴۴۸ .
احمدیه [۴ م] بن الحسين كيردى .
 رجوع به يردى احمد . . . شود
احمدیه [۵ م] بن حسين بغدادى معروف
 به شان مودت وسبح محله باقرى است .
احمدیه [۶ م] ابن حسين باغى و لقب
 حسين شيخ المشايخ بن شيخ حسين باغى است .
 رجوع به احمد لنگردى . . . شود
احمدیه [۷ م] ابن حسين توتى . از
 مردم توى ، موصى از اعمال همدان .
 محدث است .
احمدیه [۸ م] ابن حسين چابردى (۲)
 ملقب به نصر العرين . اوراست مفتى فى النحو .
احمدیه [۹ م] ابن حسن خسرو جردى
 ملقب به حافظ و معروف به امام بيهقى .
 اوراست . كتاب الدعوات كبر . و كتاب الدعوات
 صابر وشعب الايمان جامع المصنف . متوفى
 يسال ۴۵۸ . و رجوع به احمد بن حسين ابن
 على بيهقى شود
احمدیه [۱۰ م] ابن حسين رازى . مكنتى
 به ابو زرعه صير . محدث است . و وقت
 او يسال (۳۷۵) بوده است .

(۱) و يوم الفصح قيل . اسكني يا فلاة . (رسائل) (۲) دوست ارشد من آفای بوجت حرم بيزند که اصل ابن کله جور ورد است و جورهمان گور فیروز آباد فارس است که بقول یاقوت دريست فرستگي شراز واقع است و قاهرأ ابن حدم صاحب میناید چه جور یا گور بحدوث ورد یعنی گل یا سوری از قدیم موصوف بود . است چنانکه یاقوت در معجم البلدان آرد ، و اليها نسط الورد انجوری و هو اجود اصناف الورد وهو اجر الصافي . قال السري الرفاء : اطيب ربحان سيم العيب . جازت بریا الورد من حور انتهى . و مجد الدين قزوآبانی گوید ، جور مدینه فیروز آباد نسیب اليها الورد و مؤلف نوح المروس بر آن مزید کند . الجوری القان علی برد نصیب و یعنی فيها ماء الورد و شاید شهر را جور ورد آزان میگفته اند انجوری آن وجود اصقین باغله نیاپور باشد .

احمد . [۱۶ م] ابن حسین علوی ملقب به شیخ ابوسید . یکی از جمع کتبه کاتبان اربین حدیث است .

احمد . [۱۶ م] ابن حسین عاقولسی . ملقب به بطنی . محدث است .

احمد . [۱۶ م] ابن حسین عقیف ، شاعر بطحا ، اوراست ، الدرانستظوم فی مناقب یازید منکالروم .

احمد . [۱۶ م] ابن حسین متقی و بهادر ملقب به میدان گفتار بود . رجوع به ابوالعلیبتی . . . شود .

احمد . [۱۶ م] ابن حسین مروزی . مکتبی یا بوغانم ، محدث خراسان . وقعات سال (۴۴۴) .

احمد . [۱۶ م] ابن العسین المستوفی الذکثانی . ملقب به امیر حمیدالدین . عوفی درباب الاثبات (جلد اول صفحه ۱۰۸ - ۱۰۹) آورد .

حمید مستوفی که هر غاضلی که سخن او مستوفی بشنیدی مست وناه او شدی عارض بسائی چون بقوم منظوم آن مستوفی غافل گشتی از حیا حیا خود در عرق عرق شوی در آن وقت که روضه جلال شمس الملك امیر ناصر بشکفتن گل فرزندی نافر شد حمید الدین بر حیل نهیت این ایات بخدمت او آورد .

ز فاح طوبی وقت گلی بیار آمد
سخران دولت اسلیم را بیار آمد
بگانه دری از جیح ذلت شمس الملك
بفضل پائی در سلك اختیار آمد
جان طلعت خورشید زنده گانی شد
طر از خانه اقبال روزگار آمد
همه شرف را تاج سر جلالت شد

همه سلف را قهرست افتخار آمد
کل پناه مه افش که از کمال شرف
کسیت سرکش اقیان را سوار آمد
سرف بقدر اگر بر فلک رسد شاید
که رقع فائده عمرش استوار آمد
توجهت بجهت خویش بدید گفت مگر
چنان بوسف مصری پشت بار آمد
شجسته باد ومارك قدم میبوش
بدانکه بهشت اوملك را ملذز آمد

سپهر دولت و دین شمس مملکت ناصر
که نور وایش خورشید را شعاع آمد
بچشم هست مگر در سواب کرد نظر
قطر فیض چون در شاهوار آمد
برزم نبش رقی شهاب صولت شد
بزم گفتن ابر ستاره بار آفت
شیال زحمت پش روز در مصاب بدید
سپهر سرکش توس سر بهار آمد

جماع لغت پندار را مهاجرت او
بخاصیت عرض ندم کو کتار آمد

حسام قنص در ضربت لعنی ملک
سر گشت بدل باس ذوالفقار آمد

احمد . [۱۶ م] ابن العسین المهنی . یازدهمین از ثمنا رسی سعد ای یمن از ۶۶۳ تا ۶۵۶

احمد . [۱۶ م] ابن حسین همدانی . مکتبی به ابوالفضل بدیع الزمان . رجوع به احمد ابن حسین ابن یحیی ابن السعید . . . شود

احمد . [۱۶ م] ابن حفص مکتبی به ابی صرو . صحابی است .

احمد . [۱۶ م] ابن حفص بن عبدالله محدث است . و از ابراهیم بن سالم نیشابوری روایت کند .

احمد . [۱۶ م] ابن حکم حفصون طامی مدق و در متعلق بصیر و از علوم ظلمی مطمح و طبیعی معروف است . او برد صاحب حفر صقلی مزینت ویر خواص او مسلط بود . فرار از ارباب خاص مستنصر بالله کرد . پس از وفات جعفر او از حلقه اطالی دریاری کتاره کرد و تا گناه و غلک شنی نورزید . (عبود الاثبات جلد دوم صفحه ۴۶)

احمد . [۱۶ م] ابن حلال . محدث است .

احمد . [۱۶ م] ابن حمدان بن احمد ملقب به شهاب الدین معروف به اذری . اوراست ، قوت المحتاج فی شرح المنهاج در فروع . و التوسط و التفتح بین الروضة والشرح و تطبیقاتی بر (مفاتیح) استوی و مختصر حاوی صغیر تألیف عبدالغفار قزوینی و الفیة و وفات وی سال ۲۸۴ بود .

احمد . [۱۶ م] ابن حمدان ابن ستان نیشابوری . مکتبی به ابی جعفر . او از مشاهیر فردی او آخر مائه سیم و اوایل مائه چهارم هجریه است مولد و منشای وی نیشابور و هم در آنجا ساکن و در حداد بزرگان این قوم معلوم بود . بصحبت ابوعثمان حریری و ابوحسن سناد رسیده و زمین سلطنت امراسمیل سمانی و بعضی دیگر را در گرفته بود در زهد و ورع بگانه دوران و در خوف و طاعت سر آمد این زمان بود حاجتی از بزرگان این طبقه بخدمت او رسیده اند و بطریق هدایت ارشاد شده او در میان این طبقه بفضل و علم معروف و بحدوث بیان و تصنیف و تألیف موصوف است و از جمله مؤلفات او که باقی در مرآت التجان تتم میبرد کتاب صحیح است که تألیف آن در همان شرط و روشی که بخاری ملتم شده میباشند و آن کتاب در آمرمان مشهور و معروف بوده است و دیگر کتاب امر ائمه را که در

آن احادیث نبوی و بعضی دیگر از احادیث راجع کرده است و دیگر کتاب و ساری در میان این طبقه بوده که نسبت به او میدادند وی سالهای دراز در قیام پور زنده گانی کرد و تا در سال سیصد و یازده دو زمان خلافت المقتدر بالله در گذشت و در همان شهر مدفون گردید از کلمات او است که گفته تکبر المعطین عنی العصاة بطاعتهم شر من معاصیهم و اخر علیهم یعنی تکبر فرمان بر ناران بر گناهکاران بر بازنگریستن بظلمات پدراست از گناه گناهکاران و اخر است آنجا استرا از مصیبت غاصیان و نیز از کلمات او است که گفته جلال الراجل فی حسن مقاله و کماله فی صدق مقاله یعنی حسن صوری مرد تر نیک گفتاری است و حسن معنوی وی در خوب کرداری و چون کسی چلمع این دو حسن باشد حکیم است که حکیم راست گفتار و راست کردار بود و هم از بیانات او است که من انقطع الی الله علی الحقیقة ان لا یرد ضیعه ایضه عنه یعنی سلامت آنکسی که از غیر حق متعلق گشته و بحق بیوسه آنت صکه وارد نشود بروی امری که شائق و مانع وی گردد از حق سبحانه و تعالی مراد ازین بیان آنست که هیچ چیز از امور دنیوی و دنیگری که بمراتب او را از توجه حق یازد است و از این کلمات مقام یقین واضح و لایح میگردد وقتی از او پرسیده با شیخ در هدایت امر سلامت توفیق چیست گفت در آنکس واضح است صکه در مقام اطاعت باشد یعنی آنکس که فرمانبردار باشد کلام بزرگان داخل تقوی [را] در او نشیری دیگر است و چون اینسانت در هدایت امر در مردی ظهور و بروز کرد سبب ترقیات دنیا و آخرت او گردد و نیز گفته چون در مرید تکبر دینی از او روی بگردان صکه او را ترقی بدید نخواهد کردید و بطریق مستقیم هدایت نخواهد افتد . والله اعلم بحقایق الامور . رجوع بشامه دانشوران سلك سیم صنف (۲۹) شود .

و بات احمد بن ۱۹۴ بود و او را است : تعریج بر صحیح مسلم (الصحیح طی شرح مسلم)
احمد . [۱۶ م] ابن حمدان بن شیب . رجوع به ابن شیب شود .

احمد . [۱۶ م] ابن حمدان جلی از مردم خنجر دهی بکنار دجله . محدث است .

احمد . [۱۶ م] ابن حمدون . ابوعبدالله حمدان بن همران الرزبانی در الوشح از وی روایت کرده است . الوشح چاپ مصر صنف (۲۹۲)

احمد . [۱۶ م] ابن حمدون بن اسماعیل

بن حارث، از خاندان آل حمدون، واویة اخباری است، روایت از علوی کند و کتاب التلخیص والجلساء از اوست. ابن التلخیص.

احمد [آ م] ابن حمزة المروزی، مکنی به ابی سعید، محدث است.

احمد [آ م] ابن حمزة مریضی مکنی به ابی منصور، رجوع بروضات صنعة ۸۰، سطر ۷ شود.

احمد [آ م] ابن حمزة فتاری معروف به عرب جلیلی و ملقب بشمس الدین، اوراست حاشیه بزبان ترکی بر شرح و قایة صدر الشریعة الثانی و اصول الیدائع لاصول الشرائع، روایت وی سال ۸۲۴ بود.

احمد [آ م] ابن حمود ابن دلیل، محدث است.

احمد [آ م] ابن حنیة، مکنی به ابوالحسن، محدث است.

احمد [آ م] ابن حمیس بن عامر بن منیع، مکنی به ابی جعفر و معروف با بن منیع از علماء طلیطله او از جرگان هندسه و نجوم و طب است و در ادبیات و شریعت ماهر بود و در طلیطله علم آموخت و در حساب و هندسه و هیئت کفالت و نجوم باور گردید و مردمان از وی استفادات طلبیه میکردند و هم در آن شهر بشب چهارشنبه سه شب باغ و رجب مانده ۵۴۵ و ۴۰۴ و ۴۰۳ **احمد** [آ م] ابن حنبل، رجوع به احمد بن محمد بن حنبل ... شود.

احمد [آ م] ابن شاتون، رجوع به احمد بن محمد بن علی بن محمد ... شود.

احمد [آ م] ابن خالد اندلسی، محدث و امام مالکیان در اندلس او سال ۳۲۲ درگذشت.

احمد [آ م] ابن خالد ملقب به بیاب، محدث است.

احمد [آ م] ابن خالد الباشی کاتب، او به ربی شعر نیز می گفته و مثل است، ابن التلخیص.

احمد [آ م] ابن خالد (۱) ضریر بغدادی مکنی به ابی سعید، یاقوت گوید، رأیت فی فوائد ابی الحسن احمد بن فارس ابن زکریا اللغوی صاحب کتاب المعمل ما صورته و یستفی فی تفسیر ابی موسی محمد ابن التتبی العنزی و لم اسمعه حدیثی ابو معاویة الضمری محمد ابن حازم حدیثا اسامیل روی عن ابی صالح، هکذا اسما و قد سماه الاسلامی کما ذکرناه فی الترجمة والذی ترجمناه اصح لائنی رایته فی مواضع اخر موافقا له، والله اعلم، اهری گوید طاهر ابن عبدالله ابن طاهر و را از بغداد بخراسان

خواند و طاهر در نیشابور اقامت کرد و باسلامه مصانی و نوادر پرداخت وی دولت صحبت ابو عمرو شیبانی و ابن الاثرابی کرد و هم با آندسته فصحاء اهراب که ابن طاهر آنرا بخراسان کوچ داد مصاحبت داشت و از آنان فوائدی اخذ میکرد، و شمر و ابوالهیثم، احمد را توثیق کنند، و یاقوت از مکتب تصف العرف تالیف ابی علی الحسین ابن احمد السلمی البیهقی صاحب کتاب ولایة خراسان نقل کند که او از ابو جعفر محمد ابن سلیمان شردستانی شنیده است که او می گفت از ابوسعید ضریر شنیدم که گفت، اگر خواهی بقطعه استاد خود واقف آئی با استادان دیگر مصاحبت کن، و احمد را کتبی است و از جمله کتاب الرد علی ابی حنیة فی غریبه الحدیث، کتاب الا بیات، سلمی از ابوالیمان محمد ابن احمد قضاوی و وی از عم خود محمد ابن فضل آنگاه که محمد ابن فضل بمن صد و بیست سالگی رسیده بود روایت کند که چون عبدالله ابن طاهر به نیشابور آمد و جماعتی از دلبران طرخوس و ملطیة و گروهی از ادباء اهراب از قبیل هرام و ابوالعمیل و ابوالحسین و ابوالعجاج (۲) و موحجة و ابوالقداد و غیرها را با خود بخراسان آورد، فرزندان امراء و قواد و جز آنان را برای فرا گرفتن آداب عرب و آموزش عربیت بدیشان سپرد و یکی از آن کسان که از ادباء نامبرده اخذ آداب و عربیت کرد احمد ابن خالد بود که بدست این استادان امام و پیشوای ادب گردید، و احمد را عبدالله ابن طاهر با خود بخراسان برده بود و او از پیش بعراق مصاحبت ابوسعید محمد ابن زیاد اهرابی کرده و از وی عربیت و ادب اخذ کرده بود، گویند وقتی بمحمد ابن زیاد بر داشتند که احمد در خراسان بسیار روایت کند او گفت ابوسعید احمد اشعار صجاج و رثبه را بر من عرضه و نزد من تصحیح کرده است آنچه را از این دو دیوان از من روایت کند دوست باشد و اگر چیزی دیگر بمن نسبت کرد نباید از وی بشنوی و غضاری از عم خود روایت کند که وقتی میان اهراب سابق الذکر یعنی آن اهراب که همراه عبدالله ابن طاهر بخراسان آمده بودند خصومتی برخواست و دعوی بصاحب شرطه نیشابور رفع کردند و از ازیایشان بادهاء خویش گواهان خواست و آنان را گواه گذرانیدن میسر نیامد و ابوالعباس حور گفت،

ان یخ منا شعوراً یشهدون لنا

فلا شهرد لنا غیر الا عارب

و کیف تینی بفسا بور معرفة
من داره بین ارض الحزن والنوب،

یاقوت گوید، در کتاب محمد بن ابی الاثرابی بخط عبدالله السلام بهری خواندم که خدمت کرد مرا و هب این امرایم خلیل عبدالله ابن سلیمان ابن وهب که روزی به نیشابور در مجلس ابوسعید احمد ابن خالد مکتوف حضور داشتیم و این احمد جداً عالم لغت بود فاگاه دیوانه از مردم قم بر ما هجوم آورد و پر جاعتی از اهل مجلس فرو افتاد و اهل مجلس از سقوط وی مضطرب گشتند و ابوسعید از جای بیست و چون ناپیدا بود گمان کرد که ما را آفتی رسیده از قبل فرو افتادن دیوانی یا زمین ستوری پیمانند آن و چون دیوانه ابوسعید را بدین حال دید، گفت زهی سگینه و وقار، ای شیخ سترس این کودکان مرا می آزرندند و مرا از جای بردند و بکاری که از دیگران نمی بینم داشتند ابوسعید گفت کودکان را از وی بازدارید و مادر کودکان افتادیم و آنرا که هنوز آزار او میخواهند برانندیم و باز گشتیم و لحظه چند مجلس را خاموشی فرا گرفت و سپس موضوع بحث باز گشتیم و یکی از ما جوانان قصیده از نیشابور حری تمبسی آغازید تا بدین بیت رسید،

فلامان شاماً السوت من کل جانب

فأبا ولم تعقد وراه هاید
مشی بالقیا قرناً فلابد منه

سبلا مکتوب من الدولت امود،
و هنوز بیت باخر ارسیده بود که دیوانه گفت ای خواننده هم اینجا بایست عیادت را بیخوانی و معنی آن می برسی مراد شاعر از «ولم تعقد وراه هاید» چیست و ما همگی سکوت کردیم و از وی باوسعید کرد و گفت ای شیخ پیشوا و منظور الیه از تو می برسم، ابوسعید گفت، شاعر می گوید صکه آندو تنهای خویش دو بعیوضه و شدت حرب اذ مکنند و باز گفتند شادان و آنرا برده سگر کنند تا مستیاشان را بر دو شهبانند، دیوانه گفت آیا با این جواب حل تو خرمند است و ما شاگردان از این جسارت دیوانه بهم برآمدم و یکدیگر نگاه کردیم، ابوسعید گفت من این دانم و اگر تو را نظری دیگر است بشای دیوانه گفت ای شیخ مشی، ولم تعقد وراه هاید، این است که باز گشتند هیچ دستی در پی آنان چون دست آنان بسته نیامد یعنی هیچکس بعد از ایشان این کار نتوانست کردن چنانکه شاعر دیگر گوید،

قوله اذا عدت تميم معاً
 ساداً لها عدو بالقتصر
 الجسه الله تباب الندى
 فلم تعلق عنه و نم تقصر
 ونزدك بدین است قول این شاعر
 فومی شود حج من غیر الامم
 لا یصدون قدما هم قدم .
 یعنی آنان پیشوی مردم شدند و پیروی
 کمی نکردند و این دو نیز کاری کردند که
 دیگران نکردند .

و هب این ابراهیم گوید در اینوقت چهرة
 ابو سعید از هر اصحاب خویش سرخ شده و
 دیوانه سرخویش شده بلی پیرشید و در خدمت
 و گفت بر صند نشینند و مردمان را پانادانی
 خویش براه کنند . پس از رفتن وی ابو
 سعید گفت او را باز جوابی چه من گمان
 بر آنکه وی شیطان را خود ما از پی او بشویم
 و وی را نیفتیم .

شاعری گوید از ابو جعفر شرفانی شنیدم
 که بوسید تو انگرو مساک بودی که کس
 از نونشکست و جاش و شام در خانه آشنایان
 خوردی نگر ای رب النفس و هانی یون و روزی
 بجلس عبدالله این طاهر بود نصب انگر
 که بقطعات خرد بر سر شده بود در آوردند
 عبدالله طاهر ، بوسید را بخوردن آن خواند
 او گفت اینرا نقلی است که از دهان بیرون
 کردن باید و من در مجلس امیر این بر این
 روانشادم ، عبدالله گفت هنوز میان من و تو
 رسم ادب نگاه داشتن ناید و اما شرد تو
 اگر چه من بفش کنند هر بنا مردی
 خردمند و فرزانه آینه در هفتی گویند
 این سخن میان بوسید و ابودانسته است .

قصای گوید فرزندان خود پیش عبدالله
 طاهر را : ابوسعید مؤذنی بر می گزید و
 مضار او را از هر یک مدیون میکرد و بکار
 ندریس آنان رسیدگی و سر کشی میکرد
 روزی در مدینه بنی مکنان از آن مؤذنیان راست
 آمد و گفت ای بلان اجری تو از کجاست
 گفت من شاداباخ بوسیدم گفت بر آن شب
 لامبغزای مؤذنی گفت من شاداباخ بوسید
 گفت سهان زنا الفلام را بر سر کلاه ،
 گفت الفلام شاداباخ بوسیدم گفت خدای
 مرگت عهد سلیمان ، و حساست گفت بنابر
 درهم و او امر کرد تا آن مؤذنی را بدانستند
 و نسگری را تعیین کرد حاکم در کتاب
 نیا بود آرد از این ذکر بچین این عهد -
 العبری را تو از پدر خویش ، آنگاه که
 پان (۲۱۲) مومن عبدالله طاهر را بولایت
 خراسان منصوب داشت ، بدست خویش
 عهد وی داد عبدالله گفت ای امیر مؤمنان

مرا آمدت با حیات گفت خواهش تو بر آورده
 است باز گوی . گفت ای امیر مؤمنان صاحب
 سعین از هضمه را بمن اجابت فرماید گفت
 آن سه آن کینه گفت حسین (۱) این
 فضل یحیی و ابوسعید خاریز و ابواسحاق
 فرشی خلیفه بنی نصر قسمی گفت امیر مؤمنان
 طیبی را نیز اجازت کنه که بمن بدانصوب
 آید چه در خراسان طیب استاده باشد
 گفت که را خواستی گفت زیور زهرا را
 خلیفه گفت این حاجت تو نیز اسباب کردیم
 لکن تو عراق را از مردان بر جسته تھی ساختی
 و باز حاکم گوید حسین این فضل با عبدالله
 طاهر بشد بود آمد و بدو اجازه فرود آن
 خانه مشهور ریضه و بدانخانه تا گاه مرگه
 بتعلیم کسان و جواب فتوی پرداخت و در
 ضدو چهار سالگی به (۲۸۲) در گذشت
 و چند وی در مقبره حسین سماز بن خاک سپردند
 و گوید اگر این مرد بدینی اسرائیل بودی
 یکی از جانب آن قوم بشمار آمدی . و
 بغض از شهری در کتاب نظام الجنان منتری
 خواندم که او از ابی عبدالله علیه قری الزنی
 و او از ابی سعید خاریز روایت کنه که من
 (ابوسعید) اصول شعر را جدا جدا (۲)
 بر این شعر ای عرض عبدالله شتم و عیون کمیت
 و انیل در مجلسی که من حاضر بودم دیگری
 بنین انهر ای عرض می کرد و من انگت آن
 خرا میکردم و حفظ می کردم و روزی این
 اعرابی مرا گفت آیا شعر کمیت را بر من
 عرضه نقوی کنی کنی گفت غزلان دیوان
 کمیت بو عرشد دست و من هم بر مانی
 و انگت که او را گفتی گوش خرا میداشتم
 و اینک همه آنها از بر خرم و از آنچه فرما
 گرفته بودم بختی با من ، مرا بی انشان کردم و او
 را شکست آمد . و باز ابوسعید خاریز
 گوید ابراهیم مرا از این بیت اسرار القیس
 که گوید :

کبکرة الة باة الیاش بفسرة
 بر سبه و گفت ایابکر همین مقابلات است
 یا چیز دیگر است گفتن هم آنست گفت آن
 ذات و بر حفت او اضافه توان کرد گفتن
 آری گفت که داده گفتن در قول خدا بمانی
 که فرماید : و لدار لاخرة و در این جا
 دار صفت خود که آخرت است اضافه
 شده است و دلیل بر اینکه آخرت مصاف
 این دار است این است که در مورد دیگر
 آمده است و اوله الاخرة کجک تلیلی
 طافی تر از این باید . این شعر خاریز را
 بروی خواندم :

یاصب ان هوی القیون امسککم
 کنلال شیة افور اندجال . تنهی
 اوراست و می بر قریب اجتناب بوسیده . و

ابو سعید اشعبدان عمر ان السوزانی نام و نسب
 او را احمد ابن خالد البازکی مکنی باین
 سعید الضریر آورده است ، اشو شبع چار مصر
 صلیحه (۲۵) و (۲۲۵) در روایات صفحه ۵ ،
 احمد [۲۴] ابن خالد کاتب ، مکنی
 به ابی الزوریر باقوت در مدینه البلدان قرین
 (ساعیه) در سب احداث مرین وای
 گوید : این عبدوس آورده است که در
 سن ۲۱۹ منضم خلیفه ، ابی انوزیر احمد
 بن خالد اشعبدان امر کرد تا همه هزار
 دینار در تابعه سر من رای زمین خرد
 و در آنجا شهری کند و گفت من ترسم که
 این سیاهان وقتی طغیان کنند و قلعه سان
 من بکشند لکن اگر تو این زمین بخری
 و در آنجا شهری بنا کنی چون آنجا سر کوب
 و بلند است من بر آن مسلط خواهم بود و
 اگر کسی حصار کند من از راه آب و
 خشکی او را دریا می . (معجم البسان چاپ
 مصر ج ۱۴)

احمد [۱۴] ابن خالد انافراشی مکنی
 به ابی الحسین ، عربی شعر می گفت ، دیوان
 او پشاه ورده است . این نامیده .

احمد [۱۴] ابن خالد انافراشی مکنی
 به ابی سعید الضریر ، رجوع به احمد
 ابن خالد خاریز بغدادی شود .

احمد [۱۴] ابن خالد انوهی ،
 مکنی به ابوسعید ، معدن است .

احمد [۱۴] ابن خصیب ابن عبدالصمد
 ابن ضحاک القاسمی البصری حلی ، خوانده میر
 در دستور الزور (صفحه ۲۲ ، ۲۱) آرد
 که : چون منصر بر مصر در خلافت نشست
 منصب وزارت را باحمد ابن الخصیب گزید
 حله اکابر زدن بود تقوی فرمود و احمد
 در غایت اعتبار و اختیار چند گاهی همیشه
 این امر اقدام نمود . و در جامع الواریع
 مذکور است که : احمد بن الخصیب که از
 جمله اکابر زمان بود در صفت فصیح و سخاوت
 وجود و شجاعت اتماف داشت ، اما حدت
 و سرعت در غضب بر سر اجش مسوی بود
 چنانکه روزی در مصیبتی مشکلی سر او بر
 گرفته ، چیزی مکیه و شرط الصبح بجای
 آورد ، احمد در خشم شعله ایستاد و فریاد
 ای از زبان بیرون کرد و بر سره آن
 بیچاره زد و زین حرکت در میان مردم
 شهرت یافت و یکی از شعراء این قطعه
 در سبش علم کشید :

قل تطیفة یابن عم معده
 اشکل وزیرك انه دکان
 قد نال من اضرابا باسامة
 ولرجله عند العصور مجال .

و بدین سبب احمد از منصب وزارت معزول
 گردید .

(۱) حسن . ن . ل . (۲) یعنی دیوان هر شاعری را تنها نزد او دوست می کردم .

شد . و رجوع به ایی العباس احمد بن
 ایی نصر . . . شود . و هندوستان بن سنج
 در تجارب السلف (ص ۱۸۲) آرد . وزیر او
 (یعنی وزیر محمد المنتصر بن المتوکل جعفر) ،
 احمد بن العصب . و احمد در سنه ۳۰۷ خورش
 منصر بود و در عقل مظهر و طبعی انعام
 داشت اما مردی با مروت بود ، هر که طبعش
 وحدت او را تحمل کردی مراد خود از او
 بیافتی . گویند مردی دره ضیق پیش او آمد
 و حاجتی خواست و العاص کرد احمد سرخشم
 شد و پای از رکاب پدر آورد و لنگدی
 بر سینه آن مرد زد و آن خیر فاش شد .
 و این چنین حالات و زاریا عیبی عظیم باشد .
 و یکی از شعرا در این معنی گفت : قل
 للخلیفة . . .
 منتصر بجز احمد دیگر وزیر نداشت
 و نیز ضمن ذکر خلافت (المستمیر بن
 المنصور) آرد (ص ۱۸۴) : (استمیر)
 احمد بن عصب را دو ماه وزارت داد و
 بعد از آن او را منزل حکم و وزارت
 یابو صالح عبدالله بن محمد بن یزید داد
 تفویض کرد . رجوع بحیط (۱) صفحه
 ۲۹۴ و ۳۰۱ و ۳۰۲ و الموشح چاپ مصر
 صفحه ۳۳۶ و ۳۳۷ شود .
 احمد . [آ م] ذین العشر معروف به
 خسرویه بلخی . یکی از بزرگان صوفیه
 و او را کتابی است بنام الرایة بعنون الله
 (کشف المحجوب هجری) و در صفة -
 الصلوة (جلد ۴ صفحه ۱۳۷) آمده است که
 کتبه وی ابو حامد و مصاحب ابو تراب
 نقشبندی و حاتم اصم بود و نزد [ابن] ابی
 حفص نیشابوری شد و ابو حفص او را گفت
 ما رأیت احداً اکبر همه ولا اصدق حالاً
 من احمد این خسرویه .
 محمد بن الفضل گوید : قال احمد بن خسرویه :
 انقلوب جوته اما ان تجول حول العرش
 و اما ان تجول حول العرش . (۱)
 محمد بن حامد الترمذی گوید : قال احمد بن
 خسرویه الصبر زاد المضطرب و اثر شاه
 درجه العارفین . و هم او گفت که مردی
 احمد را گفت : مرا وصیتی کن گفت : امت
 نفسحت حتی تحییها . و هم گفت : قال احمد
 لانوم انقل من القفلة و لاروق املك من .
 الشهوة و لولا نقل القفلة لم تظفر بك .
 الشهوة . و گفت از احمد پرسیدند : ای
 الامثال افضل ؟ فقال و عایة العرف عن
 الانفات الی شی غیر الله . و نیز گفته است
 که من نزد احمد بن خسرویه نشسته بودم
 و او در حال تلذع بود و من وی به خود و
 پنج سال رسیده بود از او مسئله پرسیدند

اشک بر چهره اش روان شد و گفت : یابنی
 باب کنت اذله محمداً و تسعون سنة هوذا یفتح
 لی الساعة لا ادری ایتیح لى بالساعة او
 بالشفاعة الی لی اوان ایتجواب و او را مقتصد
 دینار و ام بود و طلبکاران حاضر بودند وی
 بدیشان نظر کرد و گفت : اللهم افك جهات
 الرهون و تیفه لاریاب الاموال و انت تأخذ
 منهم و یفتنهم فأرضی . آنگاه در یکوفتند
 و یکی گفت : اینجا سرفای احمد بن خسرویه
 است ؟ گفتند آری گفت : طلبکاران او
 کجا بنده آنان بیرون رفتند و وام بستند .
 پس احمد جان تمسین کرد . و احمد بن
 خسرویه با اسناد از محمد بن عبده السروزی
 روایت کند و وفات او سال ۲۴۰ بود .
 و مولوی در مجلد انامی مشهوری بعنوان
 (حلوا خریدن شیخ احمد خسرویه بجهت
 غریمان بالهائم حق تعالی) فرماید :
 بود شیخی دائماً او را مدار
 از جوانمردی که بود آن نامدار
 نه هزاران وام کردی از مهان
 خرج کردی بر قبریان جهان
 هم برام او خاتمی ساخته
 خان و مان و خانقه در ساخته
 احمد خسرویه بودی نام او
 خدمت مشاق بودی کام او
 وام او را حق زهر جا میکفارد
 کرد حق پیر خلیل از واک آرد
 گفت پیشبر که در بازارها
 دوفرشته میکند دائم ندا
 کای خدا تو منة تقاراده خلف
 وای خدا تو محسنانرا ده تلف
 خاصه آن منفق که جان انفاق کرد
 حلق خود قربانی خلاق کرد
 حلق پیش آورد اسم جمل راد
 کارد بر حلقش نیارد کرد کار
 پس شهیدان زنده زار ویند و خوش
 تو پندان قالب بنسگر گبروش
 چون خلف دادستشان جان اقا
 جان امین از قم و رنج و شقا
 شیخ و امی سالها این کار کرد
 می مست مبداد همچون پایبرد
 نغمها میکشست تا روز اجل
 تا بود روز اجل میر اجل
 چونکه عمر شیخ در آخر رسید
 در وجود خود نشان مرگ دید
 وام دازان گرد او بنشسته جمع
 شیخ در خود خوش گدازان همچو شمع
 وام دازان کشته نوید و ترش
 درد دلها باز شد با دردش
 شیخ گفت این بد گمانانرا تنگر
 نیست حق را چاره دینار زر ؟

کرد کی حلوا ز بیرون بانگ زد
 لاف حلوا بر امید دانگ زد
 شیخ اشارت کرد خادم را بصر
 که برو آنجمله حلوا را بخر
 تا خریدان چونکه آن حلوا خوردند
 یک زمانی تلخ در من تنگ کردند
 در زمان خادم برون آمد ز در
 تا خرد آن جمله حلوا را بخر
 گفت او را کاین همه حلوا بچند
 گفت کودک نیم دینار است و اند
 گفت فی از صوفیان افزون بچو
 نیم دینار دهم دیگر مگو
 او طبع بنهاد اندر پیش شیخ
 تو بین اسرار سرگندیش شیخ
 کرد اشارت با غریبان کاین نوال
 نک تبرک خوش خورید این را حلال
 پدر فرمان جلگی حلقه زدند
 خوش می خوردند حلوا همچو قند
 چون طبع خالی شد آن کودک سته
 گفت دینارم بده ای پر خرد
 شیخ گفتا از کجا آرم درم
 وام دارم میروم سوی مردم
 کودک از هم زد طبع را بر زمین
 ناله و گریه بر آورد و چنین
 ناله میکرد و نمان و های های
 کای مرا بشکست بودی هر دو پای
 کاشکی من گرد گلشن گشتی
 برد این خانه نگذشتی
 صوفیان طبل خوار نغمه جو
 مسکدان مسجود گریه روی شو
 از قریو کودک آنجا خیر و شر
 گرد آمد گشت بر کودک حشر
 پیش شیخ آمد که ای شیخ درشت
 توفیق دان که مرا استاد گشت
 گریه استاروم دست نهی
 او مرا بشکست ایازت میدهی
 وان غریبان هم بانکار جهود
 رویش آردم کاین بازی چه بود
 مال ما خوردی مظالم مبری
 از چه بود این ظلم دیگر بر مری
 تا نماز دیگر آن کودک گریست
 شیخ دیده بست و بروی تنگ ریست
 شیخ فرغ از جفا و از خلاف
 در کشیده روی چون مه در لاف
 با اجل خوش با ازل خوش شادام
 غار از تشبیه و گفت ناس و عام
 آنکه جان در روی او بخندد توفند
 از ترش روئی خلقش چه گوید
 آنکه جان بوسه دهد بر چشم او
 کمی خورد غم از قفله و از خشم او

(۱) رجوع به صفحه (۱۱۸۶) ستون (۱) سطر (۱۲) شود .

در شب مهتاب مه را بر سماک
 از سکان و هو هو ایشان چه باک
 سارک و خلیفه خود پیامی آورد
 مه و خلیفه خود بر رخ می گسترد
 کارک خود میگذارد هر کسی
 آب ننگدازد صفا پهر خسی
 غس خسانه هرود بر روی آب
 آب صافی می رود بی اضطراب
 مصطفی مه می شکافد نیم شب
 ژاز میخاید ز کینه یولهب
 آن مسیحا مرده زنده میکند
 وان جهود از ششم سبک میکند
 بانک سکه هر گز رسد در گوش ماه
 خاصه ماهی کو بود خاص ال
 می خورد شه یر لب سوتا صحر
 در مساع از بانک چنزان بیخبر
 هم شدی توزیع کوهک دانگه چند
 همت شیخ آن سفا را کرد بد
 تا کسی ندهد بگودک هیچ چیز
 قوت یربان از ان بیش است نیز
 شد نماز دیگر آمد خادمی
 یک طبق بر سر زینش حانسی
 صاحب مالی و حالی بیش یر
 هدیه فرستاد کزوی بد خبیر
 چارصد دینار در گوشه طبق
 نیم دینار دیگر اندر ورق
 خادم آمد شیخ را اکرام کرد
 و آن طبق بنهاد پیش شیخ فرد
 چون طبق پوش از طبق برداشت رو
 خلق دیدند آن کرامت را از او
 آه واقفان از همه برخاست زود
 کای سرشیدان و شاهان این چه بود
 این چه سر است این چه سلطانی است باز
 ای خداوند خداوندان را
 ماندانستیم مارا صفو کن
 پس پراکنده که رفت از ما سخن
 ما که کورانه عصاها میزایم
 لاجرم قندیلها را بشکتیم
 ماچو کران ناشنیده یک خطاب
 هرزه گویان از قبایس خود جواب
 ما ز موسی بنده نگر قندیم کو
 گشت از انکار خسر او زرد رو
 باچنان چشمی که بالا می شتافت
 نور چشمش آسمانرا می شکافت
 کرده پانچستیم عصب موسیا
 از طاعت چشم موش آسبا
 شیخ فرمود آن همه گفتار و قال
 من بعل کردهم شمارا آنجدول
 سر این آن بود کز حق خواستم
 لاجرم بنمود راه راستم
 گفت این دینار گرچه اندکست
 لیک موقوف عربو کودکست

تا نگرید کوهک حلوا فروش
 بحر بنشایش نمی آید بجوش
 ای برادر طفل طفل چشم توست
 کام شود موقوف زاری دان توست
 کام تو موقوف زاری دلست
 بی نضرع کامیابی مشکلاست
 گر همی خواهی که مشکل حل شود
 خار محرومی بگل مبدل شود
 گر همی خواهی که آن غنیمت رسد
 پس بگریبان طفل دیده بر جسد
 زاهدی را گفت بازی در عمل
 کم گری تا چشم را تاید خال
 گفت زاهد از تو بیرون نیست حال
 چشم بیند یا بیند آن جمال
 گر بیند نور حق خود چه غم است
 در وصال حق تو دیده چه کم است
 و در تقوا دین حق را گو برو
 این چنین چشم شقی گو کور شو
 غم غمور از دیده کان عیسی راست
 چه مرد تا پشدهت دو چشم راست
 عیسی روح تو با تو حاضر است
 نصرت از روی جوی کاو خوش ناخبر است
 بیک بیگار تن بر استخوان
 بر دل عیسی منه تو هر زمان
 همچو آن ابله که اندر داستان
 ذکر او کردیم بهر داستان
 زندگی آن بچو از عیبست
 کام فرعون می بچو از موسبت
 بر دل خود کم نه اندیشه سماش
 عیش کم ناید تو بر هر گاه باش
 این بدن خر گاه آمد روح را
 یا مثال کشتی مرنوح را
 ترک چون باشد بیاید خر گاه
 خاصه چون باشد هنر زدر گاهی
 و عطارد در تذکره آرد حکه آن
 جوان مرد راه آن پسا کباز در گناه آن
 منصرف طریقت آن متوکل بعقیدت آن
 صاحب فتوت شیخی احمد خضرویه بلخی
 رحمة الله علیه از معتبران مشایخ خراسان
 بود و از کاملان طریقت بود و از مشهوران
 فتوت بود و از سلطانان ولایت و از مقبولان
 جمله فرقت بود و در ریاضت مشهور بود و
 در کلمات عالی مذکور بود و صاحب تصنیف
 بود و هزار مرید داشت که هر هزار بر آب
 می رفتند و بر هوا می پریدند و در ابتدا مرید
 حاتم دهم بود و با ابو تراب صحبت داشته
 بود و یوحنا و در بدست بود پس حفس را
 پرسیدند که از این طبایفه کرا دیدی گفت
 هیچ کس را ندیدم بلند همت تر و صادق
 احوال تر که احمد خضرویه و هم ابو حفس
 گفت اگر احمد نبودی فتوت و مروت پیدا
 نگشتی و احمد جامه بر رسم لشکر بان پوشیدی

و فاطمه که عیال او بود اندر طریقت آیتی
 بود و از دختران امیر بلخ بود توبت کرد
 و بر احمد کس فرستاد که مرا ازین بخواه
 احمد اجابت نکرد دیگر باز کس فرستاد
 که مرا ازین بخواه احمد اجابت نکرد
 دیگر باز کس فرستاد که احمد من سرا
 مردانه تر از این دانستم راه یرباش نه
 راه یر احمد کس فرستاد و ازین بخواست
 یدر بهکم تبرک او را با احمد داد فاطمه
 تبرک شل دنیا بگفت و بهکم عزت با احمد
 بیازمید تا احمد را قصد زیارت پایزید
 افتاد فاطمه با وی رفت چون پیش پایزید
 اندر آمدند فاطمه نقاب از روی برداشت
 و با او پیزید سخن میگفت احمد از آن
 متعجب شد و غمگینی بر دلش مستولی شد گفت
 ای فاطمه این چه گستاخی بود که با پایزید
 کردی فاطمه گفت از آنکه تو محرم طیبیت
 منی و پایزید محرم طریقت من . از تو
 بجوی برسم و از وی بشناسم من رسم و دلیل
 سخن این است که او از صحبت من بی نیاز
 است و تو بمن محتاجی و پیوسته پایزید با
 فاطمه گستاخ می پردی تا روزی پایزید
 را چشم بردست فاطمه افتاد که حنا بسته
 بود گفت یا فاطمه از برای چه حنا بست
 گفت یا پایزید تا این هایت تو دست و
 حنای من ندیده بودی مرا بر تو اتساع
 بودا کنون که چشم تو بر اینها افتاد صحبت ما
 با تو حرام شد و اگر کسی را اینجا خیالی
 رود پیش از این گفته ام . پایزید گفت از
 خداوند درخواست کرده ام تا زانرا بر چشم
 من چو دیوار گرداند و بر چشم من یکسان
 گردانیده است چون کسی چنین بود او
 کجا زن بیند . پس احمد و فاطمه از آنجا
 به نیشابور آمدند و اهل نیشابور را با احمد
 خوش بود و چون بعضی معاذرازی رحمة الله
 علیه به نیشابور آمد و قصد بلخ داشت احمد
 خواست که او را دعوتی کند با فاطمه مشورت
 کرد که دعوت یرعی و او چه باید فاطمه
 گفت چندین گاو و گوسفند و حواجج و
 چندین شمع و عطر و با این همه چند خر
 نیز بیاید . احمد گفت باری کشتن خر چرا
 گفت چون کریمی همچنان آید باید که سکان
 محلت را از آن نصیبی بود . این فاطمه در
 فتوت چنان بود لاجرم پایزید گفت هر که
 خواهد که تا سردی بیند پنهان در لباس
 زنان گو در فاطمه نگر . نقل است سکه
 احمد گفت مدتی مدید نفس خویش را قهر
 کردم روزی جماعتی بندها می رفتند رغبتی
 عظیم در من پدید آمد و نفس احدی که
 در بیان نواب غزا بودی به پیش می آورد
 هیچ داشتم گفتم از نفس نشاط طاقت نیابد
 این مگر آنست که او را پیوسته در روزه

میدادم از گرمگی طاعتش نمائده است
میخواهد تا روزه گشاید گفتم بفر روز
نگشایم گفت روا دارم عجب داشتم گفتم
مگر از بهر آن میگوید که من او را بنام
شب فرمایم خواهد که بفر رود تا شب
بخسب و بیاساید گفتم تا روزیدار دارم
گفت روا دارم عجب داشتم و تفکر کردم
حکمه مگر از آن میگوید تا با خلق
بیامیزد که منول گشته است در تنهایی تا
بخلق انسی باید گفتم هر کجا ترا برم
ترا بکرانه فرود آرد و با خلق تنشینم گفتم
روا دارم عاجز آمد و بفرموده جوی باز گشتم
تا از مکروری سرا آگاه کنی او را حق آورد
تا چنین گفت که تو مرا بخلافتها مراد
هر روزی سداباره می کنی و خلق آگاه می
آنجا باری در غزو بیگ بار گشته شوم و باز
رهم و همه جهان آواز شود که زهی احمد
خضروه که او را بکشند و شهادت یافت
گفتم سبحان آن خدائی که نفس آفرید
پزند گانی منافع و از پس مر که هم منافق
نه بدین جهان اسلام خواهد آورد و نه
بدان جهان بندهاشم که طاعت می جوئی
ندانستم که زان می بندی و خلاق او که
میگردم زیادت کردم . نقل است که گفت
یکبار بیادیه بر توکل پناه حج در آمدم
یاره بر فتم خار عقیلان در پام شکست بیرون
نکردم گفتم تو کسل باطل شود همچنان
میرفتم پام آمان گفتم هم بیرون نکردم
همچنان تنگ تنگان بسکه رسبم و حج
بگردم و همچنان باز گفتم و جمله راه از
وی چیزی بیرون می آمد و من بر نهی تمام
میرفتم مردمان بدیدند و آن خار از پام بیرون
گردند پام مجروح شد روی بسطام نهادم نزدیک
بایزد دو آمدم . بایزد را چشم بر من افتاد
تپسی بگرد و گفت آن اشکبیل که بر پایت
نهادند چه کردی گفت با اختیار خویش با اختیار
او بگذاشتم شیخ گفت ای مشرک اختیار
من میگوئی یعنی ارایش وجودی و اختیاری
هست این شرک نبود . نقل است که گفت
عز درویشی خویش را پنهان دار . پس گفت
درویشی در ماه رمضان یکی توانگری
بغاه برد و در خانه وی بجز تانی خشک نبود
توانگر باز گشت صرة زر بهو فرستاد .
درویش آن زر را بار فرستاد و گفت این
سزای آنکس است که سر خویش با چون
تومی آشکورا کند مالین درویشی بهر دو جهان
تفروشیم . نقل است که دزدی در خانه او
در آمد بسیاری بگشت هیچ نیافت خواست
که تومید باز گردن احد گفت ای بر نادلو
بر گیر و آب بر کش از چاه و جاراب کن
و بنام مشغول شو تا چون چیزی برسد بنو

دعم تا تهی دست از خانه ما باز نگردی
برنا همچنین کرد چون روز شد خواجی
صد دینار بیاورد و بشیخ داد شیخ گفت بگیر
این جزای یک شبه نماز تست دزد را حالتی
پدید آمد لرزه بر اندام او افتاد گریان شد
و گفت راه غلط کرده بودم یک شب از برای
غدا کار کردم مرا چنین اکرام کرد توبه
کرد و ریخته ای باز گشت و زر را قبول نکرد
و از مریدان شیخ شد . نقل است که یکی
از بزرگان گفت احد خضروه را دیدم
در گردونی نشسته بر نچه های زرین آن
گردون را فرشتگان می کعبه اند در هوا
گفتم شیخ با بدین منزلت بکجا می بری گفت
بزیارت دوستی گفتم ترا با چنین مقامی بزیارت
کسی می باید رفت . گفت اگر من نروم
او بیاید و درجه زائران او را برده مرا
نقل است که یک بار در خانقاهی می آمد
پا جامه خلقی و زرد رسم موغیان فارغ بوغایف
حقیقت مشغول شد . اصحاب آن خانقاه
یاطن یا او انکار کردند و با شیخ خود
میگفتند که او اهل خانقاه نیست . تاروی
احمد بر چاه آمد دلوش در چاه افتاد او
را برنجاندند احمد بر شیخ آمد و گفت فائده
بفرمان تا دلواز چاه بر آید . شیخ متوقف
شد که این چه التماس است . احمد گفت
اگر تو بر نمی خورائی اجازه تا من بر خورام
شیخ اجازت داد احمد فائده بر خواند نادر
بر چاه آمد . شیخ چون آن پدید کلام
بتهاد و گفت ای جوان تو کیستی که خرمن
چاه من در برابر دانه تو کاه شد . گفت یار انرا
بگویی تا بچشم کمی در مسافران نگاه
نکنند که من خود رفتم . نقل است حکه
مرسی بنزدیک او آمد گفت رنجور بود رویش
مرا طریقی بیاموز تا ازین محنت برهم شیخ
گفت نام هریشته که هست بر کافله بنوس
و در توبره کن و از دیک من آر آن مرد
جلبه پشته ها بنوش و بیاورد شیخ دست بر توبره
کرد . یکی کافله بیرون کشید . نام دزدی
بر آنجا نوشته بود گفت ترا دزدی باید کرد
مرد در تعجب مانند پس بر خاست بنزدیک
چنانی رفت که بر سر راهی دزدی میگردند
گفت مرا بدین کار رغبت است چون کنم
ایشان گفتند این کار را یک شرط است که
هر چه مایتو فرمایم بکنی گفت چنین کنم
که شما میگوئید چند روز با ایشان می بود
تا روزی کاروانی برسدند آن کاروان را
پزدهد یکی را از این کاروانیان که مال
بسیار بود او را بیاوردند این نوییسه را
گفتند که این را گردن بزنی . این مرد
توقف کرد با خود گفت این مرد زان چندین
خلق گشته باشد من او را بکشم بهتر که

این مرد بازرگانرا آن مرد او را گفت
اگر بکاری آمده آن باید کرد که ما فرمایم
و اگر نی پس کلزی دیگر رو گفت چون
فرمان می باید بود فرمان حق برم نه فرمان
دزدششیر بگیرفت و آن بازرگان را بگذاشت
و آن میر دزدانرا سزا زتن جدا کرد دزدان
چون آن بدیدند بگریختند و آن بارها بسلامت
بعاندو آن بازرگان خلاصی یافت و او را زود
میوم بسیار داد چنانکه مستغنی شد . نقل
است که وقتی درویشی مهمان احمد آمد .
شیخ هفتاد شمع بر افروخت . درویش گفت
مرا این هیچ خوش نمی آید که تکلف با
تصوف نسبت ندارد . احمد گفت برو و
هر چه له از بهر خدای بر افروخته ام تو
آفر با نشان آن شب آن درویش تا با آمداد
آب و خاک میریضه که از آن هفتاد شمع
یکی را نتوانست گشت . دیگر روز آن
درویش را گفت این همه تمجب چیست بر خیز
تا صلیب بینی می رفتند تا پدر کلیسایی
مو کلان ترسایان نشسته بودند چون احد
را بدیدند و اصحاب او را مهتر گفت در آید .
ایشان در رفتند خوانی بتهاد پس احمد را
گفت بخور گدایان بستان بادشمان بخورند
گفت اسلام عرضه کن پس اسلام آورد و
از خیل او هفتاد تن اسلام آوردند آن
شب بخت بخواب دید که حق تعالی گفتم
ای احمد از برای ما هفتاد شمع بر افروختی .
ما از برای تو هفتاد دلخور شعاع ایمان
بر افروختیم . نقل است که احمد گفت جمله
خلق را دیدم که چون گاو و خرازی یکی
آشور عطف می خوردند یکی گفت خواجی پس
تو کجا بودی گفت من نیز با ایشان بودم اما
فرق آن بود که ایشان می خوردند و می بخندند
و بر هم می حستند و من ندانستند و من می خوردم
و می گریستم و سر بر زانو نهادم بودم و می
دانستم . و گفت هر که خدمت درویشان کند
پسه چیز مکرر شود . تواضع و حسن ادب
و سخاوت . و گفت هر که خواهد که خدای
تعالی با او بود گو صدق را ملازم باش که
میفرماید ان الله مع الصّادقین .
و گفت هر که صبر کند بر صبر خویش او
صابر بود نه آنکه صبر کند و شکایت کند .
و گفت صبر زاد مضطرب است و رضا درجه
عاقه است . و گفت حقیقت معرفت آنست
که دوست داری او را بدل و یاد کنی او را
بزران و همت بریده گردانی از هر چه غیر
دوست . و گفت نزد بگتر پس کسی بخدای
آن است که خلق او بیشتر است (۱) . و گفت

نیست کسی که حق او را مطالبت کند یا آلام خویش جز کسی که او را مطالبت کند بندهام خویش و از او مشواں کردند که علامت محبت چیست گفت آنکه عظیم نبود هیچ چیز از دو کوک در حل لواز بهر آنکه حل او بر بود اذکر خدای و آنکه هیچ آرزویی نبود او را مگر خدمت او از جهت آنکه نبیند عز دنیا و آخرت مگر در خدمت او آنکه نفس خویش را فریب بندد و اگر چه در میان اهل خویش بود از جهت آنکه هیچ کس با آنچه او در آن است موافق او نبود در خدمت دوست او . و گفت دلها رو نده است تا که در عرش گردد یا گرد یا کمی (۱) و گفت دلها چایکاماست هر گاه از حق بر شود پدیده آورد زیادتى انوار آن بر جوارح . و هر گاه از باطل بر شود پدیده آورد زیادتى ظلمات آن بر جوارح . و گفت هیچ شراب نیست تر از خواب فطرت و هیچ مالک نیست بهتر از شهوت و اگر گرانی غفلت نبود هرگز شهوت ظفر نیابد . و گفت تمامی بندگی در آزادی است و در تحقیق بندگی آزادی تمام شود . و گفت شما را در دنیا و دین در میان دو معضاد زندگانی می باید کرد و گفت طریق هوی است و حق روشن است و داهی شنونده است پس بهد ازین تعبیری نیست الا از کوری . پرسیدند که کدام عمل فاضلتر است گفت نگاه داشتن سر راست از لغات کردن بجزئی غیر الله و ملک روز در پیش او بر خوانندند قررا الی الله گفت تعلیم میدهد بدانکه بهترین مفری در گاه خدای است . و کسی گفت مرا وصیتی بکن گفت پیران نفس را نازنده گردانندش چون او را وفات نزدیک آمد هفتصد دينار وام داشت همه بساکین و مسافران دانه بود و فرغ افتاد قرینانش بیکیار بر بالین او آمدند احمد در آن حال در مناجات آمد گفت الهی مرا می ریزی گردو ایشان جان منست و من بگروم بنزدیک ایشان چون رفیق ایشان می ستانی کسی را بر گمار تا بحق ایشان قیام نماید آنگاه چنان من بستان درین سخن بود که کسی در بگرفت که غریبان شیخ بیرون آیند همه بیرون آمدند و در خویش تنم بگرفتند چون وام گزارده شد چنان از احمد جدا شد رحمة الله علیه .

انتهی .

سنی در تصدات الانس (چاپ هند صحنه ۳۷) آرد که حضرت احمد بن خضرویه ایلخی قدس سره از طبعه اولیست کتبت او ابو حامد است . از بزرگان مشایخ خراسان است از بلخ بود با ابونراب نعلشی و حاتم اصم صحبت داشته بود و ابراهیم

ندیم رانیده بود وی گوید که ابراهیم ادهم گفت: التوبة هي الرجوع الى الله (والمصفاة المراد نظیران یا پزیده و ابو حفص حداد است در سفر حج ابو حفص را زیارت کرد و در نیشابور (۲) و با پزیده در بسطام . ابو حفص را گفتند حکم از این طایفه کرا بزرگتر میدی گفت از احمد بن خضرویه بزرگتر ندیمم بهمت و صفت احوال شخصی از احمد طلب وصیت کرد و گفت امت تقدست حتی تو بیها و هم وی گفته الطریق واضح والحق لایح والبدایع قداسمع (۳) فله التحريم هذا الا من العسی ، توفی رحمة الله فی سنة اربعین و مائین و قبره یبلخ مشهور یزار و تبرک به .

انتهی .

احمد . [۱ م] این خضر اسکوبی صنوی شاعر . اوراسته ترتیب کتاب دقائق الحقائق تألیف کمال پاشا زاده بر حروف نهجی .

احمد . [۲ م] ابن خضرویه . رجوع به احمد بن الخضر

احمد . [۳ م] ابن خطیب گنجه . خرونده در حبیب السیر (جلد اول صفحه ۳۸۳) آرد : در جامع التواریخ جلالی مسطور است که امیر احمد پسر خطیب گنجه و مهستی که بنای مشهور است و در آن باب رساله علی بنده مسطور است . معاصر سلطان محمود بودند و به ندیمی او اشتغال مینمودند و صاحب تاریخ گزیده چاعت مذکور را از جمله ندیمان سلطان محمود غزنوی شمرده اند ظاهر آ سهو کرده یا قلط نوشته باشند و منافرات میر احمد و مهستی مشهور است حمد الله مستوفی گوید که قبل از آنکه مهستی بهجالة نکاح امیر احمد در آید کسی نزد او فرستاده اظهار تمسق نمود و التماس ملاقات کرد و مهستی این رهنی نوشته فرستاد :

ان یا نو بخواری ای صنم در ندیم با آنکه زبیر نیست هم در ندیم یکتا و سر زلف بقم در اندیم .

بر آب بغمیم خوش و نهدر ندیم .

و احمد در جواب او رباعی گفت و بفرستاد و آن رباعی در خود نقل نیست .

احمد . [۴ م] خلاد . ابو عبدالله محمد ابن عمران المرزبانی در الموشح از وی روایت کرده است . الموشح چاپ مصر صحنه (۱۱۹) (۲۴۸) (۲۸۶) (۳۳۳) (۳۳۵) .

احمد . [۵ م] ابن خلف بن احمد سجستانی . مکنی به ابو المراس . اوراسته : تحفة المبرک فی التبعیر .

احمد . [۶ م] بن خلف المرزبانی و رودی

استاد علی بن هبسی و یکی از مصنف آلات فلکی است . ابن الندیم .

احمد . [۷ م] ابن خلکان . رجوع به ابن خلکان و رجوع به احمد بن محمد معروف به ابن خلکان شود .

احمد . [۸ م] ابن خنبل . از امیرای عصر محتص عباسی که در زمره بر شی دیگر از امرا از اشنین و اسبانش برنجیده . و دل بر خلافت عباس بن مأمون فروداد و همگی مقید و مقبول گشتند . رجوع به صحنه (۱) صحنه ۲۹۱ شود .

احمد . [۹ م] ابن خنبل بن سعاده ملقب بقاضی شمس الدین . اوراسته : بتاییح العلوم .

احمد . [۱۰ م] ابن خنبل خرنوی شافعی . از مردم خوی آذربایجان و قاضی دمشق . ابن ابی اصیبه در صیون الانباء (جلد دوم صحنه ۱۶۱) آرد : شمس الدین الخرنوی هو اخصر الامام العالم الكامل قاضی القضاة شمس الدین حجة الاسلام سيد العلماء و الحكم ابو القاسم احمد بن خنبل بن سعاده بن جعفر بن مبیسی از شهر خوی . وی در علوم حکیمه بگناه روزگار و در امور شرعیه علامه وقت خویش و باصول طب و غیر آن از اجزاء حکمت عارف بود و شردمند و بسیار شرم و نیکو چهره و کریم النفس و دوستدار کار نیک و علازم نماز و روزه و قرائت قرآن بود و چون برهان ملک معظم عیسی بن ملک عادل پشام شد . ملک او را احضار کرد و کلامش بشنود و او را افضل اهل زمان یافت و ملک معظم با نور شرعیه وقفه عالم بود پس او را نیکو بداشت و احکرام کرد و جامگی و اجری داد و بصحبت او پرداخت و سپس وزیر در دمشق اقامت فرمود و چاهتی از مشغلتین نزد او قرائت کردند و از بهره بردند و من نیز پیش او تردد میکردم و ابهره ابن سهلان را نزد او قرائت کردم . وی نیکو صبارت و قوی براءت و فصیح لسان و بلیغ بیان . بسیار صورت . در قنوت بود و شیخ او امام فقر الدین ابن خطیب ری بنویسوست و نزد او قرائت کرد آنگاه ملک معظم توبیت قضا بدو داد و او را قاضی القضاة دمشق کرد و با اینهمه بسیار تواضع و اطفاف سخن بود و برای گذارندن تصاریف به مسجد جامع میشد و او را تصانیف بسیار است که از جهت حودت مزیدی بر آن منصور نیست . وی ساکن مدرسه عادلیه بود و هم بدانجا تدریس فقه میکرد و پیوسته بر این احوال بود تا بر حمت امیرای پیوست و در آنگاه خیز جوان بود و وفات او در

(۱) در صحنه انعمونه ، الطوب حواءه اما ان تحول حول العرس و اما ان تحول حول العیش .

حمی اللق تعشق اتفاق افتاد در هفتم شعبان سال ۶۲۷ و اوراست از کتب ۱۰ نفعه تفسیر القرآن ابن خطیب الرقی، کتاب فی التحوی کتاب فی هم الاصول، کتاب یشتمل علی رموز حکمیة فی القاب السلطان الملك الاعظم که آنرا برای ملک معظم عیسی بن ای میکرین ایوب تصنیف کرده است انتهى و نیز اوراست شرحی بر طریقه فی الخلاف و الجدل تألیف محمد بن محمد مهدی و نیز هراس الفانس.

احمد [۱۰] ابن خلیل سبکی شافعی متوفی همان ۱۰۳۷ . اوراست فتح البیت فی شرح التبیات و فتح المنصور بشرح منظومه القیور که هر دو شرح کربوزة سیوطی معروف به التبیات است .

احمد [۱۱] ابن خلیل صالحی . اوراست کتاب اخبار الاخیار .

احمد [۱۲] ابن خلیل البیرونی . اوراست اکزوع البسام فیمن ولی قضاء الشام . رجوع به ابن البیرونی در ذیل ابن لقت . نامه شود .

احمد [۱۳] ابن خیس بن هارین صبیح مکنی به ابن جعفر از اهل طایفه یکی از علمای هندسه و نجوم و طب و در علوم لسان نیز ماهر و از شهرم بهره کافی داشت و وی از قرآن قاضی ابوالولید هشام بن احمد بن هشام است . (عیون الانباء جلد دوم صفحه ۴۱)

احمد [۱۴] ابن خنیس مکنی بانی رحی . محدث است رجوع به ابوزحی در ذیل ابن لقت نامه شود .

احمد [۱۵] ابن خواجه مودود (خواجه) متولد سال ۵۰۲ او پس از وصول یمن رشد و مرتبه نیز در قصبه چشت قائم مقام پسر بزرگوار خود گشت و مدتی بتربیت مریدان و مستعدان قیام کرد و شری حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را در خواب دید که فرمود ای احمد تو مشاق مانیستی

ما مشاق تو ایم بنابر آن احمد بار موافق پیدا کرده روی بندیده علیه آورد و بعد از طواف روضه مقدسه حضرت خیر الانام ص و گذاردن حج الاسلام مراجعت فرموده یفنداد شافعی و در خانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی فرود آمده شیخ نو را تعظیم بسیار نمود و ناصر خلیفه بنابر خواهی که دیده بود خواجه احمد را طایفه و ضایف اکرام و احترام بتقدیم رسانیده و بلی رسد تعله بنظر خواجه احمد در آورد و آنجناب جهت خاطر خلیفه اندکی از آن برداشت چون نزد مجلس بیرون آمده همه را بغیر

قسمت کرده پخراسان توجه فرمود و وقت او در اوایل اوقات ناصر فی سب و ستیز و خستائه بود . رجوع بحیط (۱) صفحه ۳۱۴ . رجوع به ترجمه احمد چشتی شود

احمد [۱۶] ابن خون . محدث است .

احمد [۱۷] ابن خیر الدین آیدیشی کوزل حساری معروف به خواجه اسحق اتندی . وی شامی النبوی تألیف ابوعیسی و مقدمه الادب زنجشیری را بنام (افسی الارب فی ترجمه مقدمه الادب) را بر کئی ترجمه کرده است . وفات او سال ۱۱۲۰ بود

احمد [۱۸] ابن خیرون مصری . محدث است .

احمد [۱۹] ابن ذاره غرسانی . ملقب به نایک . محدث است .

احمد [۲۰] ابن داود ملقب به نظام الدین (خواجه) لوزرای میرزا شاهرخ . مؤلف حبیب السیر آرد در ظهور ستم نوح عشر و ثمانه میرزا باسنقر بعضی از اهلوزر ناپسندیده او (سید فخرالدین وزیر) را معلوم نمود و خواجه نظام الدین احمد بن داود را شریکش ساخته بتصب وزارت نصب فرمود و چون خواجه احمد بن داود بدست طبع و لطافت ذهن اتصاف داشت باندک زمانی بر کماهی مهیات و معاملات سید فخرالدین رفوف یافت گاهی بعضی و امریانا بهزل سخنان غریب و کلمات عجیب در سید میر داشت و دست سید از نفوذ تنلب کوتاه گشته از غصه این قصه می آرام شد و نیز خوفه میر گوید در اوایل ایام سلطنت خاقان سعید (شاهرخ) خواجه فیاض الدین سالار سنائی و سید فخرالدین محمد و خواجه نظام الدین احمد بن داود گاهی باستقلال و گاهی بشارکت بتصب وزارت سراقاز بودند . . . و چون خواجه احمد داود بحال آخرت انتقال فرمود خواجه فیاض الدین پیر احمد در آن امر استقلال یافت رجوع بحیط (۲) صفحات ۲۹۹-۱۹۴ و ۲۰۸ شود .

احمد [۲۱] ابن داود ابن واند . مکنی به ابوحنیفه دینوری . رجوع به ابوحنیفه دینوری احمد ابن داود ابن واند و روذات صفحه (۴۴۸) صفحه ۵ شود .

احمد [۲۲] ابن داود بن یوسف . الجلامی . وی یکی از شراح مقامات حریری است و نیز اوراست شرح ادب . ناقضی ابن قتیبه . وفات او سال ۵۹۸ بود .

احمد [۲۳] ابن داود الحداد . مکنی به ابی سعید . محدث است .

احمد [۲۴] ابن داود دینوری . رجوع به ابوحنیفه دینوری شود .

احمد [۲۵] ابن داود زفری . محدث است .

احمد [۲۶] ابن ذراج . رجوع به احمد بن محمد ابن ذراج شود .

احمد [۲۷] ابن درویش شلیفه آقشهری . اوراست : نفعه المشافین الی مناقب الصحابة والتابعین .

احمد [۲۸] ابن رزوی . وی مناسک محمد بن حسن شیبانی را شرح کرده است .

احمد [۲۹] ابن واوسی . رجوع به ابن زاوندی و روذات صفحه (۵۴) و ابن خنکان شود .

احمد [۳۰] ابن رجب ابن طیبنا المجدی الفرضی السقانی الشافعی . ملقب به شیخ شهاب الدین . علامه بازع در فقه و نحو و فنی از ریاضی . از علوم مذکورده را در کتب خود کتاب چاهوشت و مردم از وی فائدهها حاصل کردند و در بعضی علوم متفرد بود و سال (۸۴۰) در گذشت . اوراست : کتاب زادالمسافر فی معرفة فضل الزائر . و رجوع به ابن السجدی در ذیل ابن لقت نامه و روذات صفحه (۸۵) سطر (۵) با آخر شود .

احمد [۳۱] ابن رداد . رجوع به احمد ابن ابی بکر ابن محمد . . . شود .

احمد [۳۲] ابن رزق الله الانصاری الشافعی . اوراست مختصری در تریب جامع الاصول ابن اثیر .

احمد [۳۳] ابن رسلان مقدسی و ملی ملقب بشهاب الدین . متوفی سال (۸۴۴) . اوراست شرح صحیح بخاری .

احمد [۳۴] ابن رشید الدین فضل الله . رجوع به احمد (امیر) . . . ابن خواجه رشید الدین . . . شود .

احمد [۳۵] ابن رشید الکاتب مولی سلام الاپرش . رجوع بیون الانباء جلد ۲ صفحه ۳۴ - ۳۵ شود .

احمد [۳۶] ابن رشید اندلسی کاتب . مکنی به ابوالامیاس . حدیدی ذکر او آورده و گوید پسر او از مولی بنی شهید بود و منشأ احمد پسر سید (۱) است و سپس به طلب ادب بطریقه رفت و در فنون ادب هنر گشت و در صناعت رسائی باحسن خط بنا یافت و در سکر علوم نیز آگاهی کرد و بیشتر بدانش فقه و حدیث کراتید و در ریاست دنیوی بالاترین منزلتها ارتقا یافت و امدالموفق ابوالجیش مجاهد ابن عبدالقاسم الدیمری او را در همه کارهای دولت خویش تقدم داده و از جهت عدل و سیاست در محکمه امور ملک نظر داشت و هم بقره و حدیث اشتغال میورزید و طب و صالحین جمع و می آورد و در اصلاح شئون مسکن

فایده جهاد مبدون آنی گردد. و ما از لغات است کسی را بوی خود تواضع و حلم توأم بقدرت مانند او ندیدیم و عمری طویل یافت و پس از سال (۴۴۰) در گذشت. و او را کتاب وسائل است و از جمله رساله ایست در اصلاح میان این عمران موسی ابن عیسی ابن ابی حاج نوح الفاسی و ابی بکر ابن عبدالرحمن قتیبی القرویانی. و کتابی بر تراجم کتاب صحیح بخاری و دهانی مشکلات آن. و بارها دیدیم که در مجلس قضا آنگاه که قورا ششم تو می یافت خاموش میشد و سر بریزد می افتد و سپس برمیخاست و من گمان می کردم که این بر طبق حدیث مروی ابی بکره که رسول صوات الله علیه کند که فرمود: لا یسکم حاکم بین اثنين هو قاضیان و چنان می بیند ایشم که کس پیش از احمد بن حنبل این سنت معمول ندانسته است. لکن سپس در بعضی کتب قضا یافتیم که یزید ابن ابی حبیب می گفت که خدمت من همراه بر نطق من فرود آید به آنگاه که چیزی شترم که غضب بر من مستولی کند در حال تملین خود بر گیرم و بشوم. رجوع به مجمع - الاندلس یا لغت جلد (۱) ص ۱۲۷) شود.

احمد . [۱ م] ابن دشوان . مکنی بابی الحسن . یاقوت گوید گمان میکنم که او یکی از شاگردان نعو اصحاب ابی حنی غازی است .

احمد . [۲ م] ابن دقالمی الدومنی شاعر مکنی بابی الحسن . اوراست . المصعب والمحبوب و المشوم و البشروب که در آن محاسن اشعار حدیثی از فرزندان و خمریان و زهریان گرد آورده است . کشف القنون .

احمد . [۳ م] ابن رشاد . رجوع به احمد ابن محمد ابن عبدالله ابن هلی .

احمد . [۴ م] ابن الرقعه . رجوع به احمد بن محمد ملقب به بخل بن .

احمد . [۵ م] ابن رکن الدین ابی یزید بن محمد سرابی حنفی ملقب بشیح شهاب الدین و مشهور ببلالارایه متولد در عاشورای مان ۶۵۴ . وی پیش از بیست سالگی در بسیاری از علوم اقلان و در تدریس و افتادت تقدم یافت و در شهر خرمشهر رحمت کرد و هیچ شهر در آن زمان مگر آنکه اهل شهر را با بخت تله وی در قنون بصورتی حقیقه و دقائق تربیت و مدنی تنظیم میکردند و او را پدی طوئی در نظم و شعر بود . وی مؤلف برقی تصویف نامه نواد و در آن طریقه براعت یافت و حج بگذازد و محاور شد و سپس باز گشت و در برفوقه آنگاه که امس شد در حدیث حدیث گفت و متوالی تدریس سره شیب

شد . سپس پیش حسان بن نو را مسوم کردند و بیابری او دیر کشید تا در محرم سال ۲۹۱ وفات یافت . رجوع بروشاهت الجنات ص ۹۹ شود .

احمد . [۶ م] ابن رمضان . منقطع بوقتی از شعری ترک . متفکر او اسلامبول و در جامع وزیر علی پاشا پور للی مقصب خطابت داشت و در (۱۱۵۱) در گذشت .

احمد . [۷ م] ابن دینیه . رجوع به ابو سلیمان شهاب الدین احمد .

احمد . [۸ م] ابن ذوالج مصری . محدث است .

احمد . [۹ م] ابن ذوالج مصری . محدث است .

احمد . [۱۰ م] ابن روح ابن ابی یحیی ابو سعید الله محمد ابن عمران النریزانی در الموشح از وی روایت کرده است . الموشح جنب مصر ص ۲۸۸ .

احمد . [۱۱ م] ابن روح الله بن امر الدین انصاری عالم متقن اصلا از مردم آذربایجان مواسو مشاهیر او گنجه پادشاه تو اسامی آن بود وی زیاده و تنها از موطن خویش به مملکت هندی شد و با یکی از اراکان دولت موسوم بخریدون آخت گردید وی در بسیاری از مدارس تدریس کرد تا است از جمله مخرمه محمد پادشاه بن قسطنطنیه و اندر او اول مدرس آنجا بوده است پس از آن در اباصوفیا و مدرسه والده سلطان مراد در شهر اسکندار . و رسمی بر در تدریس نهاد که هر کس تواند در مجلس درس در آید و روزی مادر سلطان اتبوهی طلب و مستمین مجلس او به پدید آمد خدمت با هزار خزان برای او بفرستاد . احمد چندی بقصای شام و چندی بقضای مصر رادره و قسطنطنیه و قضای مسکین نوزده ایلی منصوب بود وقت او در قسطنطنیه بسال ۱۰۰۸ بوده است اوراست . التفسیر سورة قدر و تفسیر سورة يوسف و شقیة بر تفسیر بیضاری صاحب خلیفه وفات او را در دو مورد در حدود (۱۰۰۰) در در پانجا در (۱۰۰۹) آورده است .

احمد . [۱۲ م] ابن ریاح دمشقی مصری . بوده است .

احمد . [۱۳ م] ابن زهر . رجوع به ابن زهر ابو العیوب احمد .

احمد . [۱۴ م] ابن زهری . رجوع به احمد ابن محمد ابن عبدالله ابن هلی .

احمد . [۱۵ م] ابن زکوب . رجوع به احمد ابن ابی العزیز زکوب .

احمد . [۱۶ م] ابن زهر ابو خشیه ابن حرب ابن شداد ساسانی الاصل . مکنی بابی بکر . او از ابی سیم غفلت این در کتب و بعضی این معنی واحد ابن حبل . سماع داود و علم نسب

لا مصعب ابن عبدالله القریبی قرا گرفت و تاریخ و ایام نام را از ابی الحسن مدائنی در بیاضت و آنجا از محمد بن سلام الجمعی آموخت . و پرو زنگار المعتد هلی الله بن و چهار سالگی در شوال سال (۲۷۹) در گذشت . و خطیب پس از این شرح گوید اوراست کتاب التاریخ و این کتاب بکو تصنیفی است و فوائد بسیار از آن باطل فن رسید و در تاریخ کتابی معتبر از تاریخ احمد ابن ابی خشیه تدانم . و کان لا یرویه الا علی بن ابی العیوب محمد بنه اشویخ الا کثیر کما یقاسم البقوی و نوره . قال واستاذ ابو العیوب محمد بن اسحاق ابن اسحاق ابن ابی بکر ابن ابی خشیه شیخا من التاریخ فقال یا ابی العیوب هلی یمنی ان لا یخلف بعدا الا کتاب الا هلی ابو العیوب فقال ابی العیوب هلی خشیه الا اصکت ابی ما اشتبهه فربه و نم یخلف فی تاریخه عه بعرف . و خشیه اینست ذیل را از گفته های احمد بن زهر نشان کرده است .

قالوا ان یجاءک من تهواه تداء

فقد هجرت فماتی لدت اسلام

من کان لم یر فی هذا الهوی اثرأ

فلیقلنی لیری آثار بلواه

من یقلنی بلق مرهوناً یهویه

مشا لا یضک الدهر فیناه

متیم شله بالحب مالک

و لو یثاء الذی ادواء ناراه .

و خطیب گوید این ابی خشیه بزرگ کتاب است و جماعتی کثیر از وی سماع دارند . و قرغانی گوید وفات ابن ابی خشیه دو آخر شوال به نود و هفت سالگی بسکه بود و مردم او را بقول قصر منهم میدانستند و وی از خشیه بن علی ابن عیسی بود . و حاسی خلیفه نام او را ابی خشیه احمد ابن زهر ابن حرب الصافعی استوفی سنه ۱۷۹ آورده و گوید اوراست تاریخ روایت الحدیث و هو کتاب کثیر تاریخ ابی عبدالله البجاری شکه کثیر .

احمد . [۱۷ م] ابن زید بن حداد بن حمد الاصغر ملقب بشومطار . یکی از ملوک حداد .

احمد . [۱۸ م] ابن زید بن حسن بن حسن بن حسان بن حسن بن اثناسی . شریف مکه . وی در آغاز با برادر خود سعد در تپه حجاز دخل میکرد و ایکن او و برادرش مروان و شوازی گردیدند و مدتها در اسلامبول بسر بردند تا در سال ۱۰۹۵ سلطان همامی ویرا باز بکنار عربت هدایت مصاب داد و بسکه بار فرستاد و وی ۹۹۳ که وفات یافت در آن منصب باقی بود .

احمد . [۱ م] بن زید العلوی . از ابی مروین العلاء موسوم بن یان و قرابت او روایت دارد و کتاب فرائد ابی عمرو تصنیف اوست . ابن الندیم .

احمد . [۱ م] ابن زید شروطی حنفی مکنی بانی زید . وی در علم الفروع و المسائل سه کتاب نوشته که کبیر ، صغیر و متوسط ، و نیز فورا است و تالیف و رجوع به ابو زید احمد . . . شود .

احمد . [۱ م] ابن زین العیشی . رجوع به ابن زین العیشی در ذیل لغت نامه شود .

احمد . [۱ م] ابن زین الدین . رجوع به احمد احسانی شود .

احمد . [۱ م] بن زین الدین هجری . اصلاً از نخلوان و مولد او در ۱۰۰۲ به دمشق بوده است از بحرانی در دمشق تدریس میکرد و گروهی از ائمه ارباب و اکرام بحلقه درس او گرد میآمدند پس تدریس مدرسه سالیانه در موقوفه گردید وی مرتی ادیب و شاعر است و منطقی بنفس میکرد و بهر سه زبان عربی و فارسی و ترکی شعر میسرودهاست و در ۱۰۲۸ باسلامبول شد و در چندین مدرسه تدریس کرد و شهرت بسیار یافت و بندهای سلطان مراد ناریل گردید . با مدافعی و نقی از شعرای سنی معاصر بوده است و با لغوی مهاجرات داشته است بازی لغوی در مجلس سلطان مراد ویرا متهم داشت که در مکالمه و ملیس محاکات فرنگیان میکند وی با سرگندهای اکیه و گریه و تندب این تهمت که ثابت آنه تن بود از خویش دفع کرد . احمد پس از آن قاضی حلب آنگاه قاضی دمشق گردید تا سال ۱۰۴۵ با سلطان او را خبه کردند چه حاکم دمشق او را باهوری چند متهم داشته بود یکی آنکه فیه سیدی عبدالرحمن حنفی ابی بکر صدیق را بیهانه آنکه جمع عشاق است خراب کرده دیگر آنکه چون خیر فتح قلعه روان ؟ باورسید هنگامی که از شاه عباس گرفت شد در آمدن بمیوان تمجیل نکرد و در سال ۱۰۲۵ بهلسرقت و با محمد یا شا سردار که از طرف سلطان احمد به عرب شاه عباس معرفت ملاقات کرد .

احمد . [۱ م] ابن زین الدین عراقی . رجوع به احمد ابوزرقه . . . شود .

احمد . [۱ م] بن زین العابدین بکری ادیب و شاعر صاحب کتاب روضة المشتاق و بهجة العشاق مولد و منشاء او مصر بود و وفات او بسال ۱۰۴۸ بوده است .

احمد . [۱ م] ابن سابق قرطبی ، طیب . شاگرد ابن رشد . عالمی فاضل و نیکو علاج بود و به خدمت ناصر و مسمر پیوسته و زمان مسمر در گذشت .

احمد . [۱ م] ابن السافاتی بغدادی . رجوع به ابن سافاتی احمد و رجوع به

احمد بن علی بن تملب شود .

احمد . [۱ م] ابن سالم . معری نحوی زاهد مشرعل . تزیل دمشق متوفی بسال ۶۶۵ .

احمد . [۱ م] ابن سبزه السروزی مکنی به ابی الحسن . او را است : تاریخ مرو و وفات وی بسال ۲۶۸ بود . رجوع به سبط (۱) صلح ۲۶۲ . رجوع به احمد ابوالحسن ابن سبزه . . . شود .

احمد . [۱ م] ابن سرخسی . مکنی بانی العیاس . او را است : حکات الطبیخ و الفرق بین الفتن و المنطق . و ابوحلی عمده ابن حسین ابن حسن ابن سهل ابن هشام حکیم را حواشی است بر کتاب او .

احمد . [۱ م] بن سرف مروزی . اخباری است از مردم مرو .

احمد . [۱ م] ابن سرجی قاضی مصر مکنی بانی العیاس . او را است : الفایة و آن شرح تا تمام عداية مرثیانی است .

احمد . [۱ م] ابن سعد ابوالحسن کاتب یاقوت در معجم الادب (چاپ مارکنیوت جلد اول صفحه ۱۲۹ برید) آرد : حمزه در زمرة اصل اصفهان ذکر او آورده و گوید که ابوالحسن احمد بن سعد در ایام القاهر باقیه بعمل خراج منصوب گردید و در غرة جمادی الاولی سال ۳۲۹ باصفهان وارد شد و ابوحلی بن رستم در جمادی الاخرة همین سال از آن شغل معزول گشت .

آنگاه ابوالحسن بن سعد از فارس باصفهان آمد و از قبل امیر همدان دوله علی بن بویه در جمادی الاولی سال ۳۲۳ منقلد تدبیر آن شهر و عمل خراج گردید و در سال ۴ از آن شغل کناره گرفت و حمزه گوید در سال ۲۴ بجایت خراج را به ابی القاسم سعد بن احمد بن سعد میرسد و در شوال آن سال معزول گردید و دیگر شرحی از او نمیدهد و بدگر فضلاء اصفهان از اصحاب الرسائل می بردند و سپس میگویند : اما ابو مسلم محمد بن . . . و ابوالحسن احمد بن سعد اما بجهت شهرت و صیت آن دو در افتاد شرق و غرب و نزد کتاب حضرت و احجاج اهل زمان بر . . . وصف ایشان مستفی هستیم و سپس نام ویرا در زمرة مصعبی یاد کرد و گوید او را است : کتاب الاحیاء من الرسائل که کسی در این موضوع بر او سبقت ننحسه است و کتابی دیگر در رسائل بنام فقر العلماء و کتاب العلی والشیاء و کتاب المنطق و کتاب الهمام .

و در کتابی که ابن حنین خوانده شرح دسر (شیخ کسره) مرادین کرد که تنبأ گمت در شهر اصفهان در زمان ابوالحسن بن سعد مرتی

بود که او را نزد خود خواند و طباه و عظماء و کبراء را احضار کرد پس گفتند کیستی گفت من پیامبری مرسلم گفتم و بنگ هر پیامبری را آیت و نشانه است آیت و حجت تو چیست گفت حجت های مرا کسی از انبیاء و رسول پیش از من نداشت گفتندش حجت ها بشما گفت هر يك از شما را که زنی یا دختری یا خواهری بیله باشد ، از من حاضر آرد آرد سلامت به سری آیتن کنم ابوالحسن ابن سعد گفت اما من شهادت میدهم که تو رسولی و مرا معاف کن . آنگاه مرتی او را گفت ما را زنان آیتند ولی ما به بزی حسنا داریم تو را آیتن کن و مرد برخواست از او پرسیدند کجا روی گفت نزد جبرئیل روم تا بدو گویم صفاه این گروه بزغاله خواهند پیامبر پس از گفتاری پختیدند و وی را رها نکردند و از ابوالحسن اصفهانی اشعاری روایت شده از آن جمله در جواب مسی .

زمانی آخ یصفی له الود جاهداً
و من بطارح بالمودة یعمد
بداهية تعری علی کل عالم
بوجه المعنی یا صواب مؤید
و سهل سرالوحش والطیر سره
و ارسلاً تنکرا پیدا فرد
فانیض قلبی وهوی نفس چارج
و من یئد یوما بالجوارج یصطد
فدانش لی الصغیر من بین ارب
بقود الوحوش طاعتات و مدهد
یسوق لنا اسراب علی تالیف
علی شق مثل الجبان المنشد
و مرة بها بالو جرحنی تعاولت
و عادت جیاریه با شمل مبد
و راضنها بالفکر حتی نفلت
لمن مسح طوعاً و من منجلد
فاخرجت السر العفی وانشدت
قریض رهین بالصیابة نئی دد
و اثری و ایها الکافر العفی
منی یستطع منها المزیادة یزد
و خطاب به ابن العبد
البین اوردی بالهم وانکنه
والبین حد حرا التکل فی کبیدی
فارت من صاری من واحدی عرضاً
یازرب لا تجعلها فرقة لایه
امسک حشافة نفسی ان یطیف بها
کید من الدهر ید اللقد للولد
لاخی الحیاء قاضی غره قبط
بالعیش بعد انقصاب الطهر و العصد
یل ابق لی العذاب التامول حیطه
علی عیان و اطلال ذوی عدد

من ان يرد شيعة في حرمة البلد
 وان يرو نهزة لللف مضطهد
 الله (۱) رجائي وحسب الامر - معتدأ
 نجل المعبود وفتح الواحد المعبود
 وفتح به ابي الحسين بن ليرة (كدا) در باب
 مملو كى اسود
 حذر فديتلك بشرى من تبرزه
 اتى اخاف عليه لفة العين
 اذا بدت لك منه طرة سبكت
 على الجبين وتعديف كتونين
 حسب يدرا يداتنا فاكلفه
 فغامة نشرت في الارض اوبين
 كانا خط في اصدائه قلم
 بالخبر عطين جالانو (۲) فوسين
 لكن ذلك منه قبر واقفه
 من القبول ومن بعد من الثنين
 و اين قطعه شعر از ابو الحسين بن سمن
 بر چهار قافيه است حكه هر قافيه پنهاني
 شعري مستقل است
 وبلند نطقها - بشار
 خفيد - هيراة ركوب
 وبلند سهرتها - لزاقر
 ومسد - موصل حبيب
 وقينة وصلتها - بظاهر
 مسود - ترب العلى نجيب
 اذا فورت ارشدتها - بفاطر
 مسدد - وهاجس مصيب
 وقهوة باكرتها - لتاجر
 ذى هند (۳) في دنه وجوب
 سورتها كسرتها - بشار
 مبرد - من حبة القلب
 وحرب عصم بختها - بكاز
 ذى مدد - في فوم مهيب
 معودا (۴) بل سفتها - ببار
 مهنت - يفرى العلى رسوب
 وكم حظوظ تلتها - من قادر
 مجند - بصنعة القريب
 كتابه اذ شكرتها - في سار
 ومشهد - للملك القريب
 انتهى - ووفات وي بدان ۳۵۰ بود
 رجوع با بوالمصين احمد وروضات صفحه
 (۵۸) شود
احمد [م ۱] ابن محمد اندرشي صوفى
 منقب شهاب الدين - اوراست - همدان
 في مختصر تهذيب الكمان والاطراف
 وفات سن ۷۰۰
احمد [م ۱] ابن سدهستاني ديباجي
 شهاب - اوراست - انيس القريد و حليس
 الوحيد
احمد [م ۱] ابن سده عسكري مكنتي

به ابي المعبس نحوى - اوراست شرح تسهيل
 ابن مالك و غير اختصار تهذيب الكمال
 جمال الدين يوسف وفات اوراجاجي نظيفه
 ۷۵۰ ذكر کرده است - رجوع به احمد ابن
 سعد النرشى (۹) شود
احمد [م ۱] ابن سعيد - ابو عبد الله
 محمد ابن همران المرزباني نو الموضح از
 وى روايت کرده است - الموضح چاپ مصر
 صفحه (۶۰) (۱۰۵) (۱۸۲) (۲۱۰) -
 (۳۲۲)
احمد [م ۱] ابن سعيد ابن حزم
 الصديقى الاندلسى اختجلى (۵) - مكنتي
 به ابوهر - حيدى ذكر او آورده و گويد
 او باندلس از جاهتي سماع دارد از جمله
 محمد ابن احمد الزرآد و غير حيدى نيز
 نام او برده اند - او از اندلس ارتحال کرد
 و از اسحاق ابن ابراهيم ابن الثمان واحد
 ابن عيسى المصرى المعروف باين ابي حيدى
 وغير آندو حديث شنيد و كتاب كبير تاريخ
 رجال تأليف کرد و در اين كتاب جميع اقوال
 مردمان را در اهل عدالت و تجريح قاتلها
 كه يراى او ميسر بود گرد کرد - و آن
 كتاب را خلف ابن احمد معروف باين
 ابي جعفر واحد ابن محمد اشبلى معروف
 باين الحرال از وى استماع کردند و گويند
 تمام اين كتاب را كسى ديگر جز اين دو
 يتامى از وى نشنيدند و وفات وى سال
 (۳۵۰) بود (۱۰) اين جافل قول حيدى است
 و بعضى ديگر گفته اند كه او از اولاد جعفر
 ابن حازرت قرطبي است و كنيته وى ابو عمرو
 است و با تار و سن توجه داشت و تاريخ
 و حديث صحيح آورد و در اندلس از جاهتي
 روايت کرد كه از آن جمله است احمد ابن
 ثوبان و مسلم ابن عبد العزيز و طبقه آندو
 و سال (۳۹۱) با احمد ابن عبادة الرعيني
 (۱۱) بمشرق شد و بسكه از ابي جعفر الكعبي
 و ابي بكر ابن المنذر صاحب الاشراف
 و ديبلى (۷) ابو جعفر محمد ابن ابراهيم و
 ابي سعيد ابن الامر ابي وغير آنان و بمصر
 از ابو عبد الله محمد ابن ابراهيم ابن سليمان
 و بقروان از احمد ابن نصر و محمد ابن محمد
 ابن الزباد سماع دارد - سپس باندلس نيز
 گشت و بتوشن تاريخ معددين پرداخت
 و بنات ابن منظور دست يافت و تا آخر
 عمر حديث گفت و در شب پنجشنبه ۹ روز
 از جمادى الاخره مانده سال (۳۵۰) در
 گذشت و مولد او بروز جمعه پنجم شهر
 ربيع الاخر سنة (۲۸۴) بود

احمد [م ۱] ابن سعيد بن حسن
 شيعى از مردم شيعه دهى بطلب - محدث
 است
احمد [م ۱] ابن سعيد ابن شامين
 ابن على ابن ربيعة البصرى - مكنتي به ابي
 المعبس - محمد ابن اسحاق التميمى بقره است
 ذكر او آورده است و گويد : او از اهل اذرب
 است و او راست
 كتاب مآقالت العرب و كتر في افواه العامة
 رجوع به فهرست ابن التميمى و مجمع الأديان
 يا فوت چاپ مارگليوت جلد (۱) صفحه
 (۱۳۴) و روضات الجنات صفحه (۸۴) سطر
 (۲۲) شود
احمد [م ۱] ابن سعيد ابن عبد الله دمشقى
 مكنتي با ابو الحسن - او مؤيد بيس المزمز بالله و از
 خواص صداقه ابن معز بود و در بغداد
 كتب ابن الزبير را روايت کرد و اسمعيل صفار
 و جز او از وى روايت کردند - او مردى صديق
 است و مرزبانى سرگه وى را در سال
 ۴۰۶ گفته است - ابو بكر ابن محمد بن
 انقاسم الانبارى گويد احمد ابن سعيد مرا
 روايت کرد ، آننگاه ، كه مؤيد اولاد معتز
 بودم ، احمد ابن يحيى ابن جابر يلاذرى قومى
 را واداشت تا از قبضه ، مادر معتز در خواستند
 كه احمد ابن يحيى يامى از روز را نزن اين
 معتز رود و نيمه بپذيرند ، و از نرديك بود
 كه پذيرده ، ومن هنگامى كه اين خبر شنودم
 سخت خشمگين شدم و بخانه خود اعزاز
 چشم ، ابو العباس عبد الله ابن المعتز كه در اين
 هنگام سيزده ساله بود بمن ، توش
 اصبعت يا ابن سعيد حزن مكرمه
 تنها بغير من بچشمى و يتعل
 سر بنسى حكمة قد هديت شيمى
 و آنچه عزب ذهنى فهو مشتعل
 اكون ان شئت كما (۸) فى خطابه
 او حارثا (۹) و هو يوم الفخر مرتجل
 وان اشأ فكزيت (۱۰) فى فراسته
 او مثل نعمان (۱۱) ما ضافت به الجبل
 او الضلعين عروضا الخاقطن
 او الكفاى نحوائه طل
 تغلى بدهة ذهنى فى سر كبا
 كمثل ما عرفت آياتى الاول
 وفى قمى صادم ماسله احد
 من غمده قدرى مالم يش والجلن
 هبناك شكر طوبى لانتفاذ له
 تبلى معالنه ما اعطت الايل
 و نيز اين انبارى ، روايت كند ، كه ابن المعتز
 در پاسخ نامه كه احمد ابن سعيد دمشقى ،

(۱) لعله ربي (۲) لعله نحو (۳) ص عبد ، و في روضات الجنات لقاهر (۴) من مفردا . (۵) De montijo (۶) الرعنتى و كتاب ضبي صفحه (۴۵۰) . رجوع شود . (۷) ديبلى . ن ل . (۸) فس اين ماعده ابادى است (۹) حارث
 ابن حله - يشكرى است صاحب قصيده معلقه با مطلع ... آذنا بينها اسماء ... (۱۰) د زيد ابن ثابت انبارى است .
 (۱۱) ابو حنيفة نمان ابن ثابت (۸۰ - ۱۵۰ هجرى) فقه صاحب رأى .

بدو فرستاده و در آن طنب زیادتی در
 مشاخره و روزی خود کرده بود نوشت
 « قید نمیتی عندك بمثل ما كنت استغفيتها
 به وذب عنها اسباب الظن واستم ما تصب
 حتى بها احب منك » و نیز این معتز در
 پاسخ نامه که دمشق در آن از نسبت ها
 که بدو کرده بودند اعتراض کرده بود نوشت
 « و انما لا (۱) قابل احسانك مني كقول (۲)
 تبع احسانك اليك من فلانك مني بدلا اجبها من
 تقابلها لخرى لا ايسطها الي فلانك ما يستغفني
 فاني اصون وجهك عن ذل الاقتدار »
 رجوع بمجم الاذی ج ۱ ص ۱۳۳ و ۱۳۴
 چاپ مرگلیوت شود .

احمد [آ م] ابن سعید بن علی قنطاری
 از مردم قنطره شهری باندلس .
احمد [آ م] ابن سعید احمسی مکنی
 به ای بکر . او راست و متصب .
احمد [آ م] ابن سعید الاندلسی
 ملقب امام بهاء الدین .
 و او علوم حدیث این صلاح را مختصر کرده
 است .
احمد [آ م] ابن سعید تبعی محدث
 است .
احمد [آ م] ابن سعید داودی مکنی
 به ای جعفر . او راست و شرح صحیح
 بخاری .
احمد [آ م] ابن سعید سرخسی مکنی
 به ای جعفر دارمی . فقیه و از ائمه حدیث
 و اثر . وفات بحال ۲۵۳ .
احمد [آ م] ابن سعید مالکی مکنی به
 ابو الحسن یکی از مشاهیر محدثان و از ائمه سیم
 هجری بوده و با شیخ جنید و ابو الحسن اوزی
 صحبت داشته و در ایام زندگانی در طبرطوس
 میزیسته و هم در آن ماه روزگار زندگانی
 بهرود کرده و در طبرطوس مدفون گردیده و
 از کلمات اوست که میگفته بدجال آنکس
 که آسودگی خود را در آزار مرتدان جوید
 و بابت گان خدای حیلت کند و با آنکه
 دانند که اولاد تعالی خیر الما گیرین است
 وقتی از او و جنینی خویشند گفت ترک
 آزار بهر طریق که دانی و بهر قسم که
 باشد خواهی عاقل تر شد مضمون این بیانت
 که بنظم آورده
 میاش در پی آزار و هر چه خواهی کن
 که در طریقت عقیران گناهی نیست (۳)
احمد [آ م] ابن سعید عرووی مکنی
 به ای الفضل . او راست و اصلاح اکثر
 مالان اوس .
احمد [آ م] ابن سفیان . سیمین از
 شاگردان ارمیه از ۲۶۱ تا ۲۲۲
احمد [آ م] ابن سلام رطبی یکی

از اکابر شامیه است .
احمد [آ م] ابن سلام ملقب به فخر
 الدین قضاوی . عالمی مجتهد و تفسیرت
 و قاضی مالکیه در دمشق و بسال ۷۱۸
 وفات یافت .
احمد [آ م] ابن سلطان صلاح الدین
 ملك الحسن . وی امتناع حدیث کرد و
 بسیار نوشت و مرثی متواضع و معتزله بود
 بر محدثان اشک بسیار بکرد و مابین تشیع
 بود و بسال ۶۳۴ در گذشت .
احمد [آ م] ابن سلام . رجوع بمصنفه
 ۱۱ کتاب معاصر اصلهان مافروختی شود .
احمد [آ م] ابن سلمان بن حسن
 بن اسرائیل بغدادی مکنی به ای بکر .
 او راست جرعی در رد منکرین عرش .
احمد [آ م] ابن سلمان اثره اوی .
 رجوع به ابو الحسن احمد . . . در ذیل
 ثبت نامه شود .
احمد [آ م] ابن سلمان نجاهی مکنی
 به ای بکر . او راست مستند در بین الخطاب
 رضی الله عنه . رجوع به احمد ابن سلمان ابن
 حسن در ذیل ثبت نامه شود .
احمد [آ م] ابن سلیمان . فقیه و
 محدث حنبلی . صاحب تصانیف . وفات وی
 بسال ۳۴۸ بود .
احمد [آ م] ابن سلیمان . رجوع
 به کمال یا شافعه شود .
احمد [آ م] ابن سلیمان . خواننده
 در حبیب العبد جلد اول صفحه ۲۷۸ آورده
 در سنه ۵۲۴ حاجم سرفند احمد بن
 سلیمان نسبت بمسلمان در مقام خصومت
 در آمده و از فروری شمار سلجری از
 آب آمویه عبور نموده سایه وصول بر حدود
 سرفند انداخته احمد ترشهر مدحمن شد
 پس از امتداد ایام محاصره و وقوع قهقرا
 و غلا زمان طلبیده از شهر بیرون آمد و
 سلطان یکی از غلامان خاصه را بحکومت
 سرفند بازداشتند احمد شران را و مصحوب
 خود کرده اند . رأیت مراجعت بر فراخت
 و پس از چند گاه از احمد عفو کرده بار
 دیگر او را بر سرفند فرستاد .
احمد [آ م] ابن سلیمان بن ابی الربیع
 محدث . او از محدثان روایت کرده است .
احمد [آ م] ابن سلیمان ابن حسن
 ابن جهم ابن بکر ابن اعین ابن سنان
 الشیبانی . مکنی به ای غالب . نقاد خاندان
 آل اعین و از کبار محدثین آن جماعت بشمار
 رود مکنی با یوقالب و بدین کیفیت مابین
 همدان و محدثان امانیه معروفست و از آل
 اعین هزاره در عصر هر یک از ائمه اثنی
 عشر محدثین بسیار بوده که جامع و مطابق

اشبار ائمه و محرم اسرار ایشان بوده اند
 متعجمله جد ابو غالب ابو طاهر محمد بن
 سلیمان است که فیض زمان جناب ابو محمد
 صمغری سلام الله علیه و ذک نموده و مابین
 او و جناب ابو محمد طایفه السلام مسائل و
 جواباتی است چنانکه شرح حال وی
 و سایر محدثان از آنطایفه را در محل
 خود خواهیم نگاشت مع انجدله ابو جعفر
 طوسی در فهرست گوید ابو غالب الزراری
 و هم بالکبریون و بذلك کان يعرف الی ان
 خرج توفیق من ابی محمد علیه السلام فیه ذکر
 ابی طاهر الزراری قلما الزراری رعا الله .
 تذکره و تقسیم بدانشکان شیخ اصعابنا فی
 عصره و استادم و فقیههم و صنف کتبا منها
 کتاب التزیج ولم یشبهه و قد خرج منه عوالف
 و رفته . کتاب ادعیه الشمر یعنی ابو غالب
 زراری و قبیل او به بکر مشوب و بدین
 نسبت معروف بودند تا آنکه ارقمیه از جناب
 ابی محمد العسکری سلام الله علیه بیرون آمد
 و در آن توفیق ابو طاهر زراری را ذکر
 فرموده و او را بر زراره بن اعین نسبت
 داده بود پس از آن توفیق در انتساب خود
 را بر زراره منسوب میساختند و ابو غالب شیخ
 اصعاب امانیه و استاد فقیه آنطایفه بود و او
 را معتقدات بسیار است از آنجمله است کتاب
 تاریخ و آنرا با تمام ترجمانده و تنها هنر در
 وزن از آن بیرون آمده و کتاب ادعیه سفر
 تا آنجا که گویند خیر داد مرا بکتب و روایات
 ابو غالب ابو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان
 و ابو عبد الله حسین بن عبد الله و احمد بن
 عیدون و قیرهم و ابو طاهر که در
 توفیق بر زاره منسوب شده محمد بن سلیمان
 جد ابو غالب است چنانکه این مطلب از
 ملاحظه ترجمت محمد بن سلیمان و ترجمه
 محمد بن عبید الله مشکوف گردید چون سبط
 ابی غالب محمد بن عبید الله بن ابی غالب نیز
 مکنی با یی طاهر است محدث نسیابوری
 و بعضی در فهم لفظ توفیق بوجه و خطا
 نموده اند و چنین دانسته اند که ابو طاهر
 مذکور در توفیق سبط ابی غالب است نه جدش
 محمد بن سلیمان لاجرم عبارت توفیق را
 که فرماید قلما الزراری رعا الله در ترجمت
 ابی طاهر محمد بن عبید الله بن ابی غالب ایراد
 نموده اند نصیحتی در رجال خود آورده
 ابو غالب الزراری و قد جمع اخبار بنی سلس
 و کان ابو غالب شیخ العصابه فی زمانه و وجهم
 له کتب منها کتاب التزیج ولم یشبهه کتابه
 و ۱۵۰ الف کتاب الافضال کتاب متامک الحج
 کثیر کتاب مناسک الحج مشیر کتاب الرساله
 الی ابن ابته ابی طاهر غی ذکر آل امین
 حدیثا شیخنا ابو عبد الله عنه بکریه و مابین

(۱) ط ، لا اقبل ، (۲) مذ ، لا اذیع ، (۳) از نامه دانشوران جلد سیم .

ابو غالب رحمه الله سنة ۲۶۸ ثمان و ستين
 ولدت له انقرض ولده الامام من ابن ابيه و
 كان مولده سنة ۲۸۰ خمس و ثمانين و مائتين
 يعني ابو غالب منسوب بزراة بن ابي الحسن
 و او اخبار بنی سمن را در جموعه فرام
 نموده در عصر خویش طبع و معتدای فرقة
 امامیه بود و او را معتضات حدیده است
 منجمله رساله ایست در ذکر آل امین که
 برائی سبط خود ابو طاهر محمد بن مهدی
 بن احمد زرازی نوشته شیخ ما ابو عبد الله
 از ابو غالب معتضات وی یاد روایت نموده
 و ابو غالب در سال سیصد و شصت و هشت
 و نوات یافت و لادش سال دویست و هشتاد
 و پنج اتفاق افزاده بود و او را عقب جزایز
 سبطش ابو طاهر باقی نمانده و محدث نیشابوری
 پس از ذکر سلسله نسب وی گوید و هم
 البکریون نسبوانی عنهم زواره لتوقیعات
 درنت فیهم بهذا الوصف من ابي محمد
 علیه السلام فی ابی طاهر الزرازی حدیث احمد
 الممنون و من ابی الحسن الثالث علیه السلام
 فی سلیمان بن الحسن انتهى یعنی طایفه
 ابو غالب بیکریون اشتها و داشتند پس هم
 ایشان زواره بن امین منسوب شدند بعلت
 توفیاتی که در باب ایشان بدین نسب بیرون
 آمد و آن توقیعات بعضی از جناب ایه صمد
 المسکری بود در حق ابو طاهر زرازی حد
 ابو غالب و برخی از جناب ابو الحسن ثالث
 علی بن محمد بود درباره سلیمان بن حسن
 حدیث اولی ابو غالب محدثه مجلسی در مقدمات
 کتاب معانی التوار در حق وی فرموده که
 من المختل الذاة و الحدیث و کان استاذ
 الافاضل الاعلام کاشیخ و ابن الفضالی
 واحد بن همدون قدس الله امرهم ولی
 آنچه ابو غالب خود در وجه النسب بزراة
 در رساله ابی طاهر ذکر نموده یا جمعی از
 صائر علماء رجال مخالف است چه در رساله
 مذکوره گوید انه کان من ابی الحسن بن الجهم
 ابنة هبید بن زراة و من هذه الجهة نسبنا
 الی زراة و نحن من ولد بکیر و کنا نعرف
 قبل ذلک بولد الجهم یعنی مادر حسن بن
 جهم دختر هبید بن زراة بود بدین سبب
 ما نسبت داده شدیم بزراة و حال آنکه
 ما از اولاد بکیر معدود میباشیم و سابق
 بر این برند جهم معروف بودیم تا آنجا که
 گوید و اول من نسب منا الی زراة حدیث
 سلیمان نسبه الیه ابو الحسن علی بن محمد صاحب
 المسکر توریة عنه و ستراله ثم اسم دائ
 و سمنیانه و کان یکلمه فی امور له بالکوفة
 و تعداد پنج یعنی نخستین کسی که از مایه
 زراة منسوب گشت حدیث سلیمان بود او را
 مولای ما ابو الحسن ضعی بن محمد صاحب

مسکر بعلت توریة و ستر حال وی بدین
 نسبت منسوب داشت پس مردمان در آن
 وسعت داده هر یک از اولاد بکیر را بزراة
 منسوب داشتند و ما بزراة منسوب شدیم و
 جناب ابو الحسن علیه السلام در باب امورات
 خویش در کوفه و بغداد و بعد ما سلیمان و کاتب
 میفرمود السی آخر شیخ یوسف صاحب
 لؤ نؤه پس از نقل این عبارات از رساله
 گوید این کلام چنانکه مشاهده کنی بظاهرش
 مخالف است با آنچه علامه در رجاء خویش
 و شیخ طوسی در فهرست در وجه تسمیه
 بزراة ذکر نموده اند چه ایشان ذکر نموده اند
 که بنده تسمیه بزرازی از جناب ابو محمد
 مسکری علیه السلام بوده درباره حدیث ابی طاهر
 ابو طاهر و آنچه از این کلام مکتوف می شود
 آنست که انتساب بزراة از جناب ابو الحسن
 عادی برده در حق حدیث ابو غالب سلیمان
 چنانکه دانسی و ظاهر آنست که علامه و
 شیخ بر رساله واقف نشده اند و گرنه در
 وجه انتساب بزراة کلامی مطابق با آنچه
 در ایجاب در رساله نوشته ذکر مینمودند
 و چون در رساله مذکوره خود بیان شرح
 احوال و مؤلف خود و برخی از فقرات که
 بیان آن در ترجمت وی لازم است شرح
 نموده لاجرم در این مقام بیاگر بعضی از
 فقرات آن رساله برداریم در رساله پس از
 بیان شرح احوال آباء و اجداد خویش از آل
 امین گوید و من ابی محمد بن محمد بن سلیمان
 ستیف و هشرون سنه و ستی اذ ذلک خمس
 سنین و شهر و کن میلدی قیلة الانین
 اثلب بنین من ربیع الاخر سنة ۲۸۵ خمس
 و ثمانین و مائین و مات جدی محمد بن
 سلیمان رمی الله عنه فی غرة المحرم سنة
 ۳۰۰ ثلثمائة فریوت هه بعض حدیثه و
 سمعت عن عبد الله بن جعفر الحمیری و کان
 دخل الکوفة فی سنة ۲۹۷ مبع و تسین و
 مائین و رجعت هه التاريخ بخط عبد الله بن
 جعفر فی کتاب الصوم المحسین بن سعید و ام
 اکن خطت الوقت للحدیثه و ستی اذ ذلک
 اتی عشر سنه و شهر و وسعت ذلک بعد ذلک
 من هم ابی علی بن سلیمان و من خال ذی
 محمد بن جعفر الزرازی من احمد بن ادریس
 الضعی و احمد بن محمد بن العاصمی و جعفر بن
 محمد بن مالک الازاری الازار و سمعت من
 ابی جعفر محمد بن الحسن بن علی بن مهزیار
 الیهواری و عمرهم رحمهم الله ثمانی و سمعت
 من حمید بن زیاد و ابی عبد الله بن ثابت و
 احمد بن محمد بن رباح و مهزله بن و جال -
 انواقفة الا انهم كانوا فقهاه نقاء فی حدیثهم
 و سمعت بعد ذلک من جماعة فخر من سمیت
 قندی بعض ما سمعته منهم ذهب بعض فیهما

ذهب من کتبی سم امتحنت عینا شفتنی و
 اخرجت اکثر کتب الی سمعها من یدی
 بالسرقه و الضیاع و رزقت اباک و ستی ثمان
 و صفرون سنة و فی سنة ولادک امتحنت
 عینا اخرجت اکثر ملکی من یدی و اخر جننی
 الی السفر و الاکتساب و شفقتی عن حفظ
 ما کنت جمعت قبل ذلک و لما اصبح ابوک
 لسامع الحدیث و سلوک طریقه اجداده
 رحمهم الله تعالی جریته الی ذلک قام ینحذب
 و شلتا طلب المباش و ابعد من مشاهدة
 العلماء من العلم و علت سنی قایت من -
 الکوله و بلغ ابوک سبعاً و ثمانین سنة و لم
 یرزق ولداً و رزقتی جل و عز الحج و مجاورة
 العربین سنة فجمعت کندی و اکثر دهانی
 فی الواضع الی بر حی فیها بقول الذی عامه
 و ان یرزق الله اباک ولداً ذکراً نعله خلفاً
 لآل امین ثم قدمت العراق فرزقت اباک
 من امک تفصل الله جزاً و عز ان رزقتک
 فی امرخ و ثمانین بان حطک سوی الضنفة
 مقبول العموده صحیح النقل الی ان کتبت
 الیک و لکتاب و کان مؤتدک فی تصریحی
 یفقداد يوم الاحد ثلث خلون من شوال
 سنة ۳۵۲ ثمانین و خمسون و ثمانیة و قد
 خفت ان یرقی اجدای ادراکک و تسکتک
 من سماع الحدیث و تسکتی من حدیثک
 ما سمعته من الحدیث و لن اقرط فی شیء
 من ذلک حکما فرط جدی و خال امی
 رحمهما الله تعالی اذ لم یجدانی انی
 سماع حدیثهما مع ما شاهداه من رقبتی
 فی ذلک یعنی بزم محمد بن محمد بن سلیمان
 و قال یافت و اورا ستین عمر بیست سال و
 اندی بود و آن هنگام از سن من پنجاه و
 چند ماه گذشته بود و ولادت من شب دوشنبه
 بیست و هفتم ربیع الاخر سال دویست و هشتاد
 و پنج اتفاق افتاده و بدم محمد بن سلیمان
 در غرة شهر محرم از سال سیصد هجری
 رحلت نمود پس من بعضی از روایاتی
 از او روایت کنم و نیز در حضر حدیثی
 جعفر حمیری باجماع حدیث نمودم و عبد الله
 سال دویست و نود و هفت داخل کوفه گردید
 و تاریخ دخول حدیثه را بکوفه در کتاب
 صوم الکوفه حدیثی بن سعید بخط عبد الله بن
 جعفر حمیری یافتیم و خود بعلت حدیث من
 در آن وقت آن تاریخ ضبط و حفظ نموده
 بودیم و آننگاه سنم دوازده سال و چند ماه
 بود و بعد از آن از هم پدرم منی بن سلیمان
 و از خان بصره محمد بن جعفر زرازی و احمد بن
 ادریس قمی و احمد بن محمد بن قاضی و
 جعفر بن محمد ابن مالک قرظی بزاز استلام
 حدیث کردم و نیز از ابی جعفر محمد بن حسن
 بن علی بن مهزیار اهوازی و حمید بن زیاد

و ایچبدالله بن ثابت و احمد بن محمد بن رباح
اشتهاد بی نمودم و اینجاست اگر چه در عداد
فرقه واقفیه معدودند ولی در سلسله فقهیه
و موثقین حروریات منظم باشند پس بعد از
آن از گروهی غیر از اینجاست که نام بردم
استماع حدیث کردم و از صورت و ایات اینجاست
بعضی کرد من باقی است و برخی از آن
با پاره از کتبیم تبادل و تلف کردیم پس گرفتار
شدم ببحثنی عظیم که مرا مشغول ساخت
و در آنجا به علمت سرفش و مشایخ بسیاری
از کتبیم که مشتمل بر مسموعات و محفوظات
من بود تلف گردید و خدا یتعالی و التو
را بمن مرهبت فرمود برحالی که از سنین
هجره بیست و هشت سال گذشته بود در سال
ولادت وی بیلبیتی مبتلا شدم که آن بسیاری
از مالک مرا از دستم بیرون نمود و مرا
بمسافرت و اقتراب محتاج ساخت و از حفظ
اموالی که پیش از آن غراه نموده بودم
مشغول نمود و چون قدرت برای مسامع و
سلوک طریقه اجدادت صالح گشت او را
باخذ و استماع حدیث جلد نمودم از سلوک
آن طریق امرایش نمود و مرا طلب ممان
و دوری از مشاهدت علماء اراخعلوم شاغل
و مانع گشت و ستم زیاد شد پس از اولاد
مأیوس شدم و بدو تر استین عمر پس و هفت
سال رسید او را و ولدی مرزوق تنگ گشت و
خداوند عز و جل سائی مرا زیارت بیت الله
و جواروت حرمان شرابین روزی فرمود پس
من در موارد و مظان استجابت دعا از خداوند
گرفتم خواستار آن شدم که قدرت را و لدی
ذ کور عزایت فرماید او را و خفت آن احد
گرداند پس از معاودت از حج وارد عراق
شدم مادر بورا بوالدیت زویج نمودم پس
خدا یتعالی بر ما تفضل فرموده بزودی تو را
پس ما موهبت فرمود و بر ما منت گذارد با اینکه
تورا مستوی اهلقت مقبول الصورة خلق نمود
و تو را صاحب عقل صحیح گردانید تا اینکه
اشکتاب بتو مکسوب نمودم و او را ولادت
روز یکشنبه چهارم شوال از سن سیصد و
پنجاه و دو در مصر عیسی پنداد انقلاوه او
و من از آن خائف بودم که قبل از درک
و قدرتت بر استماع حدیث و قبل از
تمکن من از استماع حدیث بر تو مرا احسن
فرما رسد و من بجهت وجهه مضایقت
و تقیر علی در حق تو نمودم چنانکه در دم
و حال پدرم در پاره من مضایقت کردند
زیرا با آنکه رغبت و میل مرا بسمع حدیث
مداومت می نمودند با اینحال مرا با خلد حدیث
حذب نمودند مع الجملة ابو غالب در زمان
غیبت صغری با و کلام و سفرهای امام دوازدهم
اختصاص داشته و چون او را حاجتی دست

دادی بواسطه و کین ناحیه مطلب خود امام
عصر رسول الله فرجه رسانیده جواب آن بوی
میرسید چنانکه علامه مجلسی در جلد سیزدهم
کتاب چهارالانوار حکه مخصوص به بیان
احوال امام عصر است در باب معجزات
آنجناب گردیده در کتاب الفیه که از مؤلفان
شیخ ابو جعفر طوسی است از جماعتی ایشان
از این مبداهه احمد بن عیاشی او از ابو غالب
زراری روایت کرده که گفت از کوفه وارد
بغداد شدم برحالی که جوان بودم و قسمهای
خود را در راه رفتن مانند رانمن شتر
میراندم و هر دی از پراهران دینی با من
مصاحب بود و نام او از خاطر ایچبدالله
فراموش شده بدین سبب نام او را در حدیث
ذکر ننموده اند و از او بلفظ مرد تبعیر
نموده اند در آنوقت شیخ ابو القاسم بن روح
پنجاه شده ابو جعفر محمد بن علی مشهور
بشلمانی را در جای خود نصب نموده بود
و شلمانی آنوقت در مجلس شبیه استقامت
داشت هنوز کفر و النفاق که از او ظاهر
گردید ظاهر نشده بود مردم نزد او آمده
و بر ملاقات می نمودند زیرا حکه شلمانی
شیخ ابو القاسم بن روح را صدیق و مصاحب
بود در حاجتها و کارهای مردمان میان
شیخ ابو القاسم و ایشان واسطه بود در
آنصالی رفیق من گفت رغبت بملقات
ابو جعفر داری تا آنکه با او عهد و پیمان
استوار کنی از آنکه در این ایام برای
طایفه شبیه او منصوب است و مرا نیز بوی
حاجتی است که درباره من از ناحیه مقدمه
دعای استدعا نماید گفتم آری رغبت دارم
آنکه متوجه سزای او شده بجمعیش
در آمدیم جماعتی را از اصحاب ما امام
در مجلس حاضر دیدیم پس بر او سلام گفتیم
و نشستیم ابو جعفر بر فرق من متوجه گردیده
از او پرسید این جوان که با تو است کیست
گفت مردی است از آن ذراره بن احمین
آنکه روی با من داشت و گفت از کدام
ذراره گفتم ای سید من از اولاد بکر بن
اهن که بر آن ذراره است گفت ایشان از
خاندان بزرگه و در این امر باید پناه اند
پس رفیق من با وی گفت ای سید من در
خصوص دعا مکتوبی از تو خواهش دارم
بترسی کف آری می نویسم وقتی که این دعا
شنیدم به اطرم رسد که من هم حاجتی
خواهش نمایم و در دلم چیزی مخفی بود
که با اشدی اظهار نموده بودم و آن من
بود که مادر ابو العباس پسرم با من بسیار
مخالفت و بد رفتاری داشت و با وجود سر
کردار و بد رفتاریش محبت وی در دلم
بسیار بود پس خود گفتم از ابو جعفر در

خصوص این مطلب خواهش دعا میکنم
بطرزی که تفصیل آن بعدی گذارده میقتدر
گویم در خصوص امری که بمن ضرور شده
التماس دعا دارم پس گفتم خدای تعالی بقای
سید ما را طولانی گرداند من از تو حاجتی
را مشتت میکنم گفست آنصابت چیست
گفتم دعای فرجست برای من در خصوص
امریکه برای من مهم گردیده ابو جعفر در
حاضر کاغذی طلبید و حاجت مرا در آن
نوشت که زراری در خصوص امریکه بر او
مهم گردیده التماس دعا دزدید پس از آن
رقعه را پیچید و ما هم بر خاستیم و بیستون خورش
مساودت نمودیم چون چند روز از آن
مادری بگذشت رفیقم گفت میخواهی
که نزد ابو جعفر برویم و مطالب خود را که
باو گفتیم سؤال نماییم که جواب آنها
چگونه در آمده آنگاه با او روانه شده بمجلس
وی داخل شدیم همینکه در نزد او نشستیم
رقعه را در آورده دیدیم که مطالب بسیاری
در آن نوشته و در میان سطرهای آن جواب
نوشته شده در آنحال بر فرق من متوجه
شده جواب مسئله او را باو خواندیم و او
منو حه من گردید از آنرقعه بخواند در خصوص
سؤال زراری خداوند عالم حال شوهر و زن
را اصلاح نمود و ابو غالب گوید که این
ماجری بر من بزرگ آمد از آنجا برخاستیم
در کتبییم رفیقم بمن گفت که جواب این
امر بتو رسید گفتم از جواب مسئله خویش
زیاده خوشگفتم گفت از چه در سخن
گفتم بجهت اینکه این امر سر می بود که
سزای خدا یتعالی و من کسی بدان عالم و
و اتف بود و از آن مرا شکر داد گفت
آیا در امر ناحیه مقدمه شلمانی حال
از آن سر امر بخبرده آنرا بدانم مکتوب
عذر خویش بوی مشکوف دارم از آن
در عجب شغاضی الهی بخان آمده ام نمود
که بگفته بر کشیم و برای خود داخل
کردیم و بیشتر از آن مادر ابو العباس
مرا باخبرش میداشت و همواره از من آزاره
مینمود و در سزای خود بسر میرد و من
ز آمدن من باخبر شد به دل من در آمده
و از من در خواست و مرا دلجوئی نمود و
طریق موافقت مسلوک داشت و مخالفت را
ترک نمود ما آنکه مر که میان ما جدائی
نداشت محسنی من از قبل من حدیث گوید
این حکایت را جماعتی از ایغالپ احمد بن
محمد بن محمد بن سلیمان در ایامی بمن خبر داده
و در بغداد ابو الفرج محمد بن مظفر در منزل
ایغالپ که در بازار حه ایغالپ بود روز
یکشنبه پنجم ذیقعد در حال سیصد و پنجاه
و شش از هجرت از خود ابو غالب اینجاست

را ششده و نوشته است گفتند ابو محباب فضائری گوید آن وقت الشیخ... الخ گفت کنیز ام ولد خود را تزویج نمودم و آن اول زنی بود که تزویج نمودم صبیغه بود که اکنون مرا ام ولد است و من در آن زمان جوان بودم ستم از بیست سال کمتر بود در منزل پدرش با او زفاف نمودم چند سال در منزل پدرش ماند و من سستی و تلاش می نمودم که او را بمنزل خود نقل کنم خویشان و اقارب آن زن از آن ابا و امشاع میگردیدند و در این مدت از من حلی گرفت و دختری آورد مدتی زنگی کرد بعد از آن وفات یافت من نه در ولادتش حضور داشتم و نه در وفاتش و به جهت حکم دولت و تازی که ما بین من و ایشان بود آن دختر را از زمان ولادت نامشکام وفات وی اصلا رویت ننمودم بعد از آن با ایشان صلح نمودم باین شرط که او را بمنزل من روانه نمایند پس بمنزل ایشان رفتم تا آنکه او را برای شویش آوردم مرا از آوردنش حمانت کردند و چنین اتفاق افتاد که آن زن در آنوقت حامله گردید از ایشان خواهش کردم که او را بنابر صلحی که کرده بودیم بمنزل من بفرستند قبول نمودند از این جهت دوباره گفتم و عداوت در میان ما پدید گشت بعد از آن در وقتیکه من غائب بودم از من دختری آورده بود تا مدت دو سال باینکه بنگر بازردگی و عداوت پسر بر زمین پس وقتی داخل بغداد شدم و آنوقت رئیس شیعه و ملجأ آن طایفه مصعب بن احمد دجوجی بود و او نسبت بمن بمنزل پدر پناهو پوه در بغداد بمنزل وی فرود آمدم و از فتنه هائی که ما بین من و زینم و خویشانش اتفاق افتاده بود باوشکایت نمودم گفت در این باب رقیقه بنوعی و در آن التماس دعا کن پس رقیقه نوشتم و در آن احوال خود را و خصوصیت ایشان را یافتم و ابی آنها را از فرستادن آن زن بمنزل خود ذکر نمودم و آن رقیقه را بمالیمی چه فرزند محمد بن عی بر دیم و او در مکایب و مضالبت شیعه ما بین شیعه و حسین بن روح و کین تاحیه واسطه بود آنرا باو تسلیم نمودیم و خواستش کردیم که آنرا برساند و جواب آن چند روزی بناخیز داد روزی با او ملاقات نمودم گفتم تاخیر جواب مرا بدستال نموده است گفت دلگرم مباش زیرا که تاخیر جواب نزد من دوست تر است زیرا که در آن نفع تو است پس از آن روی پسرای خود مراجعت نمودم نامدنی از این گذشت و من آن را نشنیدم که چند روز است اینقدر دایم که زمان قلبی بود ابو جعفر روزی مرا

نزد خود طلبید دریم رقیقه بر آورد و گفت این جواب رقیقه تو است اگر خواهی نسخه از آن بردار اصل آنرا بمن بر گزاف پس آنرا خواندم در آن نوشته بود خداوند عالم همان زن و شوهر را اصلاح نمود و مخالفت را از میان ایشان برداشت نسخه از روی آن برداشته اصل رقیقه را با ابو جعفر رد نموده و داخل کوفه شدم خداوند عالم نفس آن زن را برائی من مطیع گردانید پس سالهای بسیاری آن زن در نزد من بود و از من چنده پسر آورد نسبت بوی زیاد پدرها کردم و با او پاره پدرتاریها نمودم که زنان را بستان حرکت تحمل و صبر نمودن ممکن نیست با وجود اینصالح میان من و او و خویشان وی هرگز مخالفت و عداوت واقع نگردید تا آنکه روزگار ما را از هم جدا نمود بالجمله چنانکه سابقاً از نقل عیاش از باب تراجم کلمات علماء رجال مکتوف گشتی وفات ابو غائب بسون اختلاف در سال سیصد و شصت و هشت اتفاق افتاده صاحب روایات گوید ندیدم ابو غالب شیخ ابو عبدالله فضائری بر مسانده ذوق آب ذلیلی آورده و در آن ذکر نموده ان وفاة الشيخ الصالح احمد بن محمد الخزازی رضی الله عنه فی جمادی الاولی سنة ۲۶۹ [۶] ثمان و [سین] ثلثمائة و تولیت جهازه و حمله انی مقابر فریش ثم اهل الكوفة و قبره بالفری یعنی شیخ صالح احمد بن محمد زرداری در ماه جمادی الاولی از سال سیصد و شصت و هشت هجری وفات یافت من خود صنواسی تجهیز وی شدم و جسدش را بقابر قریش حمل دادم پس از زمانی او را بکوفه نقل داده در ارض الحرمی بچاک سپردم . نامه دانشوران جلد دوم صفحه (۶۲۲)

احمد [۱۱ م] ابن سلیمان ابن داود ابن محمد ابن ابی العباس الطوسی و اسم ابی العباس فضل ابن سلیمان ابن المهاجر ابن سنان ابن سکرم است . و کنیت احمد ابو عبدالله است . واد مردی از اهل فضل بود و چنانکه خطیب گوید وفات وی در هشتاد و سه سالگی بصره سنه ۳۲۲ بوده است . ابن غلذان گوید که علوسی خود می گفت که مؤلف وی (۲۶۰) است . از ابو حفص ابن شاهین و ابو المرح اصنعانی صاحب اقلانی و ابو عبدالله المرزبانی روایت کنند او در روایات حدیث است . محمد ابن طاهر الدیلمی ابو عبدالله معروف به قتیبة گوید در مکه از خضر ابن داود شنیدم که سلیمان ابن داود علوسی بیریدی بنگه آمد . زهر بتاریگی از کتاب التنبی خویش فارغ شده بود و علوسی هدایای بسیار از جمله فرستاد و او کتاب التنبی خویش را بطوسی

هدیه کرد سلیمان گفت خواهی که این کتاب بر من قرائت کنی و او کتاب را قرائت کرد و سلیمان و پسرش داود هر دو تمام کتاب التنبی را از او بشنیدند . و ابو بکر ابن غلذان و ابو حفص ابن شاهین و ابو عبدالله المرزبانی و محمد ابن احمد ابن سلیمان روایت کنند .

احمد [۱۲ م] ابن سلیمان بن زیمان . راوی است .

احمد [۱۳ م] ابن سلیمان بن کمال یا قاضی منقذ بن محمد بن الدین و معروف به منقذ ابن کمال یا قاضی بوراست . حاشیه بر شرح مواقف و حاشیه بر شرح مطالع و حاشیه بر حاشیه و رسید شریف بر کشف الخصال و منشآت ترکی و تفسیر المفتح (ناقص) و شرح تفسیر المفتح و حاشیه بر شرح مفتاح سید شریف و شرح مفتاح و شرحی بر شماریه ابن عمرش و طبقات المجتهدین دو مذهب حنفی و نیز بر ادوات هداية تحقیقی نوشته بر کتاب طهاره . زکاة . صوم . حج و بر قسمتی از کتاب نکاح و بیوع . و همچنین التاجم الزاهرة مورخ طاهری را پسر کی ترجمه کرده است و نیز شرحی بر حدیث الاربعین و محیط اللغه که در آن لغات را بقاری ترجمه و پرتیب جوهری پیش رفته است و نیز شرحی بر فرائض اثنا عشریه و پاره حواشی بر درر الاحکام محمد بن فرامرزداد . وفات وی را کشف - الاظنون گهی ۹۰۴ و گاه ۹۴۰ آورده است . و رجوع به کماز یا شازاده شود .

احمد [۱۴ م] ابن سلیمان ابن وهب ابن سعید الکاتب . مکنی به ابو الفضل . ابن التدریم گوید . او را پنجاه ورقه شمر است رجوع به ابو الفضل احمد ابن سلیمان . . . و الموشح چاپ مصر سنه (۱۶۹) و (۳۰۳) شود .

احمد [۱۵ م] ابن سلیمان زبیری بصری شافعی . مکنی به ابو عبدالله . او راست . تبه فی الفروع و ستر الخورة و کتاب الامارة و مسکت (کتابی غریب و لغز مانند است) و لغات وی بسال ۳۱۷ بود . (و مؤلف کشف الاظنون ذیل (حکایت الامتخارة والاستقاره) نام و نسب او را احمد ابن سلیمان تبریزی شافعی مکنی با بن عبدالله و هم پوتونی در سال ۳۱۷ آرد و ذیل (ریاض المتعلم) نامی از احمد بن سلیمان زبیدی بصری منوخی سنه (بر ذکر تاریخ) می برد و شاید این سه یکتن باشند .

احمد [۱۶ م] ابن سلیمان طبری . او راست . فصول ابن عمران در فروع حنفیه .

احمد [۱۷ م] ابن سلیمان ملقب به سيف الدولة المقتدر . دو بیت از امرای

هودی در سراسمه از ۴۳۸ تا ۴۴۴
احمد . [آ م] این سلیمان ملقب به
شس الدین . اوراست . رساله فی اسلوب
الحکیم .

احمد . [آ م] ابن سلیمان المعینی (۱)
مکنی به ابو الحسن . محمد ابن اسحاق
الثدیم ذکر او آورده است و گوید .
او از علی ابن ثابت و او از ابی سعید وهم
از برادرزاده او ابی الوزیر و او از اعرابی
روایت کند و از او ابو بکر . محمد ابن حسین
این منجم روایت آورد . وی را خطی نیکو
بود و یکی از مشاهیر علماء و فاضل است .
و بخط ابن ابی نواس خواندم که . ابوصبر
بن حبویه گفت که ابو عمران مرا حکایت
کرد که معینی شب چهارشنبه هشت روز
از صفر سال (۲۹۲) مانده در گذشت و
بروز چهارشنبه جسد او را بکاف سپردند .
رجوع به فهرست ابن التدمیم و معجم الادب
یا قوت چاپ مارگلیوٹ چند (۱) صفحه
(۱۱۴) شود .

احمد . [آ م] ابن سلیمان نجاد بغدادی
حنبلی مکنی به ابی بکر . اوراست . فوات
التجداد . وفات او بسال ۲۴۳ بود .

احمد . [آ م] ابن سلیم الرازی رجوع
به ابوقالب احمد بن سلیم

احمد . [آ م] ابن سنان النعمانی الواسطی
صاحب سند متوفی بسال ۲۵۹ . (ج ۱) -
صفحه ۲۹۶) .

احمد . [آ م] ابن سنان قرمائی دمشقی .
از امیرزادگان شام . اوراست . تاریخ اخبار
المول و آثار الاون (۹۲۹ - ۱۰۱۹)

احمد . [آ م] ابن سبیر مال . اوراست .
کتاب فتح مصر لسلطان سلیم .

احمد . [آ م] ابن سواف . رجوع
به احمد بن محمد بصری

احمد . [آ م] ابن سهل مکنی به ابی یزید
بلخی و او جز احمد بن سهل بن هاشم مذکور
در ذیل است . وی اصلاً سیستانی بود و از
رجال و ارحکان دروز احمد بن سهل
مرزبان مرو بود و در سنه ۳۴۰ وفات یافت .
احمد بن سهل مروزی در زمان عمرو بن لیث
صغاری طغیان کرد و مدتی بواسطه همین
خویش در سیستان مجوس شد در زمان
احمد بن اسمعیل سامانی نیز سامور غنچ
سیستان گردید و ممکن است هم او آزاد سرو
را از سیستان مرو آورده باشد . رجوع
به هزاره فردوسی مقاله آقای تقی زاده
صفحه ۶۰ حاشیه ۵ شود .

احمد . [آ م] ابن مهزبن هشتم بن
ولید بن جبلة (با حمله) بن کامکار ابن

(۱) المعینی . فهرست ابن التدمیم .

یزید در بن شهریار . او از سرداران بزرگ
سامانیان است و از سنه ۲۶۹ تا سنه ۳۰۷
اسم او و برادرهای او بسمت سردازی و
مرزبانی مرو در تاریخ دیده میشود و در
سنه ۳۰۷ در بخارا در حبس و مات یافت
و قطعاً مقصود فردوسی در این بیت
یکی ییز بدنامش آزاد مرو

که با احمد سهل بودی مرو
کجا نامه خسروان داشتی

نیز و بیکر پهلوان داشتی
همین شخص است . رجوع به هزاره فردوسی
مقاله آقای تقی زاده صفحه ۶۰ شود .
ابوزرعان بیرونی در آثار الباقیه آورد . انه
مات فی الغاض و هی حامل به فشق بطنها
و اخرج عنه و کان یشتبه [ه] الناس جهله للفظه
اهنی ابن البیض .

مؤلف حبیب السیر در ذکر پادشاهی امیر
نصر سامانی (چند ۱ صفحه ۲۲۴) آورد
که . حسین بن علی (مرو الرودی) از تیفایوز
بجرات شناخت در آن اثنا معمد بن جنید که

شخته بخارا بود از امیر نصر متوجه شده
بهسین پیوست و حسین بدمد او استظهار
تمام پیدا کرده و ز به پیشاپوش شناخت آنگاه
احمد بن سهل که در سلك امر نظام تنظیم
داشت و خود را از اولاد یزیدجرد شهریار
میدانست از بخارا متوجه حسین مرو الرودی
و معمد بن جنید گشت و هر دو را بدست آورده
بخارا فرستاد و ابو نصر حسین را بخارا
محبوس ساخت و معمد بن جنید را بخوارزم
ارسال داشت چون احمد بن سهل این نوع
خدمتی بقدیم رسانید و از آنچه در خزینه
خیال گذرانیده بود چیزی بظهور نرسید
بشناخت امیر نصر جرأت کرده حریضه
نزد مقتدر خلیفه فرستاد و التماس
حکومت خراسان نمود و این ملتسم درجه
نیون یافته در نیشابور او را شوکت موقور
پیدا شد و هر جان را که در تصرف خراسان
بود در حیزت سفیر آورده همان عزیمت
بصوب مرو انعطاف داد و در گرد آن بنده
سوری در کمال سعادت بنا نهاد و امیر
سعید حمویه را بامارت خراسان سرافراز
گردانید بچنگ احمد بن سهل نامزد فرمود
و حمویه با او جنگ کرد و غالب آمد و احمد
امیر شد و حمویه او را مقید بخارا فرستاد
احمد در حبس امیر نصر وفات یافت و رجوع
بصفحه ۳۲۵ ج ۱) شود .

احمد . [آ م] ابن سهل با بزی بخاری .
از مردم با تب . فریه به بخارا . محدث است .

احمد . [آ م] ابن سهل بلخی . اوراست .

کتاب الخیار السیر را به (احمد بن سهل)
مطلق نسبت نمود و شاید مراد صاحب ترجمه
باشد . رجوع به ابو یزید احمد ابن سهل
بلخی شود .

احمد . [آ م] ابن سهل بلخی . مکنی
به ابی یزید . رجوع به ابو یزید احمد ابن
سهل بلخی شود .

احمد . [آ م] ابن سباز جرجانی او
را بجهه ورقه شعر است . ابن التدمیم .

احمد . [آ م] ابن سباز مروزی مکنی
به ابی الحسن . محدث و مورخ و صاحب
تاریخ مرو . از علمای شافیه است . وفات
او بسال ۲۶۸ بود .

احمد . [آ م] ابن سیف . رجوع به
ابن سیف احمد ابن عبیده الله بن سیف
سجستانی و ابن سیف ابوبکر احمد بن
عبیده الله ابن سیف بن سعید شود .

احمد . [آ م] ابن سیف الدین بلخک
ظاهری . ملقب بشهاب الدین . اوراست .
الروض النزه فی شرح التنبیه .

احمد . [آ م] ابن شاذان . رجوع به
ابن شاذان در متن و ذیل این لغت نامه شود .

احمد . [آ م] ابن شاه شجاع ابن محمد
ابن مظفر . پنجمین از آل مظفر . شاه شجاع
او را مشهور ابالت کرمان داد و وی پس
از قوت شاه شجاع در (۷۸۶) در آنجا
دعوی استقلال کرد و آنگاه که تیمور به
معالت ایران مستولی شد (۷۹۰) احمد
بدو عرش اطاعت کرد و تیمور بظلمرو او
تعرض نکرد لیکن پس از پنجسال بکشتن
وی فرمان داد .

احمد . [آ م] ابن شایعین قبرسی ادیب لغوی
شاعر و مترسل پدروا شاه ابن از مردم جزیره
قبرس بود و دو جنگی اسیر ترکان گشته
یکی از امرا ویرا به پستی خویش برگزید
و او بتدریج در مناصب لشکری ترقی کرد
تا یکی از اعیان شام شد و احمد صاحب
ترجمه در دمشق مولد گردید . و در جوانی
مانند پسر درازی لشکریان بود
تا در رقعه اسیر گشت و پس از رهائی
از کار سیاهی گری کناره گرفت و با ادب و علم
اثبات کرد و شهرت بسیار یافت و در یکی
از مدارس دمشق تدریس میکرد . کتابی
در لغت عربی کرده است موسوم به فاخر
و اشعار نیکو از او بسیار نقل کرده اند
ولادتش بسال ۹۹۵ وفات او در ۱۰۰۳
بوده است و در وفات او گفته اند .

فقت له قضی ابن شاهین انجا

وهو مولی بشر کل انبه

رحم الله عبدا و عزیزا

بکت الارض والسما علیه

و اوراست ، فصل الثياب وماهيت من الهوى
و دانشيپ و هي فصل اصحابي
وضيوت افترض الديار مسلما
بوما فلم نسمع برد جوابي
فكانها وكالتى فى رسها
اعشى بعينى فى سطور كتاب .
احمد . [٦٠٠ م] ابن شرف الدين محمد
بن صاحب مكنى يحيى العباسى و لقب بيدر -
الدين و شيخ الامام . اوراست ، مقيت فى
علم الحديث و بيز سيف المناظرة للظفر فى
النديا و الاخرة . وفات وى بسال ٧٨٨ بود .
احمد . [٦٠٠ م] ابن شبيب بن على حافظ
مكنى به ابي عبد الرحمن و لقب به نسائى و
اوراست ، السنن الكبرى و المجتبى كنه
مقصى از آن كتاب و يكي از مصباح منه
است و ترمذى است و نسائى . وفات وى بسال
٣٠٢ و ٣٠٣ بود و خوند ببرد جيب
السير (جلد اول صفحه ٣٠) آرد كه در
سنه ثلاث و ثلاثه ائمه ابي عبد الرحمن احمد بن
شبيب النسائى كه يكي از صحاح سنه
مصنف اوست بهالم آخرت شنافت و در
تصحيح المصابيح مسطور است كه نسائى
در اول حال كتابى مبسوط در علم حديث
تأليف كرده آنرا مشن كبرى نام نهاد و
بعد از انعام آن نسخه روزى بعضى از
اسرا از وى پرسيدند كه چيچ احاديثى كه
در آن كتاب نوشته صحيح است جواب داد
كه نه گفتند پس سو برائ ما كتابى در
سلك تحرير منتظم گردان كه احاديث آن
تمام صحيح باشد او آنگاه صحاحى را كه
حالا مشهورست تصنيف كرده مرسوم به
مجتبى گردانيد و غرض علماء هر گاه نوشته
كه رواه النسائى و آخر جه انسائى حديث
است كه در مجتبى مكتوبست در بعضى از
نسخ بظن در آمده كه تيربى نسائى بدمشق
رسيد و بعضى از متصان آن بده نزد او
بجمع گشتند و زنده اس نمودند كه حديثى
در باب فضائل بزيه برائ ما روايت كن
نسائى گفت معاويه يا ما سر بسر راضى
نيست ؟ آن مردم از شنيدن اين سخن
خندند كه گشته نسائى را اينده بسيار كردند
وفات نسائى در وقتى كه از مصر بدمشق
ميرفت در يانده و راه اتفاق افتاد . اشعبي .
اوراست : افراب شعبة فى سفيان و مقيت
على شعبة فى العبد . و بيز سند مالك و
سند على عم . رجوع به ابو عبد الرحمن
احمد رجوع به نسائى شود .
احمد . [٦٠٠ م] ابن شبيب . رجوع به
احمد بن شهاب الدين
احمد . [٦٠٠ م] ابن شمس الدين

معروف به يضاوى اديب و مورخى مشير
بود و در دمشق ميلست در مدرسه حجاز
و بجز بود و بجز معلم اشتغال نداشت شمس
در مدرسه استاد را با دو شاگرد كشته و
هر چه بود بتراج بردند ١٠٤٨ و قاتل
معلوم نشد اما حاكم دمشق از فرار شام
جرمه بزرگ بگرفت .
احمد . [٦٠٠ م] ابن شمس الدين بن
عمر عتدى دولت آبادى مشغوب به شهاب
الدين . اوراست : ارشاد در نحو .
احمد . [٦٠٠ م] ابن شمس الدين خولنى
ملقب بشهاب الدين . متوفى بسال ٦٩٣ .
اوراست : كتاب بديع .
احمد . [٦٠٠ م] ابن شمس رجوع به
عهدى بغدادى شود .
احمد . [٦٠٠ م] ابن شمعون . رجوع
به ابن شمعون در ذيل اين لغتنامه شود .
احمد . [٦٠٠ م] ابن شهاب الدين معروف
به ابن شبيب و مكنى به ابي العباس اوراست ،
فتاوى الشيبى .
احمد . [٦٠٠ م] ابن شعبة لاسدى دمشقى
مكنى به ابي بكر و لقب به تقى الدين
فاضلى . وى بر طبق توصيه استاد خودش
شهاب احمد بن حجر ذيل بر ذيل عبر
الاتصار و خبر الامصار از سال ٧٤٨ تا سال
٧٦٨ كرد و تيز تيربى ديگر ذيل مزبور را
مرتفع ساخت . و اوراست : شخصر الشهدب
وتيز او يكي از صاحبان (طبقات الشافعية)
است . وفات وى بسال ٨٥١ بود . رجوع
باين شعبة شود .
احمد . [٦٠٠ م] ابن شيبان بن عبد الله .
از مشايخ موفيه بين و عهد متوفى بسال
١٠٢٤ . رجوع به ابن عبد روس در ذيل
شود .
احمد . [٦٠٠ م] ابن شيبان قاضي الدين
يعنى بن مولانا محمد بن مولانا سديد الدين .
ملقب به سيف الدين مؤلف حبيب السبع آورده
از مولانا سديد الدين مسعود بك بسر مانده
مولانا محمد نام و مولانا محمد نيز در سلك
علماء منتظم بود و دمشق ملازم امير تيمور
گورگن مينمود . و شمه از احوال جد او
مولانا محمد را از قول وى نقل كرده است .
رجوع به ج ٢ (٢) صفحه ١٧٧ شود .
احمد . [٦٠٠ م] ابن صالح . برادر محمد
بن صالح . وى متاخر محمد بن صالح را
بش كنى ترجمه كرده بنام (ذوار الماشقين)
احمد . [٦٠٠ م] ابن صالح بن شيراز
كتاب . خونده بر در دستور الوزراء (صفحه ٧٢)
٧٢) آرد كه احمد بن صالح بن شيراز و
چهار بن محمد در زمان المستعصم بالله بنويعت
باى بر سنده وزارت نهادند . و ابن النديم
گويد ديوان شعر او سى ورقه است .

احمد . [٦٠٠ م] ابن صالح ابن عمه ابن
صالح نيمى آيسكونى مكنى به ابي العلاء .
رجوع به ابي العلاء آيسكونى
احمد . [٦٠٠ م] ابن صالح زهرى بقاصى
دمشقى . اوراست حقه . وفات وى بسال
٧٩٥ بود .
احمد . [٦٠٠ م] ابن صالح (شيخ) ابو زيد
عبد الرحمن قانوى بياضى مكنى به ابي العباس .
اوراست ، الاقوال المبرجة فى بسط اسرار
المنترجة .
احمد . [٦٠٠ م] ابن صالح طبرى مكنى
به ابي جعفر محدث است . متوفى بسال ٢٤٨ .
احمد . [٦٠٠ م] ابن الصباغ ابو صيدان
محمد بن عمران الدرزيانى در الموشح از
ويروايت كرده است . الموشح چاپ مصر
صفحه (١٩٧) .
احمد . [٦٠٠ م] ابن صبيح . رجوع به
احمد بن عثمان ابن ابراهيم
احمد . [٦٠٠ م] ابن صدر حريرى ملقب
به اسحاق . اوراست : حكاية بين يوسف -
القره بلقى والحسين الخلقالى .
احمد . [٦٠٠ م] ابن صلحة الصيرفى
انصرى المتوفى بسنه (٩٠٥) اوراست ،
نظم ارشاد اسماعيل ابن ابي بكر ابن مقرئ
و شرح نقيه ابن حجر . و نظم حاوى احمد بن
هاتم . صاحب كشف الظنون اسم و لقب اين
مرد زانيل كتاب نظم ارشاد اسماعيل ابن
ابى بكر ابن مقرئ بصورت قوچ آورده است و
در تحت كتاب حاوى فى الحساب (تاليف
شهاب الدين احمد بن هاتم المصرى القدى)
كه احمد بن صلحه نظم كرده ، بجاي كلمه
صيرفى (صديقى) گفته است . و در ضمن عنوان
اخبروات شهاب الدين احمد را سنه (٩٨٧)
نوشته در صورتيكه در هر سه موضع ذات
صاحب ترجمه را ٩٠٥ ، خمس و شعاعه
ميگويد و لازمه آن اين است كه نظم
كتاب حاوى بيش از تاليف آن بسمل آمده
باشد ، والله اعلم .
احمد . [٦٠٠ م] ابن الصغار . رجوع به
احمد بن عبدالله بن عمر و احمد بن عبدالله
معروف با بن الصغار . و ابن الصغار شود .
احمد . [٦٠٠ م] ابن صلاح الدين ملقب
به الملك المظفر . خوانده در حبيب السبع
(جلد اول صفحه ٤٠٨) آرد كه در سنه
١١١٠ و ١١١١ بسال . و ابن الحسن احمد بن
صلاح الدين در گذشته و او در علم حديث
و ساير علوم معقول و مقبول بنايت ماهر بود
و در مواضع و غير هم كمال . بالله ميفرمود .
احمد . [٦٠٠ م] ابن صلت حزانى مكنى
به ابي العباس . از مردم شريفه محله بيفداد
كنايى بسيار ، مفضل در مناقب ابو حنيفه
دارد و وفات وى بسال ٣٠٨ بوده است .
احمد . [٦٠٠ م] ابن الصنيدب العراقى .

شاعری هراتی مکنی به ابر مالک، یکی از علمای ادب و شعر، او شعر مرثی را از وی روایت کرده است و او را پر شعر مرثی شرحی است و در او با حصری مناقضاتی بوده است. ۴۲۱ این صندیید یا تلمس رفت و به بنو طاهر پیوست و رؤسا و اکابر وقت را مدح گفت.

احمد، [۱ م] ابن افضیاء، مکنی به ابریه بن قریش مکنی حنفی متوفی ۸۵۴ هـ، در اوست، تخریه المسجد الحرام من بدع جملة الحرام.

احمد، [۱ م] ابن طاووس، رجوع به احمد بحال انجمن ... شود.

احمد، [۱ م] ابن ظاهر بن بکون بن یحیی، زاهد، محدث است.

احمد، [۱ م] ابن طلحه، رجوع به معتضد بالله عباسی شود.

احمد، [۱ م] ابن طولون، مکنی بابی العباس (امیر ۱۰۰۰)، اولین کس از سلسله بنی طولون (از ۲۵۴-۲۷۰) امیر مصر و پسر او ابوسعد، عدنان ابن احمد است متوفی سال ۳۲۵ - و رجوع به ابن طولون و حبط (۱) ص ۲۹۵) شود.

احمد، [۱ م] ابن الطیب السرخسی، معروف بابن الفرائقی، حکیمی ابرائی از مردم سرخرس، ابن ابی اصبه در هیون الاپناه گوید او ابو العباس احمد ابن محمد ابن مروان السرخسی است (معروف بابن الفرائقی) و از پیوستگان و شاگردان کندی و نزد او درس خوانده و از وی دانشها فرا گرفته است و در مفومی بسیار چه از فقه و چه از عرب متفحن است و نیکو معرفت و جید القریعة و ینبع اللسان و ملیح التألیف و التصنیف است و در علم نحو و شعر یگانه است، وی نیکو معاشرت و آزادمنش و ظریف و بانوار و تمکین بود و حدیث نیز شنوده و برخی از آن روایت کرده است و از جمله از عمر و ابن محمد الخاقانی و او از سیدان ابن عبیدالله و او از بنیه ابن ابولید و او از معاویه ابن یحیی و او از عمران القصبی و او از انس ابن مالک روایت کند که رسول صلوات الله علیه گفت اذا اکتفی الرجال بالرجال والنساء بالنساء فلیعلموا الذیار - و نیز از احمد ابن العریث و او از ابی الحسن بنی ابن محمد مدائنی و او از هدای بن المبارک و او از عبدالمعز بن ابی سالم و او از مکحول روایت کند که بنامه علیه السلام فرمود: اشد الناس عذاباً يوم القيامة من سمی نبیاً او صحابة ابی اوائمة المسلمین - او روزگار معتضد حسبه بغداد

(۱) رجوع به مطین شود.

داشتند و در اول معلم معتضد بود سپس معتضد و در اینانعت خود بر گزید و مختص خویش کرد و اسرار خویش با وی در میان می نهاد و در امور ملک با وی مشاوره می کرد لکن علم احمد بر عقل وی غالب بود چنانکه معتضد را زنی از ابوالقاسم ابن عبیدالله و بنو فلام خود با وی در میان نهاد و قاسم بحیلتی آن راز وی بدانست و شیر فاش و ذایع گشت و معتضد او را بدان دولسلیم کرد و پدر و ابوالقاسم مان وی ضبط کردند و خود او را در معاصرینند کردند و آنکله که معتضد بفتح آمد و قتال احمد ابن عبسی این شیخ بیرون شد جماعتی از خوارج و جز خوارج که در مظالم معیوس بودند بچشند لکن احمد با آنان همدانستی نکرد و هم بدانجای بماند و در آن زمان سلامت میدید لکن همان سبب مرگ او شد و معتضد قاسم را کشت تا نام های کشتی ها را ثبت کند و آنرا بکشد تا خلیفه را از جانب ایشان دل مشتولی نباشد و او اسامی جمعی را بنوشت و بحضور خلیفه برد و خلیفه بقتل آن جماعت توفیق کرد و سپس قاسم نام احمد بر آن صورت پیغزود و احمد کشته شد و وقتی که خلیفه از احمد پرسید قاسم کشت او را بر ابر خلیفه بکشتند و ثبت را بخلیفه بنمود و خلیفه چیزی نگفت و احمد که در رعیت با سناها رسیده بود بدین گونه از میان شد. و قبض احمد بسال (۲۸۳) و قتل او در محرم سنه ۲۸۶ بود. احمد ابن الطیب را کاتب بسیار است از جمله، اختصار کتاب ایسا قوی فروریوس، اختصار کتاب قاطب و ریاس اختصار کتاب اتانویطیانی ثانی، کتاب النفس، کتاب الاعراض و صناعة العصبه الکبیر کتاب غش المصنعات حسیة العیفر کتاب نزهة النفوس کتاب الیهو و التلاهی و نزهة المفکر السامی فی التناک و المصنعت و الناندة و المجاساة و ذایع الاخبار و المصحح و این کتاب را برای خلیفه کرد و در آن کتاب گوید که من آنرا در شخصت و بکسالگی از عمر خویش نوشتم.

کتاب ایساة التصنیف کتاب المدخل الی صناعة النجوم، کتاب الموسیقی الکبیر در دو مقاله و آن بی مانند است کتاب الموسیقی التصنیف کتاب السانک و الیه انک کتاب الارزاق طیبی فی الاهداد و الجبر و المبالغة کتاب المدخل الی صناعة الطب و در آن کتاب نقض کرده است اقوال حنین ابن اسحق و کتاب المسائل کتاب فضائل بغداد و اخبارها کتاب الصبیح و آنرا جزء جزء در چند ماه برای معتضد نوشته است، کتاب زکوة المدافع و خدمة

الملوک، مقاله از کتاب ادب الملوک، کتاب المدخل الی علم الموسیقی، کتاب انجساة و المجاساة، رساله فی جواب ثابت ابن اقره فیما سأل عنه، مقاله فی الیقین و النش و الکلف، رساله فی السالکین و طرائف الاعتقاد، کتاب منقحة الحیال، رساله فی ملاحبه الصابین، کتاب فی ان المصنعات فی حال الا بداع لامتحركة ولا ساکنه کتاب فی ماهیه النور و الرؤیا، کتاب فی العمل کتاب فی وحدانیه الله تعالی، کتاب فی وصایا فو تانورس کتاب فی الغلط منقراط کتاب فی اشق کتاب فی برد ایام العجوز کتاب فی کون الشباب، کتاب فی اذقان، کتاب فی الشطرنج الیالمیة کتاب فی ادب النفس الی المعتضد کتاب فی الفرق بین نحو العرب و السننق، کتاب فی ان ارکان الفلسفة بعضها علی بعض و هو صحتاب الاستیفاء کتاب فی احداث النجوم، کتاب الراد علی جالینوس فی امحل الاورن، رساله الی ابن ثوابیه، رساله فی الخضایات، مسودة لشعر و غیر ذلک، کتاب فی ان الجزء بقسمه الی مالانها بانه، نام این کتاب را صاحب کشف المقتنون رساله فی الجزء الذی لا یتجزی آورده است، کتاب فی اخلاق الناس کتاب سیرة الانسان، کتاب الی نفس اخوانه فی القوانین الامامة الاولی فی الصناعة الدنیا، تطویقة ای النجدل ملی مذهب ارسطو طالسی اختصار کتاب سوسطیقلا رسطوطالیس، کتاب القیان، از هیون الاپناه و نیز اوراست اختصار قاطب و ریاس رسطو و اختصار باری از میناس او، باقوت گوید او از علماء فیهیم و محدثین فصیح و پندار مفنن بود و او را در علم اثر دسی دراز و در علوم حکمت ذهنی ثاقب و وقاد و یدی طولی بود و از شاگردان یعقوب ابن اسحق کندی بود و در همه فنون او را تصانیف و مجامیع و توالیف بود، و ابوالعباس معتضد بالله خلیفه او را پسندت خویش بر گزید و سپس بر بعضی اهلان وی سفعت آورد و بی مراءعت حق سوابق صحبت و حرمت مقام دانش وی، او را نکار و صبرت بینندگان ساخت و در تاریخ دمشق، ابوالحسن محمد ابن احمد ابن القواس روایت کند که احمد ابن اصبه سرخسی از دست خلیفه معتضد بالله عباسی در رجب سال (۲۸۲) بروز دوشنبه متولی حسبه و به سه شنبه متولی موارسویه چهارشنبه هفتم همان ماه متولی سوق رقیق شد و دوشنبه نجم چادری - الاولی سال (۲۸۳) مسود قصب خلیفه گردید و در پنجشنبه (۲۷) جمعی الاولی باسر خلیفه او را صدانانته زدند و مطین (۱) باز داشتند و در هفتم سال (۲۸۶) ابن

طیب در گذشت . ابو القاسم از عبدالله بن عمر العارنی و ابوان بن خورش و او از ابو مصد عبدالله بن محمد بن ندیم مستخرج روایت کند . هنگامیکه معتضد با جمعی میاهیان خویش بشکار گامی بود و من نیز ملازم رکاب او بودم تا کامرین باد دشتیانی از خیار زاری بشکایت برخاست و معتضد آواز او بشنید و گفت و بر او حاضر آوردند و از حضرت فغان وی پرسید گفت چند تن از لشکریان تو از خیارهایی من پیچیده خلیفه امر با حضور آنان گردوسه تن را بیاوردند بر سر آ یا خیارهایی تو این سه کس گرفتند گفت آری خلیفه فرمان داد تا ایشان را بند کردند و صباح بهراج قرسندشان تا هر سه را گریز زدند و سپس از آنجا حرکت کرد و مردمان بیابان فعل او فکاک کردند و در هر جای این سخن ورد زبانها شد و بر طایع همه کس گران آمد . پس از روز آزاری دراز صکه برای بن قضیه بگذاشت یک شب که من دو منادمت خلیفه بودم و بعلکایات و قصصی وی را مشغول میداشتم در اثنا سخن مرا گشت اگر مردم در امری بر من خنده میگیرند بمن بازتغای تا دیگر یار بدان نیردازم گفتم حاشا که بر ائمه المؤمنین کسی خرده گیرد گفت ترا بجان من که راست گوئی گفتم و خلیفه مرا همان دهد؟ گفت آری . گفتم شتاب ترا در خون مردمان بر تو ناکار میکنند گفت سو گند یا خدای از آرزوی که من متولی خلافت شدم تا امروز هرگز خونی با حق لریخته ام و من خاموش ماندم . از آن خاموشی که منکران هر امان و مرعوب را دست دهد . گفت چرا سخن نگوئی و باز دیگر مرا سو گند داد گفتم گویند که تو خادم خویش احمد بن العطبیرا بگشتی در حالیکه از وی حیاتی ظاهر نیامده بود گفت وای بر تو او مرا بالحداد میخواند و من در خشم شدم و او را گفتم ای مرد من پس هم صاحب الحداد گیم تا چه شوم . و او از پیش من گفته بود که خلیفه غضب نکنند و آنگاه صکه غضب آرند دیگر هیچگاه برضا ننگاریند . از این رو آزاد گزاردن او از مصلحت نبود . سپس سکوت کرد تا من دنبال سخن خویش گفتم و نیز در امر قل آن سه لشکری در خیارز آنرا معاتب دارند گفت قسم بالخدای که آن سه تن خیار دزد را نکشم بلکه سه تن از دزدان را که از فلان و فلان جای آورده بودند و مثل آنان فتوی داده شده بود بدان روز بگشتم و چنین نمودم که خیار دزدانته و نمودند و این از آن روی کردم که سیاهیان من دست با موایل و اعراض رعایان را میکنند

و بر سنده و گویند عوینت خلیفه برای سرفتن خیار این است و از ما فوق آن بر عین کنند . اگر من قصد کشتن آنان داشتم و در همان ساعت بگشتم امر می کردم لیکن فرمان حبس و بند دادم و دیگر روز دزدان را روی بسته بیاوردند و بگشتند و سیاهیان گمان کردند که دزدان خیارند گفتم مردم از کجا بهائی و باطن امری بر فتنه آنان جز ظاهر این کار ندیده اند او فرما فرمان کرد آن سه سیاهی را بیاوردند و گفت قصه خود باز گویند و آنان امر حبس شبانه و رهایی خود را پرور دیگر پس از توبه کردن از بازگشت شروع این اهلان بگفتند و این امر فاش و شایع گشت و تهمت از میان برخاست . این اندیم گویند ابو العباس احمد بن محمد بن مروان حکیم السرخسی . او از شاگردان ابو یوسف یعقوب بن اسحق کندی است و در دهه یوم بسیاری از قدماء و عرب متلفن بود . در اول منشی خلیفه معتضد داشت و سپس ندیم و صاحب سراج گشت و در آخر برای افشای رازی با مر معتضد محبوس و بعد متول شد و از کتب اوست . کتاب مختصر فاطمه غریب و کتاب مختصر بنار و میانس . کتاب مختصر انالوطریقی اول . کتاب الیاسة الکبیر . کتاب الجوارح و التصدیها . کتاب آداب الملوك . کتاب فی السالکین و طرف افتقاد الخادمه . کتاب منة النبیال . کتاب فی وصف مذهب الصابئین . و نیز این اندیم گویند . او را رسانسی است . رجوع به سرخی ابو الفرج احمد بن الطیب و رجوع به مجمل - الانباء یا قوت چند (۱) صفحه ۱۰۸ - ۱۰۹ . و بیون الانباء این ابی اصیبه جلد (۱) صفحه ۲۱۴ - ۲۱۵ و ترجمه تاریخ العسکاء شهر زوری جلد (۲) صفحه ۲۶ . و دائرة - المعارف اسلام و طبقات الامم فاضی مساعد اندلسی . و تاریخ الحکماء قطعی چاپ لیبیرک صفحه (۳۵) سطر (۱۰) و صفحه (۳۶) سطر (۲) و صفحه (۳۸) سطر (۱) و صفحه (۳۷) سطر (۱) تا صفحه (۷۸) سطر (۱۲) و صفحه (۱۱۷) سطر (۴) و صفحه (۲۷۴) سطر (۸) و صفحه (۲۷۶) سطر (۱۱) و قاموس الاطلاق ترکیبی جلد (۱) صفحه (۷۸۹) و این اندیم شود . احمد . [نام] ابن ملیقور . ابو عبدالله محمد ابن عمران المرزبانی در الموشع از وی روایت کرده است . الموشع حب مصر صلیحه (۲۷۹) . احمد . [نام] ابن الظاهر بالله محمد ابن الناصر ندیم افغان و این خلیفه عباسی مصر ملقب به اسود و مکنی بابی نصر . ملک صاهرا و را در مصر سال ۶۶۰ بخلعت برداشت

و اقب برادر او المستنصر بالله را باو دادند و او پیشداد وقت تا بمسافر خلافت جای گیرد و هلاک شود در هیت قوجی بجدائی او فرسناد او در آن جا کشته شد . مؤلف سبیب الاسبی (جلد دوم صفحه ۸۰) آرد در تاریخ باقمی معاور است که دو سنه ستین و ستمانه که ملک ظاهر در ملک مصر نوای سلطنت بر افراتخته بود احمد بن الظاهر بالله عباسی که اسود لقب داشت با آن سر زمین رسیده صنعت نسبی خود را بشوین رسانید و طالب جلوس بر مستنصر خلافت گردید ملک ظاهر ملتس او را بمر اجابت اقران داده اشرف و اعیان مصر را بجمع ساخت و شرط مباحث بجای آورده دیگران نیز متابعت کردند و احمد را ملقب بر ادوش المستنصر بالله ملقب گردانیدند و هم در آن مجلس مستنصر بدست خویش خلعت سلطنت بر قامت قابلیت ملک ظاهر بوشانید و در آن باب مشوری در ملک تحریر کشید و ملک ظاهر قاهره مزبیه را آئین بسته با خلعت بخلیفه سوار شد و گرد شهر برآمد آنگاه جهت مستنصر اتابک و حاجب و منشی و غیره تمین نمود و صدراعظم و می استر و شصت شش و چند غلام ببالامتش باز داشت و مستنصر بمر داد بشهر جمعیت خود را خلیفه اسلام تصور کرده بجانب بغداد روان شد تا آن دواز را از تصرف تاز بیرون آورده بدستور آبا واجداد خویش بر مستنصر استعلا تقبند چون بهیت رسیده فوجی از سپاه هلاکوخان از اطراف وجوانیش در آمده آغاز قتل نمودند و طایفه از اهراب و ترا که که در مو کتب مستنصر جمع گردیده بودند قرار بر قرار اختیار کرده مستنصر با قوسی از خواص کشته شد . رجوع به مستنصر بالله . . . و مستنصر ابو القاسم احمد . . . و تاریخ الخلفاء سیرطی شود . احمد . [نام] ابن عاصم . رجوع به احمد انطاکی شود . احمد . [نام] ابن عاصم . رجوع به احمد ابن ابی الفضل احمد . . . شود . احمد . [نام] ابن طاهر مکنی بابی حامد مراد و نوی قبه شامی شاگرد ابو اسحق مروزی و او صاحب تصانیفی بوده از جمله کتاب جامع الکبیر و شرح مختصر مرثی و اهل بصره از او فقه آموختند . وفات وی سال ۳۶۲ بود . احمد . [نام] ابن عامری پستی شامی ملقب بشهاب ابن منوفی سال ۷۲۶ او راست شرح نسیه ابو اسحق شیرازی . کشف الظنون .

احمد . [۳ م] ابن عباس بن حمه [ح ۳ م]
محدث است .

احمد . [۶ م] ابن عباس بن ریحی .
محدث است .

احمد . [۷ م] ابن عباس ابن صهر
القرطبی [القرطبی] رجوع بای العباس
احمد . . . در ذیل این تحت قلمه شود .

احمد . [۱ م] ابن العباس . مکنی به
ابن طاهر و منقب بموفق الدین . معروف
به ابن برخش . از مردم واسط و از

چنانچه فیضلاء و اجلة اهلها دست و در ملک
حذاق این طبقه منظوم است فنون صنایع
طیبه را نیکو دانستی و در علوم ادبیه و

نظم و نثر از هرجهت ماهر بوده صاحب
طبقات الاطباء آورده است که من کتابی
بخط وی از مؤلفاتش دیدم برزانت عقل

و قرارش فضل او دلیلی بزرگ بود آن
طیب دانستند در ایام المستور شد بالله
عباسی لوای شهرت برافراشت وصیت فضلش

گوشزد اعلی و ادنی گردید روایت کرده
است شمس الدین ابوجده الله محمد بن الحسن
بن محمد بن عبدالکریم البغدادی از احمد بن

بدرالواسطی که درسته یافتند و ده دربلده
واسط شخصی با ملسقا مبتلا بود و از وی
استلاج میدود مدنی آن طیب ماهر

بمعاجرت پدید آمد و آثار بیرونی ظاهر
نگشت لاجرم طیب و مریض از معالجت
و برهیز دلتنگه گشتند پس طیب

با یاس تمام بدو گفت هرچه خواهی بخور
و یاشام و شفای خود از خدای تبارک و
تعالی طلب کن زیرا که علاج اینمرض از

قوة ضم و عمل بیرون است پس آن مریض
با حالت نومیدی بیرون رفت درانتای راه
گردشنگی بر او غالب گشت نگاه شخصی

دید که ملخ ریخته میفرودشد بخوردن آن
راقب شد و چون دست از جان شسته بود
بگذریکه میتواند از آن ملخ بخورد

و پس از ساعتی اسهال مفرطی بر او روی
داده اختلاط زیاد و آبهای متشن از وی
دفع گشت حالت وی روی به بهبودی نهاد

و از آن مرض خلاص گردید چون ابوطاهر
از صحت آن مریض مطلع گردید درحیرت
شده مریض را بغواست و از سبب صحت

ساز برصید پس خوردن ملخ و هروشن
اسهال را بیان کرد طیب و حیرت برحیرت
افزوده گشت چه ملخ باطبیع قابض است
نه مهمل پس چنان روز سرچوب فکرت
فرو برد تا مگر اسباب صحت را چیزی
پندست آورد ذهن تائب او را بعدص صائب
دلالت صکرده از مکان ملخ فروش جورا
گردید و بر او بغواست ملخ فروش مکن
صبرتا نشان داد پس ابوطاهر از بی تحقیق

بدانصکان برقت مازدیون بسیاری درآنصکان
دید که ملخها میخورند ابوطاهر از آن
دغدغه خاطر فارغ گشت و بیروی معلوم

شد که این اثر از مازدیون ناشی شده است
چه خاصیت آن گیاه اسهال و علوبات دقیقه
است گویند اگر بکندوم مازدیون بشخص

دهند آن مقدار اسهال آورد که حبس آن
ممکن باشد و از آنجهت استعمال آن را
بنوعی مصلحات جایز ندانند و نزدیک مورد

مازدیون توضیح یافته بود یکی در شکم
منج و دیگری در آب نمک لهذا باصلاح
و اعتدال آمده بموقع استعمال شد آثار

نیک و فواید کلیه از آن ظاهر شده پس
ابوطاهر بدان حدس صائب که تالی اتهامات
بازی است از خواص آن گیاه مطلع گشت

و بسیاری از مردمان مستحق را بدان گیاه
معالجت نمود صاحب طبقات الاطباء گویند
اگرچه این حکایت منسوب بابوطاهر است

ولی نظیر آن حکایت در کتب متعدده
بخط رسیده است چنانکه در کتاب خرج
بعد از شدت باذک تفاوتی ذکر شده است

بعد از آن اهلنا سبب و معاینه و استوف
و روشن آنرا ساخته در همین مرض بکار
برده و میبیند و ابوطاهر را نوادرسکایات

اثر و نظم بسیار است این چند شعر از
اوست که نوشته میشود در هنگامیکه غلامی
در مجلس خلای میگرددانید گفته .

و ناولتی من گفته مثل خصره
و مثل محب ذاب من طول هجره
و قاز خلای قلت کل حیده

سوی قبل صب حارقیک با سره .
یعنی بدست خود مرا چیزی داد که در
باریکی چون میان خویش بود و در نوازی

ولاغری به اشن حجر کشیده میماند و گفت
خلای مرا بستان گشتم خلای و خصال تو
هگی بستندید است جز آنکه عاشقی را

میگشتی که سراپا بخو و حیران تست . نجم -
الدین ابن ابوالغنائم محمد بن علی الواسطی
بدون نوشته در هنگامیکه او را مالجه نموده و

از فلان منع کرده .
محدث نصر آ بالمی و اعدی
فدوک فوق انتجم مرقوعا

یا منقلدی من حلقات الریدی
حاشاک من نقشی جورعا .
یعنی همواره با معاصر و معالی همراه بوده
و پایه فقرت و الاثر از شمارگان است اینک
که مر از چنگ کسر گنجت چشیدی رضی
مشو که از گردشگی هلاک شوم و از در
حواب وی نوشته .

تبعیت مرسومک باذاعلا
لاران مرسومک متبوعا

لکن اشتقاقی علی من به
امعی مریب القول مسبوها
ارویب تاخیرالغدا یومنا

وفی فداستدوک الجوهرا
اصبر فدا باصبرها مدة
وزن تنکلات فاصبرها .

یعنی ای صاحب معالی هرچه مناسب بمزاج
دافتستام بیروی کردم امید آنکه بیوسته
مرا هم ترا عالیمان بیروی نمایند همانا

مهربانی و خلقت من بدان وجود که هرچه
گویند بشارت کردند باعث شد که امروزه
لهذا را از تو باز دارد و نردا تدارک ماغنت

مرعی شود بکروز شکیبانی پیشه کن تا
یکهفته بگرسنگی گرفتار نشوی .
جواب .
یا هالدا این غوی رساله

اجری من العلم بتأیید
لم عندک الاعمار موصولة
بضعی و منی الرزق مقطوعا .

یعنی ای دانشور بیکه هر جا قدم گذارد
چشمه علم جوشش کرد چگونه است که
در خدمت تو سلسله زندگانی و صرها هم

بیوسته زلی رفته از ذائق گسیخته میگردند .
فانما دانشوران جلد (۱) صفحه (۱۹۳) و
رجوع باحمدین محمد ابن عباس شوره

احمد . [۱ م] ابن هبدان شجرازی
مکنی به ای بکر صبرانی . محدث است و بسال
۳۸۸ در گذشت .

احمد . [۱ م] ابن هبدان اول عیدی
قزوینی . و کما یشرح فرائض مید شریف
چربانی حاشیه نوشته و بر امور عامه شرح

مواقف نیز حاشیه دارد (و از این کتاب
در سنه ۹۵۴ قراعت یافته است)

احمد . [۱ م] ابن هبدان بنی ابن حسن
ابن محمد ابن عبدالله ابن حسن ابن محمد
ابن عبدالله ابن طوق الریمی . در تاج العروس

ماده ای ز آمده . (و خیر انه بالقدس منها
احمد بن هبدان بنی الریمی و او تصرین طوق)
هنگذامی سایر اصول الفانوس و الصواب

انها واحد فقی تاریخ الطبیب اثبوتی
ابو نصر احمد بن عبدالله بنی ابن حسن بن
محمد بن عبدالله بن طوق الریمی المصنف
الدرصلی قدم بغداد سنه ۴۱۰ و حلت عن

نصرین احمد المرجی الموسمی . فالصواب
ان الواو زائمه فامل . و رجوع به ابو نصر
ابن طوق شود .

احمد . [۱ م] ابن هبدان الجلیل ندمری
مکنی به ابی العباس اوزامست . توطئه فی
النحو و شرح زیادت چار زجاجی و شرحی
بر فصح فی اللغة تعلب . وفات بسال ۵۵۵ .

احمد . [۱ م] ابن هبدان الجلیل ندمری .